

۹۵۶۳

اعلیٰ العالی
دندال پروین دلال
ازج میرزا حسن
استاد
الحکم

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

کتابخانه باقر ترقی
شماره ۴۹

بازدید شد
۱۳۸۴

۱۰۰۱۷-ز

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب مرآت الحفصه (تذکره بزرگوارانی)

مؤلف پروین گلرانی (سرور البرهان اسم)

موضوع تاریخچه

۹۵۵۵

شماره ثبت کتاب ۸۶۶۵۶

خطی - فهرست شده
۹۵۶۳

در ذلایر فضات از ابر حصه یمن و حلت در زافون طلعت
در قدرت نخل استکان لکن است چیده حمت و فیه من حکت شکست
حمت سبط طلعت زینت فاق کثیر سنان رعیت بر در عه الکریم
زینت تاج و حمت جم فرماں و فیه عرب و عجم دوام حمت و فیه
عادل باذل در بادل شمشیر و جوانمخت کامکار و فیه ابر سیه بر در
ناصر الدین شاه قاجار
رو خدا در جحیم الهیست و فیه

حرف ضلعه از ازل رسیده است
نصرت سنبل بر ناصر الدین شاه
از رعیت بر در زافون طلعت
صفحه ایران من از پیر چون دوا
بسم الله الرحمن الرحیم
الرب

بسم الله الرحمن الرحيم

آغاز و شروع اول در ترجمه کلمه توحید است از زبان و در کتب
 معتبره گفته شده باید در میان کلمات برافت نهشته در آید
 خفت را بر درخت بسته تا از دست شیطانی بگردد و معتبره را
 در دست بسته تا بعد از این تمام تمام خداوند است و جزا
 نیست آغاز هر چیز از اول و اول آغاز است انجام هر انجام از اول
 و اول انجام است و هر چه شواله باقی تمام است و هر چه
 و هیچ بنده و مان پندانه خداوند است و خداوند را از اول
 علم است و هر چه از علم او آگاه است که بر او مقارن است و غیر
 حکیم است و کثرت و خیر است حکم است و جزو اهل اراد صادر است
 شایسته است و زوال پذیر است و هر چه بر او مقارن است و بعد
 احد است و در اسم احد شرع و نیست از اول است و اول است
 به الله ابر است و نهایت در در جبهه است و جنبش جبهه است

از اول سخن شده است و جنبش یکبار از اول است و از اول است و همه
 در مقدمه است و غرض است و در حق و در فاعله و حسی است و جنبش را پایا
 نیست و حاضری است و در تعریف و پیش زبان را یا است و عاد
 و علم در آن را بر سر نه سلطان است و جنبش زوال پذیر است و حیات
 و هیچ صاحب با او مشایه نیست که است و هیچ کس که نیست و
 عین است و هیچ عین و طبیعت او نیست و هیچ کس که زبان را یا را که
 نیست و جزو است و در هر دو را است پس کلام کون در میان
 اول است و جان و سمع و مصلحه الله و مصلحه درین باب موقوف
 حق معرفت و فهم است و ما را چه حده آنکه درین باب دم زنیم
 جان و عقاب بر بر و از پشته لاغر چه خبر
 و آنکه سپاس جویم در ستایش و سر نایم در پرستش و بعد یاد
 و ایم از ادب و مصلح حال خویش و سخت یاد در محضر کیم است
 چون حلیت خواهم تا آنست و پناه با چه همی ره را در اویم
 تا از پشته و با سائیمال بر آید و این چه میگویم و چه شنید
 هر چه غافل گشته و از اول و مانه از بقا نیم چه کرده که
 نیم خام و در فهم که به ذکر کلام فهم که کوه در وصف

کشتن از نصف اورا یاد	کشتن هر کشت آن بخت
چسبی کفایت احد	تو کجا تا شمع چاکرت
چاقوت جز کم شانه سرت	جامه ات بزم پشیمان گشتم
شیرینت از راه محشتم	دستت بهم سالم بگفت
وقت خواب آید بر دم جات	افسوس از تو نه بر ما سر جات
در حالت هر بر و پنهان	زین مطهره سگیت آن نشان
کشتن بر گشت از فتن	این خواب است یا بهیدار
این بخت یا بهمار	بکافه خوابات آفتاب از تو

جانب درامش بر آید بد گزینم بکافه بهیدار است کینه تا به بهیم
 و منم اگر بگشتم چه فایده درستی بر زار به از راه عشق کشیدم ز غم
 نیستیم چه بشمار در غمنا گشتم از لاله سالها در غمنا گشتم و از غم
 اگر بگشتم نه اینستم این چه در آید هر چه کشیدیم آن گشت نشد چنان
 پوشیده به نقشه نماند چه در دوات اینکه در مانده در زد
 چه شمع است اینکه پایا به در زد بهان این چه به بهاد است
 و این چه لاله است در دخت چه بنا شاکر که لاله درده ام
 بهمان بزم نیاید انقدر در انداخته ام این باب به بهیدار است
 و طالب آن مردود می پس این مردمان مقام نیست خرد آید

مکرر



تو شش یا مرغ دل و دانه بدانه رتبه غن جاست مکرر آن خوش
 است در این عالم لب از گشتار به بندیم و عذر خواستن این
 و اینم پس از آن در روزنا معدود برسد در سرور آید و ادلیا
 صلوات و نیت هر پشوالان اصفیا و انقیاد و بعد رال در
 است بزرگوار در سیردات شریف و طوبی
 او که نقاشی در عارفان و علماء عظم
 شوالله اشالم
 سکه که کلاه بپوشد زیر زین
 کشتن در عذر عوام نیست
 در خانه لک کس است
 یک حرف
 بر است
 و این



چون گفت پروین مفتیه
که بر توحید دارد صد طریقه
بقدری خرداں پیر دانش
نمادش نام مراتب تحقیق
که هم اسم است و هم تاریخ و هم وصف
حما نامش شش اقلیقه
بسم الله الرحمن الرحیم

باز آوری زلاری لطبت	آمد و رفت تعلق کرد پیل
از وجودم انجمن کاینه دور	دیدم اندر خویش رخسار یار
باز پرسیدم از ان عالم حجاب	شرح تقصیری که در آم کتاب
وصف فرموده خدای ذوالمن	از برای حق پرستی در زمین
تا کمان ان پند و الامقام	که ندانستند راه جز لایم
در نشان کردید از نطق شریف	نکته منموده شریک لطیف
گفت ایما را خداوند از است	حکمت بر چار صفت کرده است
قسم اول بر شناسائی خویش	امر فرموده بخلق بعد و پیش

مقدم

قسم دوم در حق پیمبران	سیدم و چارم امام و شیعیان
هر یکی زین چار را تفصیل داد	تاریخ سالک باب اتحاد
قسم اول چون تفصیل اوفا	با قواعد چار مطلب زان براد
مطلب اول بختائی ذات	خواست اقرار و از ان پس در صفات
کان بدی اندر حقیقت عین ذات	انجمن ذاتی که عالم کرده مات
شرط منبر بود و بود و جویا	که بود مصداق برار کانین
سویین مطلب در افعال حسد	تجد کرد و خصلت از ابد است
چارمین اندر عبادت زین دلیل	منحصر دانستند از بهر حبیل
این مطالب هر یکی بطریق زیاد	دارد ان چستی که باید کوشش
مطلب اول که در توحید ذکر	کرده ایم ان شرح با مضمون بکر
خواهد از بهر شناسائی ذات	تجمل از ان بعد در وصف صفات
لیک باید گفت اندر فصلها	تا از ان صنداد باید و صلبا
سالک جمع آوری کن خویش را	بر کن از دل ریشه تشویش را
هوش و گوشت را قلمی و دین	تا شوی اگر رسته ز دامن
فصل اول در بیان آید بیا	وصل دل در میان آمد بیا
وصل مکان بدن زین فصل ده	خویش را با پیشوایان وصل ده
از بیان اربعیتی ای عزیز	بنمایم ذکر منها حستریز

انیتد ریمد ان که حلاق
 جو محتاج و فقیر و بیسوا
 همچون اشیای نامی سرسبز
 چشم عبرت من اگر داری پس
 اندرین باب اصطلاحات زیاد
 گفتیم باشد کی زان اصطلاح
 خلقت هریشی با اجزای چند
 کشت وزان پس برنگانی ایچ
 بی و پایط خور و نابالیکه کر
 نیز اعظم باین ضرورتینما
 افه از شخصیت خود با تمام
 باز چو جمع آید از جمیع آوری
 همچنین از ذره ذره تا در تمام
 باد و خاک و آب و آتش هم دلیل
 آفتاب و ماه با سیارگان
 این و سایر که آمد در نظر
 جملگی محتاج گردانده اند

از عدم ایجاد عالم چون نمود
 بود و انداز استدا تا اشتها
 در وجود آمد ز بعد کمال که
 همچو آدم بعد جای خود فقیشن
 ذکر نموده شد بابدل و داد
 معلوم باید ازین باب افتتاح
 جمع آمد که شخصی از محبت
 ادعا و ش بهر یکین مزاج
 جمع نماید ای حکیم خوش پیسر
 حوز و خورده چون شود کرد فنا
 نشان باقی از دماغه نه نام
 چون خداوندان نماید داری
 از سبب متشال کیسه و قوام
 بر بقا سائل است با حکم جلیل
 بر متشال سبب آمد بدان
 که بدو باشد بحال کید کر
 که چه خودنی انجمله گردانده اند

از سبب تا سببی ممکنات
 قول مولانا برین مطلب کواه
 از سبب سازیش من سودا یتم
 چون چشمن شد مالک مثنی خویش
 تخم کن بر دین دایر فصل دقیق
 فصل دیگر که تو فنیق آکه
 یک انقسی که شاع کشف است
 موسیاد در زنده عول ریش

زین سبب گردند اطنای حیات
 اند و از سبب رفع اشتباه
 و ز سبب سوزش سو فطایم
 میچکس بود چه جمع و چه پریش
 که میان گردید در شط طریق
 کج و دایر اکم کم اور سوک راه
 مولوی سم در ی از ان شفت
 نرم نرنگ کوی قول لیتنا

فصل دوم در مطلب اول از رفت اقل اثبات حقیقت واجب الوجود در اینها
 سیر نماید که این عالم محتاج کس است که صانع آن باشد یعنی امری از عدم وجود دارد
 باشد چون چشمن باشد هریشی بجهت مثنی خود محتاج است بغير خود نگاه داند خود بخود
 نه بالذات نه بغير مثنی پسینی که هر ضرورتی که موجود است چنان در جای خود قرار
 داده شده که پس سیران را از این مصلحت بکه عین مثنی عالم در ان حیران و سیران است
 تا بجهت در انجا و کلیها و سایر نباتات و مصنفات ملاحظه کن بظهورت برین که
 چه بر که در عینها و لایها بود چه طبعها و چه کلها و چه اصصا از بطونشان ظاهر باشد
 بر چه بر که در عالم را عاقل شیده ای خود حاشانه در محض حیرات شالک
 از در ندانند و در نه با چه سده و با بر که مایه کثرت در زمین و آب و هوا آتش و تن و پستان

و یکی باید شکر سازی کند	و آن در درخشش انبازی کند
آن کی گفت و دان ای شکر	آن کی آقا و آن کی نوکری
آن کی باید بکار و دان در	دبر و دقا طاهر آر و دان شر
اینچنین شد تا در روزگار	کعبه ز و از به و تار و ریش
چون چنین شخص پنهان در مدار	باید اندر شش را گیر دستار
با جماعت به رفع احتیاج	است گیر واکه کرد و هم مزاج
شغفشان اصلاح امر کند	باشد اندر وی صفا و خیر و شر
با وجود اختلافات زیاد	میشود پدید آید شوان صلح داد
در میانشان بعد از آن خجسته	یکشاید نشان به لوان و عسل
آن عسل باید که ناموس است	باشد و اما حکم حق جاری کند
آن عسل را الله تعالی داد	حق که بر وی نام سپایه خود نهاد
سم در عیش و اقبال مکنات	ریخت او دود از بر تاسیفات
خلق را تابع حکم او نمود	آمر به از نیست عدلش جمله بود
داد مظلوم و فقیر ناوان	گیرد از روی غضب از ظلم
جان و مال خاص و عام بر حق	خط کشد بر مایه ز قطع اطراف
این عسل در اصطلاح این زمان	پادشاه باشد و چون شد جهان
پادشاه از صنعت خاص خداست	او بهر قومی چو گشتی آفت است

یک بختی برای او دستار	داد حق بهر در روزگار
گفت اول با عدالت حکم رانی	تاشی محبوب خلق جهان
شبی او را بوقه عیش و نشاط	تاشی موصوف اندر وصف
غرت دولت بهر پس او دم	حکمت را اندر و بهب و دام
که جزا است از برای او بخواه	کان بختت بجزا آمد کواه
ببین منم قسام قسما زمین	میشود قسما بکل اجماع
که مرا قسام دانی پستم	بجزا شد مقتضای حکم
چون چنین شد بجهان پدید است	بخت بمعنی خلاف قاعد است
عالم و دانا بحال خلق تابش	آیا کسی نکند کسب معاش
تا زمانی کن رعیت پروری	تا ز اینیم کردی تو بری
صین و شالیست یا وقت غضب	با عدالت حکمرانی کن چو رب
وقت جریان قصا مظلوم باش	که اعمال عمل معصوم باش
این صفت است که در بیان	جمله مخصوص شایسته این جهان
زین شده ایط پادشاه از عام و خاص	دار و آن نفس نفسش احصا
کار با ایشان از علامات خداست	فعلش از فعال این ممکن است
در جهان فصل خدائی میکند	که چه در وصلت جدائی نکند
پس بهر عصری خداوند فرید	پادشاهی بهر سر قوم آفت است

که بیاں نموده خلاق جهان	از برای تمل مخلوق انجمن
که به خلق شناسائی مقرر	داد از سبب هر چه اندر زور کار
تا که بشناسند او را از صفات	وست بر دارند از تحقیق و است
که یکی زان باشد اصناف بشر	در بستر اثرش ز کجی جسد
و دماغشان بر همان انداخته	جلد بر کشتی امکان نهند
در امورات خدای تعال	و نشان بالقبسی باشد کفیل
و نشان از ان دیده خرافت	باش زان نام خود سباده است
بر دستم شیانشان باشد	یکند اثبات وصف و کمال
بر کفایت بودن رب حیل	نیکند اثبات بر لفظی دلیل
زان دلایل با مناسب مقام	آوریم از سبب خاص و بهر عام
اولاً نموده اند اند خطای	که عیال انبیای حساب
آنگاه از جانب حق صوری خلق	همچو ایشان صوره در حق ردی
جملگی توحید کرده اند آشکار	از برای مستوم از خور و کار
بعد نموده با قوم دلیل	که رسولا نبع از رب حیل
و فرستاده خدای واحد	که بود و است علیم و حکیم
حق عالم حمد و فضل انجند است	بر خدا از ان خدا ایمان خدا
ان خدا یان زمین خدا ایجاد	کشته در عالم پس بنیاد

بجو محتاج و دلیل این خدا	برده اند از آیه آیه آیه
بهرواست انچه بود زوال	به این حس و هم حسدال استیصال
اندر و کثرت نباشد راه بر	اندرین هر دم هزاران و شش و شتر
ز امر حق با این خدا ایمان بال	کرده ایم حق چنانشان پادال
کرده در عالم چنان کارشان	نیت امی حسنه از ان انکارشان
قوم نوح و مستم صاحب قوم لوط	در عدم و منتنه بکیر جی حسدوط
قوم سمرعون یمن و شعار	عزق شده در فقر و در باسکار
قول با حجت بود بر ماسدی	ز آنکه پیغمبری است از نزد خدا
مسکون مقام حق باید چنین	ز آنکه ایشانند قوم غالین
ما بنصب نزد حق پیغمبریم	بر ستار ان سبب پیام آوریم
هر که صدق اندر مستل ما	کرده است کشت مت جود خدا
پس خدای ما پیوسته زمین دلیل	مسکون انهای و کفر قال و میل
در خیالت که خدای دیگر است	ان خدا بی عبد و بی شکر است
یا که عبدی دارد و پیغمبری	تا که در عبدش از زمینش بی
که گوئی ان خدا بی بند است	ان خدا نه بند و نه شمرند است
که گوئی سبب دارد و دستان	ز اول خلقت الی حشر زمان
ایستیکس زانیکونه صحبتها کرده	در حق ان است پیمای مشر

هر که از زمین خد اکت انچه گفت
 چون چنین شد پس خدای بگیت
 ما خدا را صفت ما یافتم
 سکرته حق بگشت آشکار
 ختم کن بر دین که امرهاست
 کت در عالم تو فیض حق امام
 عبد ازین کشتار از پیری کشت
 عبد ازین از بهر سکرته کت
 از زلزله طلب را اید احشتم
 امرها که دیم بروی واکده
 کت در عالم تو فیض حق امام

[illegible]

اینکه فکیده در وقت درخت را در شب به بر خیزند نبات از حدی که
که این فیضها را از ذات ارباب سبزه تمامه که محبت حضرت الاشراف علیه السلام
که جمیع این صفات را از ذات همه نفسا فی نفس و از بعضی اهل بیت علیهم السلام

باز گویا شاد و ادو فی مقام
 از برای جمله ذرات وجود
 یازبان سهل آسانی که ناپس
 شرح بختیای سپتای ذات
 است که در نمودی ندای یاکتی
 با تنج ذات پاکش در ازل
 عرض ما از باب انکازیت
 از برای بحث قطع الطیرین
 آیم اندر سؤال و در جواب
 در میان خلق لفظیک مدام
 ذکر کیست در میان مردمان
 کلمات را بلفظیک خطاب
 با وجودی هر وجودی صد هزار

وصف ذات پاک حق لایسم
 که خدمت گردین از لطف تو بود
 بر ذرات از نباتات هر افس
 کن بیان اما ز بر تاستات
 هر که گوید نه بر حدش کثرت
 کرده ایم از بر تو شن از عقد صل
 سزا از باطنش و الی که حیت
 که بود اندر میان هر مشرق
 خوش چنان سزا با تمثال نصبت
 مضطجع گردین اندر خاص و عام
 هست شایع سحر خورشید جان
 سکنین اندر سؤال و در جواب
 جز در حد دارد که گرد بر سزا

ان کی با این کجی کار کی است
 سنا کلا این قسم بنزد کوشن کن
 وان یک حق خالی بجای می آید
 ان صفات ذاتی است و صین دآ
 شتر طلب را جانب مولوی
 ان کی شیر می است کادرم مجوز
 زمین حسن اما جن فرق نیست
 پس بقیت شد حق به حق است
 حتم کن برودین گذشت از نیکلام

[illegible][illegible]

در حق او قدری که گشت زو است	هر چه در حق او قدری که گشت زو است
چون شود و کامل خلاف اولی بود	ز آنکه سبب نفی لا اله الا هو
انیت رسید آن که ذات و محال	صفات است و در او بود طلال
شاهد از خواجی حسین فیض است	در کمالش کرده کل کانیات
بعد از آن رسید آن که موجود است	صاحب ذات صفات است ازلت
ان صفاتیک در موجود است	شرط موجودیت او آمده است
ز آنکه ذات صفت ناقص بود	چون صفت ای خودی ظاهر شود
خلق و ذات صفت بی تفاوت	ز آنکه ان فی بر سبیل قاعده است
چون چنین شد که خلقت تمام	تسبیح آیه لعل لا سیام
فی چنین دان بحث بر خالق مراد	آشوی اگر ز اسپر از خفان
این دو تا با هم نباشد از کجا	ظاهر آیه کبریا زید ای کبیا
چون ذات صفات اندر جهان	درین گردین مارا ده نشان
صورت پندت هم باشد محال	که بود در رسته هم شکل خیال
تا شود ظاهر میان مردمان	که گشتند پیش این که پیش آن
چون چنین شد جمله عالم سرسبز	صور پیکر گشتند صفت که که کرد
خضانت و وحدت در کمال است	این صفت با ذات در بر فطرت است
این صفت یکدسته در پان	وصف موجودات باشد این ان

وصف حق بود چنین این را بدان	توسن گفت از سوره مایه ران
وصف ذات حق بود با ذات یک	احولان کرده در این باب سکت
وصف موجودات بود یک تا بود	و چه کتانی که بی همتا بود
وصف ذات حق جدا از یکدیگر	بود این را از حیث است کن
کین خیال احسن شود با خلیا	انچنان کاذا زو است اندر جلا
وصف و موصوف و صفات یکجا است	احولان را اندرین بحث شکست
که چنین بود مرکب باشد و	چون مرکب شد و را خالق کلو
می شود از هر چه محتاج غیر	تا بصورت خطرتش آرد پیر
پس بعضی خالق دیگر صفت در	دارد او تا آردش از رطون در
ذات حق را دان متبذره است	آموخته کردی اندر حق ذات
این چنین هر کس نداند شرک است	از به کبر فست تا روز ذات
سگر گزین فتنه و الطاف خدا	خلق را که ویم از حق حق جدا
با دلیل سهل آسان انچنان	که طسوق کردند استیلاط ان
حق بود خالی از مخلوق از ازل	ز آنکه ذاتش متعلق محصل
و جدا از خلق و خلق از وی جدا	خلق خلقت و خدا شهادت
پیش از خلقش تنها نبود	بعد از آن هم هست بر خدی که بود
هیچ حسیته ای از آن بود و نبود	بعد ذات او شش پدید آمد

و ان که توصیف خداوند است	باشد اما فی بعضی از این اسم
اسم و معنی در صفات ذات	است اما نسبت جای گفتگو
بسم احسان است و تعظیم ای	که گویند آنرا مذکور است این چنین
در نه در اینجا مقام گفت نیست	کس نمیداند پس این پر گویند
خداست بر مری گویم بحجاب	نماکان و لب در آمد و جفا
گفت مصلحتی که داری در بیان	سعی کن از این مشافان رسان
که بود در نه ایشان ان ضرر	هسته رفته هر زمان تا نفع ضرر
در خطاب ان ولی مستطاب	گفت سمع طاعة اندر جواب
اندکم بر آن عبید در شرح بیان	که گذشته بود پیش از یکش ان
ان به پیشی را که بر طلب است	داد و بودم گویم اندکم پیش او
نوع اول را صفات ذات و ان	پس صفت را در اصفاف بعد از ان
ثالث اخلاق را با صفات	و ان تو از روی صفت هر جفا
بسم این انواع شرحی در بیان	اگر من ناحق شوم در تو بیان
ذکر وصف ذات را که در تعظیم	مشع که چه پیش از برایش
چون دانه خوات تعظیفی ذکر	نماید و اگر تر از پیشتر
اندکی بر پیش کمر ساهستم	خود زاید را از ان اندکستم
تا نکرد و شرح این مطلب زاید	در رد و وصف ذاتی بحسب زاید

وصف ذات حق کالاته صفت	کمان بشیر از حق ماز و حشمت
شخص باید پرسید بر ما کند	بعد از ان چنین گفت که با کند
اندر کاف و در انش سالها	تا صفت حق کرد و او من بعد
که بدین اینجا ذاکت است	در خواش صد هزاران نعمت
آن یک عالمی کامل عیار	است برین صفت که کرده شکار
گفتش سبب بود بعین کمال	باشد و زان بعد از عین حلال
از جمالش وصف کر خواهی بدان	در نیاید وصف ان مذربیان
در کمال و در جمال و در حل	و انکه بیست و ذات و کمال
ان کالاته که خدش تا صفت	لایق حق نیست و ان ای حق پر
همچنین در کل او صاف صفات	و ان که چنین باشد از هر جفا
ذات و وصف ذات بیست و ان	و سن گفت ازین صفتی را ان
این بیاناتی که آمد در بیان	لی از ان بابت بود که همان
در حقیق در ک مطلب کرده است	بایدات پاک او پی برده است
از طو زان که ظاهر کرده است	عقل ما بر روی از ان پی برده است
این صفتی که از خبر خدا	ذکر کردیم ستم را از ابتدا
و زنه منم با کجا و وصف او	کل شیئی پاکت الا حبه
پس با ساک چنین کن عفتاد	تا در اسکی در مقام استاد

نخه کن که ریزی و می چرماده بدستم	ندای چشم ریشی بهوش بهس گدستم
کم نضام که کسر لبها بحسان می کوثر	بشرط او که کینه ندان پیاله زدستم
ز نسک حادثه تا س غم در شانه	بوجه جسد و صدق مزار تو یکدستم
این شعر را سید آقا اورد که اهرام کسم هر چه بپوشی بپوش تا بپوشی این شعر را	
یعنی شعر شیطانی از زانیات وضع است هرگاه اهل برادران تبتی بنشیند و بگوید	
چون منم در جاده هر شب کباب بخورد و از دست میرانند و از دلامه خود کباب بپزند	
و به سرده نیت قاشق امشب را در کباب است الاخری که تیرین کز خنجر نظر می خا	
ذکر دوام درین سال چهارم بعد از من در سال تا از هر شش از مطلب بهر بنشیند	
تا درین سال پنجم در شهر رنبار که بهجه این مطلب عطی باشد تا سال که خیرتی باشد	
بیشتر بنمایم تا آنکه نماند که من را آن که تا شش پاری بناید روح اهر پس	
حیات آیه شریفه الرحمن علی اهرش استی را به چشم در آورده و در بهشت لافش را بپوشد	
و به بنفشه کباب را در سال که بپوشد که تا لذت سال از الفاظ و معانی آن	
چون که بیکه ششتم از توصیف ذات	بعد از آن وصف اضافه در صفات
کشت لازم از برای خاص و عام	تا صفت از ذات باید است م
معنی لفظ صفت در صفات	نشد باشد درین ممکن است
مطلب اینجا است محتاج مثال	تا که منکر او خدا از عقل و قال

در میان خلق مشهور است این	مستل از هر که ندکوست این
که حسد او که بود از سال من	شبه و صوت و حایم در زمین
است اعمال مرا بسیار چنان	که نیاید وصف ان اندر بیان
این سه وصفی که قرین فعل جوش	کرد وصف ذات بدکستیم پیش
ذات حق اهر که با غلش قرین	کرد و بود او در خلق آفرین
او بود محسوس سل سارین	ز آنکه کردین است با ایشان
بدلت این صفها با حسد	وان نذار و سپا کلا استبد
ذات با خلقش درین باشد حال	ای محتسب ذو کعبه زریعتال
ذات حق غیب الیقوت بحسان	که نه از دغیر ذات از دینان
چون چنین شد پس خدا با یک	قسم بینیتش باشد چنان
نوع آنکه همیشه با خلق بحسان	که چه قسم است ایچدی خوش پان
ان یکی که به چنین ان چنان	وان در که کوبه ندان است و ندان
سا کلا چو نیت در هر سنه	مختر باشد و نوع اندر طریقی
نوع اول بر صفت قائل شده	نوع دوم حسد که مایل شده
اعتقاد و هر درویشان باشد صبا	در شریعت ز آنکه از اتم ککتاب
باشد اندر دستان چندین دلیل	کان دلایل مستبر بر این دلیل
انکه کی بعین اصل مطلب حسد در	دارد اما چون ندای سخن طوط

می نماید طائر امینای رم	سا کما تا نزد محبوت برم
آدم در شرح آگاهی حق	بر خالق سه سبزه سبزه است
دان برای حق و عین است ازل	کیم بود محض ذات لم یزل
ان در خلق است حقیقت داشت	ایچنان حادث که بر کل دوازست
عین ذاتش درین عین نیست	ذات او اند که عین ذات نیست
عین خلقش ایچنان پسند دارد	که بخود اند از ازل نیست بداد
گفت عین اند از وی خلق دید	که گشت از انزکوش او میشد
نی بانی پستی که حسیده بذات	باشد این ثم آلیا ذاتی صفات
ایچنین دان درید و علم عمل	که عفا ده نام خود اسد رازل
گفت این دست از ازل نیست	که چه رقی هر عمل دست من است
کار عالم را ازین دست بریده	یکم کلا چه اعلا چه پست
قدرتی و ادم این دست نهان	که بود مافوق آن دستم بدان
این بدالست فوق دستها	ذوق ایچا دمار انا خداست
سفر در دشت انبام خود خطا	کرده ذکرش است در اتم الکتاب
وجه او را ایچنان خوب است دید	که کشتا چه خود کردم پدید
از برای اصل عالم چجاب	رازل بگرفته تار و زباب
هر که دید اندر جهان روی را	او بمنا دیده و پس روی مرا

ایچنه حن اندر جمیع مکانات	عش کردم از زبر پاشنات
نام خود در حبسکی حبساده ام	در لعبت باخیش نسبت داده ام
خزیده ام هر دم قسم اندر کلام	در حق ایشان برای خاص و عام
شاهدی دارم درین باب ای	از جناب مولوی ان ذهن تینه
عکس را از هر دو حق مانند رز	عکس تاریش شام چشم و دوز
زان سبب منمود این دو ^{لطف}	و انصافی عکس منیر ^{مصطفی}
هر که اشیا را باین پستی که من	ذکر کردم شان نشان را از زمین
داده است باید و حرمت کند	بعد از ان در دنیا حق تنگ
ایچنان کرد و پیشش محترم	که نماید محرمش اندر حرم
ان حسری که جمیع اینها	اند و معبد با سیر و صفا
هر که منکر کرد و اندر حقش ان	می مندیم در دو عالم زجرشان
ایچنانکه وصفشان ناید بگفت	این جز را حمله اشیا شفت
زابتدای خلقش تا بهشت	هر زمان داده منادیش اندا
خیش از ایشان سووتم مدام	ز اول خلقت الی یوم القیام
این ستایش که اندر حق من	ذکر می سازند اشیا در زمین
ان ستایش لایق من نیست دان	ترس نکرت از حیره نماید
هر چنانی میکنند اندر زمین	در حقیقت ان نباشد ذات من

دانت من پروردگار بهر خیال	منیت اگر عین خود اتم نه خیال
که بجوای هسته از وصف ما	شرح الرحمن علیه العرش استری
رو بجز آن و سپهر طلب برآید	بعد از آن بر باب اطمینان شایسته
سر مطلب آید ایندم در بیان	گشتن دل و اوه که سازی ز جان
باز آید طبع در سفر و دیم	نمکنه پیر مقامات - رسم
سالم اندر پیمان هستم	باد جو دیو جودی ز دوستم
تا که زین تحلیف از روی رضا	برگشت دار هر طرف بار قضا
ز ننگ کاسینر ابا میه اجل	کرد و زان پس اندرین دار عمل
ورنه سبب الفت اهل زمین	بیکدیگر میجو روح از ملک تن
بهر مضای امور شیعیان	هم نشینی کرد که با این دان
تا که مستخر شوند از ایشان	باشد از بھر چه قیل و قالشان
دید و اوصافی در افعال پس	که پرید از کف اش هوش و حواس
اختلافی که ناید در بیان	در میان شان دید بی پرده عیان
از کتاب و سنت پیغمبری	گشتی را دید بی رود بری
در تعجب بود تا که عقل بهیر	گفت با وی که شد روشن ضمیر
شرح حالی از برای شیعیان	زین سفر کن و به پیشان از جان
شرح الرحمن علیه العرش استری	برایشان کن مبط - ماسوی

در خطاب ان ولی است طلب	گفت همه طاعت اندر جواب
بعد از آن آمد بتبیین و بیان	از برای شیعیان و دوستان
گفت احمد را که بر ما سوی	حق که الرحمن علی العرش استوی
عرش باشد جایگاهم ای حید	ایچنان عرش می که کس از آید
عین من با نر پاک تر از آب	ختم شد بر کل عالم این جواب
عرش چو دولت تو ای موتن	اندر اینجا هست بی شک جای من
در ازل ان عرش را چون ساختم	نور خود را اندر او انداختم
در حقیقت قلب و خای من است	که چه در هر جسم و هر روح تن
لیک من در جا و جایی پیستم	خود بسی انی ندانی پیستم
قلب تو ان لایق جایی من است	بی قیاس ذات و ادای من است
بیچ اطلاقی به اتم زان بر	نیت میدانی تو ای محمد - بشیر
این بیان بر چند اندر وصف است	لیک اظهارش حقیقت در شماست
قربان در حضرت ما پیکان	قاب خیر است او انی سیدان
در حدیث قدسی از خبر یکم	گفت ام در طور با صوت یلکم
اندکی که شور عرش اندر سرش	اوشت و دوست جسم و پیکر ش
چو که به هوش او قفا از جام ما	یا دشت آید عکس نقش ما سو
بیخودانه خواند ما را که کسان	گفت یا یم در کجایت ای

چگونه قائم شد که بی قائم است	مقتدر کردید چون کونی نیست
که گوید احسنی بنو دجین	کوچه اگر نیستی ساکت نشین
این صفتها یکدیگر در بیان	وصف فعلی خدا باشد بدان
پیش ازین کاین قصه صادر شد	این صفتها از خدا ظاهر شد
چونکه طاهر است صاحب صفات	در جمیع فعل مخلوق نه ذات
که چه پیش از خلق حلق و دود	قدرتش دارای کل المراتب بود
علت پنهان بودن را مسا	مجهز صافی گفت از ابتدا
خشم ما قاصد بود از اطلاق	که گویم پیش ازین آرزو صدراع
خوشتر آن باشد که اندر این بیان	عجب آرام بعد بر بندم زبان
باز کردیم اندران طلب که بود	تا شویم اگر ز اسرار وجود
انقدر رسید آن که اندر این صفات	مستعد باید شدن از هر جهات
تا مؤخر کردی اندر هر مقام	دین را آئینت یکپرده زین مقام
این صفتها یکدیگر دستیم و کز	اندرین مطلب معتبرانست بکر
جسکی را از صفات فعل و ان	خدا شاست و ذات باشد غیر ان
او همیشه بود و چرا حید بود و بس	این بود و گذشت ظاهر یکپس
چون چنین شد پس در حق ذات نیست	او چه و اند ذات و وصف و ایت
خداست است از جمیع مخلوق خداست	دانت حق با ذات از صفات جداست

بدر

چگونه کشش اگر از قیصر	شوم خد زین بیایست مسین
چونکه یکدیگر ششم از توحید ذات	یکینیم شای تو صیف صفات
وصف ایشان را حید او نه اوست	بجمله بیایست و کوشش کراست
و کرامت شسته زان کشتاست	ز آنکه در هر ذره فی تک ماحد است
با معنی غافل از این دورستم	مضی تعویض سپهر اصحاب الیهم
وصف ایشانرا بعد از فهمش	می گفتم پس چون بشان دل پریش
که حق میبود و در ازوین	گفت با کشتی که پیش اهل را
نما کو را بود و ظاهر با پسند	تا که موپس ویدش و اندر راه چ
گفت او را با کینست ای مندریم	گفت با کینست که ما را آفریدیم
امر کرد و او را که لا طاعیل کوه	حق نیز باشد از این گفتگو
نان و نان رین گفت کوه تالب بند	تا نیاید دین و آئینت کز نه
ان شبان چون این خبر ازو شنیدند	چو دانند شد چو عتقا ناپید
و می آمد سوی موسی از خدا	بند و ما را ز ناکردی خدا
و تو برای وصل کردن آمدی	نی برای فصل کردن آمدی
تا توانستی پانته اندر منراق	الفضل الا شیا آعندی اطلاق
هر کسی را اصطلاحی داده ایم	در دهر کس را داد اصطلاحی ایم
در حق و مدح و در حق تو دم	در حق او عتقد و در حق تو دم

<p> پند از پاک و پاک کی هست من مکر و مصلحت تا سودی کنم بسند یا ترا اصطلاح بسند بد من مکر و مصلحت تا سودی کنم مابرون را بشکریم و قال را خاطر قسیم اگر خاشع بود زانکه دل جوهر بود کعبه عین موسی و آب و انان و دیگر عاشق را بر زمان سوز نیست که خطا گوید و را خاطمی گوئی خون شهید از از آب آب است چون که مومنی بن عتاب ازین عاقبت دریافت اورا بدید هیچ آداب و تربیتی جوید چون حسین شد مدتی ازین شهر کلب با توفیق حق را زدن افتد رسیدن که ستم لایزال </p>	<p> و اگر انجان و چالاک کی هست بکجا بر بندگان جوی کنم بسند یا ترا اصطلاح بسند بد پاک هم ایشان شود و نشین مابرون را بشکریم و قال را که چه گفت لطف ناخاشع بود پس طمئیل آمد عرض جوهر من سوخت جان در دامن دیگر برده ویران حسرت و غم که بود بر خون شهید اورا شوی این خطا از صد ثواب او کثیر در بیابان ازین چوپان دیه گفت مرده و ده که دستور می رسد هر چه بخواهد دل بخت بگوید مدحش گویم به از پیشتر او نیم اوصافش اندر بیان داد ایشان را مثل خود جلالت </p>
---	---

<p> بخت تقدیری که اندر فضل داشت خلق خلق از پر تو ایشان نمود کرد او را بدو الی ختم آنچه بود چون مکر و مصلحتی اندر وصف داشت آنچه که وصف نورش را مثل در کلام الله و به بنیاد خاصه اندر آیه نورش احد گفت چیزی مثل نورم نیست تا نور من همیشه و پماند و آن بس نام وین شب از نیمه گذشت </p>	<p> جمله را در ذات ایشان دانست بعد بران خلق زیشان لطف وجود بعد بران چاک یک و نمود اچنان شوی پاک اندر صفات زو بران اصل عالم در ازل تا شوی اگر رسته پستتر بین چه فرمود دست از ان پسند جلوه کرد و بوسه می خست زین حیال کج خود را داران ذکر کن در فضل دیگر سر گذشت </p>
---	--

حضرت دهم از خطب دیم در قمر طیب بن مهران که گفتی که از حضرت
 مطلب دریم است تا منتهی وضع کرد و استنباطی کرد و به باشند رفع شد
 فاعبد به ان که چیز اعظم هر چه هست خدا و دهم است یا اسم حق و اولاد
 که چه ذکر شود چنانچه صفات او از ان است که در معنی اراچی جمع صفات دانست
 است یا هر اسم صف ظاهر است و شایسته ذکر شود معنی همان یک صفت را دانست
 مدح که تکرار کرد که با کمال سیاه یا سفید یا باریک یا گشاده یا نازک یا بزرگ

در صفت هر جزو از سائر پان	است منظورش همان جزو این بدان
از برای حقایق ارض و سما	است بر این نوع این قسم آنها
که بود بعضی از ان راجع بدت	بعض دیگر راجع است اندر صفات
اسم ذات اول بود اندر سب	اندر ان منکر نباشد هیچکس
که بجوای فارسی ان خند است	ان خندانی که ازین خفایان جدا
ان خند و ارای کل اسمیات	وصف ان مختص ذات کبریاست
کس نداند وصف او را جز کز خود	و اندان پیشی که چه است جسم بد
سا کلا در اک انمطلب محال	باشد از ممکن جنبش کن قیل و قال
شخص اول اندر چنانچه گفت	باغ خاکش و دور محو نیست
اندر انجا نیست محرم هیچکس	عزیزتر ان باشد که بر بندگی نشین
اسم رحمن بعد از ان باشد بد	کمان بود جنبشند در هر دو جهان
وصف خلقی همگی مدغم در ریت	شال خلقت دشمن یا که دوست
سب از ان مذکور شد اسم رحیم	که بود در کل او صافش عظیم
که با پناه است در سخت رحیم	سعیش کن نداند جنبش عظیم
بر وصفش در ازل حق تدبیر	گفت بسم الله الرحمن الرحیم
چون بدی و ارای کل پسما	در بیان از ایمان که دستا
بجگر پس در جمیع کفار	شرط گفتن کرد و پسم آید را

کوه خفتش

نک

تا که کارش جنگی خوش عاقبت	کرد و ان پیشی که مند عاقبت
این سه اسم از عین اسم عظمیست	هر که گوید نه بد ان عقل گشت
این سب را اسرف پند ان	داد و بر ما حسین تلخ این بد ان
وصفش را در مینایه فضل است	بکله از زری نیست هر دو حکمت
اندر سیاهی یا سفیدی چشم تر	گفت ان هر دو بود در دو حکمت
ختم کن پر دین و بگذر تقیام	که ملبند آید از احضام عوام
چون بیان از خند گفتش در کشت	کوی اندر فضل دیگر سر گشت

مطلب سیم در توحید افعال است یعنی آری یک کار یا چند کار است
لازمه توحید تا این توحید را توحید واحدی گویند نه اهریون
یک بودن افعال را باید که در یک مکان بود نه افعال هم یک مکان
لازم است که در جهت و قدر یک کنیم تا در جهت و قدر افعال یک باشد
که در کونست، همه لفظ خدا و هر چه معنی را از کانت هر چه باشد مذکور در
و نشانش در جرات است بلکه خدا را این که است در انچه آتش بدین در ان
روزه که در ان و همچنین که کار عالم انچه که در حدیث نام است در حدیث اما در حدیث
نباشد که در هر کار جنبش را از خدا گرفته باشد تا ان کار را با جنبش حرکت جنبش
سجده اقراران کار جنبش باشد حرکت پذیر است باین ترتیب که هر که است

ارضا هم کار نامهر و مملوک آفرینش را یکی زان کار	می نماید همچو نور منحل طور ان بان قستی که ذکرش بار
کرده ایم و اندر دست پزار یاد اندز چاه هم کی باشد ضرر	داد و ناکش است مطلب ستیاد ذکر آن تا بیشتر باید طنبور
کارهای حق بر دست از حساب حصه آن باشد بر دل و خیال	شرح آن ذکر است در آرم تکباب نیت حاصل از پیش هر خیال
ایستاده رسیدن بنجر مختصر مغذای حق همه خلق خداست	که نباشد فعل حق مثل شجر لیک از افعال ممکن آن جدا
فعل ممکن جنبشی است آنکه فغش را بعد از حرکت برود	لازم از اخلاص و علاه و حالتی بعد از اندر دهر با صفا و سوز
فصل حق بی جنبش بی است صا در از حق در ازل یک فصل	ز آنکه الما ر فغش که هست آنچه که جنبشی در وی شده
ان سبب بی سبب و اویش بود او است ازل خلق و فصل خدا	این زمان که پیش از خلقی بود لیک آن نیت از جنبش جدا
خلق بود اما چه در حسن و جمال وصف او را و او صفش خست	بود مرآت جمال و ذوالجمال عز و استش نیت که هیچکس
ذات پاکش را چنان خلق خیرین	خلق که حسن که خود گفت آفرین

عالم اندر رای خود بی واسطه ز آنکه در خلقت لطیف آفرین	کرد و داد اندر کلامش را بطه کانه زو و حبه خدائی شده عیان
امحق و رای حق باشد لطیف در سبب نیت اطلاق تب	بنی توسط کی رسد بر کفایت چین فصل ای شاهد ز سبب
این سببهاست که در فصل خدا از برای صفت ممکن ای ریت	بنیکی حرم درین رخصت کشت صادر کان بود شریط حق
در نه حق باشد بر ازین صفا بی سبب امر سبب حق	ز آنکه سببش است در هر هر دو زین سبب یک نام او رب حق
سبب از آن بر کل عالم سر سبز رای حق را بر خلاق تا بتمام	اولیها نیست اول صمد در نه حاصل بود رای لای تمام
پس میان رب و خلق واسطه فصل حق را کشت در معنی سبب	کشت تا بعد بعد و در واسطه زین سبب ز آنکه محبوب رب
قابل این رسته از الطافست خلق و خویش را خدا تعریف کرد	کشت از آن بابت که از خلق خو در سبب از هر عالم شده درود
او است فعل آن را علت چنان چون چنین شده را بده اما است	که نکرد و در دایه وی عیان طاعت او بود طاعت خدا
سکزش را حق چنان سازد دلیل	که نماید غرضش اندر و در شیل

زاجنت رای حذر الهتم	یافت ادبا این غش است سلام
عبدانان مستبونی بدرگاه	یافت کز وی کرد ظاهر بسواد
قریش بر حکمت در وی گذاشت	ز آنکه زینب از او خلقی نداشت
داد او را علت غائی قرار	در جمیع فعل در احسان کار
آنچه جنبش می نماید نماید	از وجود او تمامی نمی کند
اوست جنبشند در هر کجی بود	مقتل از جانب حق و دود
جمله جنبشها و آلتها از دست	در جمیع خلقی چه دشمن چه دوست
بجز مکن این دست را ز ازل	شد که تواند کند هر عمل عیبت
یک جنبشهای بر خلقی عیبت	ز آنکه در حسد و ذر کی تمی نداشت
کر نمی جنبش اندر کایا	جمله عالم در عمل بودند مات
بی اثر بودند و کلامی بشیر	بی بر در خلق ایشان حسد
چو که جنبش بشیر ایشان فرستاد	کشت خفیت از ایشان آشکار
جمله جنبشها که در عالم طمش	یکند باشد از آن صدر است
یک تقصیل در غیظ حسد	است آدر همها ناید قصور
آنچه جنبشها که آمد در بیان	از برای خلق از خور و وکلان
در رساندن تو تسلط حسد	دار و نماند تسلطی بآب
اولا باید که بر عالم تمام	بمناسب در رسید بر خاص عالم

نور

مخلفین مثلث خلق از ازل	کر بود هر یک منبی یک مثل
از برای آن مثل کرازل	گفت در وصفش خدا اعلی مثل
بهر شخص ریزی بر مترا	کرد از جسد در روز کار
بمناسب از برای هر فرق	یکت ریوی داد و باشط طریق
آنکه بتلفشان در امر دین	پیش خدای مکه بایشان دل دین
از برای حسد و جوی مجتهد	داد و یک سبزه از پیر رشاد
کشتان را پر و حکم بنه	کرد در آن پس عامل امر و
پیر بنی و حسد و کی کامه	جمله برایشان رعیت بوده است
از ازل بکرمته تابش	از برای حسد و کتل باشد پند
بی و سیاط هم رای و بحال	نیت ممکن بلکه است امری محال
چون مشیت را پیش خود وجود	در ازل دادان چند او نه دود
خلق را با آن مشیت سعادان	خلق کرد از بد و نماند حسد زان
منصب خلافتش اندر ازل	داد و از وی عفت دار اگر دسل
خشم کن پروین و بکد زین	کر کندش از ذلک احسان عوام
کر بخوانی گفت از این پشتر	فصلش از اکوی و فصل ذکر

فصل دهم از مصلحت سیرم در سلسله است که از سلسله ای پیر می باشد

اندرین مطلب ازین شیرین کار داد حق را قایل شرط او است
 که چه شرط قایلیم از او است پس شرط سه باب اول است که
 معلوم شد که صادران عین غنی آن از حق است دل بحسب حقایق طلبی که جزو جزو
 مخلوقات در تقیضات می افتند خلاصم بهای تمامه صادر می سازد آنرا مخلوق بگوید
 چنانچه غنی نیست بجز در صورتی که در بعد از آن باشد و تغییر شود شالی
 بجهت کین قبل درستان مراد از غنی غنی در پیش نیستی محرم است که گفته می شود
 قایل به غنی است عانی به در عالم می کشد بکنایه از این وجهش می شد
 چنانچه در عالم را در هر روز قایل علی هم می بیند استند عاقله
 می سازد اگر چه از ازل قایل مستطیع به هر چه مستطیع می سازد پس از آن عاقله قایل
 مستطیع به هر چه مستطیع شود چون مستطیع که در کثرت واقع می شود و هر چه
 انما می کشد به ادا قایل شدن این عالم به باب غنی است مستطیع پیش از آن
 هم خداوند را به مستطیع شود و مستطیع را به هر چه مستطیع می سازد و هر چه مستطیع
 و هر چه مستطیع می سازد که هر کسی مستطیع پیش از آن مستطیع می سازد و هر چه مستطیع
 که در هر چه مستطیع به مستطیع که در هر چه مستطیع که در هر چه مستطیع که در هر چه مستطیع
 مستطیع که در هر چه مستطیع که در هر چه مستطیع که در هر چه مستطیع که در هر چه مستطیع
 این از غنی است که در هر چه مستطیع که در هر چه مستطیع که در هر چه مستطیع که در هر چه مستطیع
 مستطیع که در هر چه مستطیع که در هر چه مستطیع که در هر چه مستطیع که در هر چه مستطیع

متولد می شود و حکم خداوندی بر ملک که ما نورست می شود که نویس به پشانی این
 نور و نور است ما در شر او که در در آن از برای من بدان ملک
 بعد از نور و ملک عالم ظاهر می آید این بهر بار مستطیع است اما سر بر بعضی ملک
 کینت سر زشت مستطیع این ما در ظاهر است اما در طبعی هم دارد و بی وار و مستطیع
 درین ما در ظاهر است بلکه صورت معنی هر دو مستطیع است پس بهر دو عرض می شود
 که خداوند عالم در عالم در پس از اقرار می که موجودات در وجه و نبوت و ولایت
 که در هر چه مستطیع که در هر چه مستطیع که در هر چه مستطیع که در هر چه مستطیع
 با غنی می باشد بهر چه مستطیع که در هر چه مستطیع که در هر چه مستطیع که در هر چه مستطیع
 پس از آن در هر چه مستطیع که در هر چه مستطیع که در هر چه مستطیع که در هر چه مستطیع
 سر زشت بهر چه مستطیع که در هر چه مستطیع که در هر چه مستطیع که در هر چه مستطیع
 بجهت خود بهر چه مستطیع که در هر چه مستطیع که در هر چه مستطیع که در هر چه مستطیع
 بهر چه مستطیع که در هر چه مستطیع که در هر چه مستطیع که در هر چه مستطیع که در هر چه مستطیع
 با غنی که در هر چه مستطیع که در هر چه مستطیع که در هر چه مستطیع که در هر چه مستطیع
 زشت بهر چه مستطیع که در هر چه مستطیع که در هر چه مستطیع که در هر چه مستطیع که در هر چه مستطیع
 مستطیع که در هر چه مستطیع که در هر چه مستطیع که در هر چه مستطیع که در هر چه مستطیع
 مستطیع که در هر چه مستطیع که در هر چه مستطیع که در هر چه مستطیع که در هر چه مستطیع
 مستطیع که در هر چه مستطیع که در هر چه مستطیع که در هر چه مستطیع که در هر چه مستطیع

و نسیم از فتنه ان برین شد و نقش انرا در سر کالت را می نمایم
 بوضوح نام که میوه مضطر روح الهی سپردا که بدو یاری نمایند باین مقصد
 شریعت بنویسند و در احکام و استقامت و بایز محضرت انکه بدو سبک
 در فعل خدا واقع نماید بابت قصد و اراده و خواست و قابلیت موجود است

فصل دوم طلب پیروم	می نماید تا کند شرح بد
از برای حلقی عالم با تمام	از ازل برگرفته تا روز قیام
که چه قسم ان بظاہر نکند	با طریق اندک اهل دل است
گفتگو در میان حاضر و غایب	است ز غیبی بگویم ایام
ایضا بخبر او را کم کسره اند	بعضی ایشان در ضلالت مرده اند
سجده و بکر از غایب است خدا	و نشان را کرده از ایشان جدا
حق تعالی هم از ان لطیفی که داشت	نور خود در طلب و در پیشان کند
چون توبه کشد برین توفیق خاص	یافتند از ان جماعت اختصاص
بعد تحقیقات با علم لدن	در جهان کردند جسد از لفظ کن
بنیایم شرح طلب این زمان	از برای شیعیان در دوستان
با زبان پسند و آسان آموام	بر نه از درم ازین شیرین کلام
جسد از ان آگاه کرد و درین پیام	زین طریقیه این خود جسد قوم

اینچنین میگویم ز قول اولیات	اولیایم اینچنین گفته از خدات
حق ذات پاک ان عالیجانب	که گفتند هم جز از ام الکتاب
که میان منم موده اند از بهر پاس	از ازل برگرفته تا روز محاسن
بگفت که اینچنین تر بطلب کسیر	که کسیر میبوی زار و زریز
ز آنکه این امثال شاه اولیات	شرح لغت بیانات حتم آیت
این زجاج از بر تو نور چندا	که روشن بفت مکن در می خودا
که گوی نف ریش و سبک جسته	پنی از این شعله افروخته
محضه کشیم در مشیم از میان	ز آنکه دارم اندران شاخ آشیان
که نبوت است بران شاخ تن	تن چو تن اکل در روح انجمن
شاخهای ان ده و دوا لیا	است اما فضیلت از انبیا
بر کسای ان درخت با صفا	شیان باشند کلا خوش لقا
وصف ایشان چو پای دریا	سیر و اوصاف عالم از میان
همچو قصه با در پشته در شمال	پیش ازین گفتن بر اینو مجال
ز آنکه در تفصیل اوصاف بد	گشته ام مشغول بالطف خدا
ترسم از احوال در ذکرش شود	مطلبم انقض بسیار تا ابد
هر کجا فصل بد اظاحه شود	زان بود که فصل پیش بود بد
این پیشش تیر انداز انچنان	که بد از این جهت تعبیر ان

شایسته این در میان مردمان	مقتل در هر منبری آفاق
چونکه ممکن شد بهینش می پند	زاکنه اگر فی زینت سبک و به
این بداجار به بود در محکمت	آرمانی که تنش دارد و جفا
ایم ایندم در افعال حسدا	که بود در فضل و جسم این به
لیک نقش نیست این قسم ای کیا	با جواس جمع پیش من بیا
بگویم خبر تو بقیه ان	اچنان که وطن به پای به ان
اچنه فلی که خدا سپه مرید	یک بدانی بعد از ان ظاهر
حمله اعمالش بهانی سب از ان	دار و اما که میت باشد چه سان
شل اسمعیل که بجزر ش خدا	آمد و امرش به بدل بر بیا
کشت درست از تخم اول انجا	ان خدا در ذبح کردن بجا
از برای قوم یونس هم بیا	شد چنانکه زو سادی حق خدا
که عذاب از جانب حق بر شما	می شود نازل با قسام آریا
اندر نیجا بم تقبیل ز یاد	شد به حق در زنی که دست یا
شرح ان را از برای محکمت	از ابد گرفته تا روز محامت
اچنین ان ساکلا در هر دور	که شد و ظاهر به عالم با هر دور
ظاهرا ثابت شد این اعظم	به خلقی حمید در فضل کریم
باطن این مثل معنی ذکر	دارد ای نیکو صفات خوش سیر

شاهدی آرام ز قول مولوی	تا دهم بر جسم تو جان نوی
جمعا چون کوزهای بسته	تا که در حشر کوز چسب و ان کوز
کوزه ان تن پر از آب حیات	کوزه این تن پر از زهر حیات
که بفرشش نظر داری هسته	در بفرشش نگر تو کسری
وقت کشف سر ستر آمد میال	ساکلا بشو خوش این شیرین پا
که برایت میچکین با کف دست	در این محسنی ترا ناسف است
این قدر دان یک صفات حق تعالی	که نیست چون همه لطف و عطا
یک صفات دیگرش باشد غنا	که ندارد احتیاج ای خوش لقا
جاحتی و مطلبه در ذات او	نیست اصلا بلکه جای گفتگو
بنوا از روی که خود را آشکار	ساخت در عالم با جمل روزگار
سیل و شوت هم ندارد ولی حلا	مت داشت زین لقا یصفا
چون چنین شد او میل طبع خویش	میل در خلقت نکرد از کم و بیش
عاجسی در خلق کردن هم نبود	از برایش تا بر دوان خلق بود
پس به از بهر استحقاق انش	می شود حصا در زحق ای حق شناس
که برای خویشش تمیز حال	می ندادی حنلق از حق به محال
که به از بجزر شان صادر کند	کشته تا از احکمت ظاهر کند
میوه اش را خوروشان کم کم و	زاکنه شتر طعدل باشد این سپند

این مطالبی که در این کتاب	نکرش از لطف حق آمد در سپاس
که هیچ خلق از حضور دو کلام	عجب بایستد زان آفاق
خاصه که از آنکه در کمال	پس پان به سنده به دوستان
مختصه آن فضل تا به حق	آز کی پیدا شد در باطن
بعد از آن است پیدا آن حال	کن تفسیر سالی در این مقال
تا بیا بی سینه مطلب زمین موز	که ز لطف حق بیاید در بسته
دان که این سبکی که از خبر شد	کشته قیل منوره از حق جدا
باشد آن در زعفران مخلوق	سیر و حسر جانها طر خرابه
بجز حق این نوع میل از باطنی	دان که دین غیر حق را قایل
غیر باشد این و غیرت محال	باشد اندوات پاک در بکمال
در غنای حق جو کردی عتاد	آن خیالات غلط را و بسا
چون غشی شد از برایش اینج	سبب تا در فضل کرد و لا علاج
از خاشاک هم گویم که صفت	که بود آن وصف عین معرفت
هر که معرفت ری کند از وی	بسی حد قدری که پوش از خیال
انداز خواش که در آن محترم	بسی پندانه بسیار و نه کم
بیش که کم رسد از آن عجب	بکینه پیدا با مقام عجیب
که بنایم شرح اینرا با تمام	باز میمانم ازین شرح کلام

خوشترا آن باشد بنایم مختصه	کامدین سیرت از آن محبت
ایضا رسید آن که بعضی مردمان	فضل خرا سبب فضل اینان
نکنند از روی نادانی قیاس	نیش ازین زمین نموده اقباس
مثل آنکه در حق طوفان نوح	قوم نوحی کشت ای شیخ فوج
کو با از فضل آن گمائی منده	که نشان کشت از خشتی که کرد
وزن تقصیر نشان بد این عمل	نکرند ما تا شود این عقد حاصل
بچاکس این قلم کار بی بسب	از ازل ناکر و کوس از چه بس
کرد خلق و بعد بی علت هلاک	ساخت کل را با عذاب و دمان
یک شل دارم برایت دلپذیر	که ندارد بهر این مطلب خنجر
شاید خویشت این اعلی مثل	مسما به عقد ما را حبله من
در کلام الله از لفظ پی	شرح مطلب و ادویه پی
ایه هم از بیای محکم است	کامده از بهر امر اعلا و پست
انجان تفسیر اندر هر کلام	وارد آن کا که نباشد خبر امام
سالکا از کشته ام مناسب رم	این مثل را بنویس و بر بند رم
حق درین ایچین کرده بیان	قوم که تفسیر اندر حالشان
در همه عالم نمی دادند	برشان صادر کردی بد
چون به نصیبه تفسیرش و بهم	عالمی شئی در موضع نیم

این کتاب را بنویسید
 قلم تفسیر امام

در زمان خلقت اشیا تمام کرده ایم از بهر آگاهی ناموس اول آن شرط است از الت چون با قرار آید با جسد نوعهای مختلف اقرار با آنجا که بخیر یا بکفر با و تشریف بعد از ما جبر یکت که از از رب من با به هم و عدل نمائیم که شکار شاه خوبی ز تو فسق است شاه دیگر ز لطف گرد کار طفل چون از لطف ام غنا شود یک ملک ماور که و از خدا سر نوشت ما درش را عطا است چون نماید ثبت و مان خدا شرط نمائیم که بد تقصیر آن اگر بود شرط عدالت و علی	این بد را شرط و بعضی تمام تا که غایت از حکم هر اس است از هر کس چه اعلا و چه جمله موجود از خود و کبار کرده کلا در جمع ما سوا اغتنام مذمبت با یکدیگر ثبت بنما سر نوشت جمله را تا سر نشان در ثواب و خطا و زازل که مضمون تا در شمار شد بیان و کشت رفع اشتبا می نمایم ذکر قریب و شرف از حکم حق را عطا و صادر شود بهر آن طفل که در اول ابتدا ثبت پشیمانی از هر چه در رسد بروی که بهر ما بد در جبر ما هم و همیشه نجان عقد ما درین شرط کرده و تامل
---	--

این خبر را خبر خدا و قیام رو بخوان و بعد از آن آرا یکسر شکر نه در مکافات عمل مشکلی دیگر ازین تحصیل زاد رو بر سر از پشیمانان زمان حق برای آنچه موجودی که هست که به پشیمانی بناید ثبت کرده ما موران من تا ایشا آن ملک از امر خلاق و دود این خبر از بهر این باشد که او کل موجود و اندر اول مرحله این مطالب سرش از الهام غیب از برای تشریح میبازم اگر سر نوشتی را که حق فرموده است که از دل بعد از قیومی است هر که در دفتر هر نحوی که داد از رحم دان هم با کرده	کرده در کالین بود تفسیر آن این قدر با خلق نماده آرا یکسر مشکل ما در حقیقت کشت حل که خیال من بحیرت او قیاد سر این مطلب که کمر بستم بیان بعد توبه ش چنبر فرموده است سر نوشت ما درش کا ذرات کا نذر آنجا کرده ام شرط بد ثبت سازد آنچه آنجا ثبت بود می نماید خوب رفع اشتباه دارد از توبه و خطای قابل ریخت بر قلم ولی است و پ جمع سازی بهشت از جای دیگر در حق آن ما در معانی است جمله موجودات از بلا و است صورتی بر طبق اقرارش زاده که ان معنی بود نفسانی آنجا
---	--

چونکه صا و ر شد صور در صا
 زانکه در اقرارشان شد حشمت
 حق تعالی بسم بوقی را ایشان
 در مدالت این شرایط ضرور
 آن صور تا با بکثرت کرد کار
 جایگاهش داد در عرشین
 آن صور بخت در جرم ملک
 کم کم اینجا شته از صفاست
 فصل حق جاریست بر فو صفا
 هر یکی را رده انداخت
 تا زمانه کاندین کون و صا
 حکم کرد و بر کرده پرده دار
 تا عیان سازم جای کاف
 آتش در خلق و خواسته عمل
 جلوه رخسارش از مملکت
 شایسته تخت افعال بد
 بن مفضل گشت این فصل آفاق

شکاشان شد مختلف از که کرد
 هر یکی کرده نوعی اعتراف
 که ظاهر صورتی در آن زمان
 باشد زو و زل تا نفع صور
 در و چون ملک کرد استوار
 در آن خلق خلق آفرین
 میشود ظاهر بصل کم ملک
 که چه منکر از صفاست
 خواه راضی باشی تو یا نارضا
 بر رخس خب از نظر با ساحت
 با و محبت ازین ما در براد
 پرده بردارید خوش از و کی
 پیش نور او شود چون آفتاب
 که بود محبوب خلق صلی
 دم بدم قومی نماید محو و مات
 که چه هست بر فضل مخلوق خدا
 که برست از به راه بیان

شم کن پروین کوزین پشته
 مطلب کرمانده باشد تا تمام
 که بود اول در اینجا مختصر
 ذکر کن در ضل و دیگر سلام

فصل سیم از مطلب سیم در قیمت و کم کیفیت سنده لوح محفوظ و لوح محو
 بیان میفرماید اگر چه این سنده هم از سلهای مشکله است که بسیاری از
 حضرات در آن تا قی فرموده اند اینست در بیان از قول امام علیه السلام
 که حق سنده نیست که عرض می شود اول اینکه لوح محفوظ لوحیست که خدا تعالی
 در ابتدای خلقت نوشت به قدرت خود آنچه سر نوشتی که بجهت جمع موجودات
 معقود و مقرر گردید از تمام آن لوح را در حفظ و حمایت خود که وجودش
 پر از هیچ کس بر کم و کف آن استحضاری بهم رسانید و نخواهد پس از ختم
 بر مل و اولیای مکرم و ملک مقرب است خود انداخته این عبارت
 بنوشت و طریقت او جمع حکمت بپرشت کاه پی بجهت بعضی مصالح
 چندی که ضرور باشد از مصلحت جلال بجهت پیا بران یا کنسانی دیگر اعتراف
 و از باب از آن اخبار بخونیکه شایسته آن شخص باشد و برسانند
 شخص بسم حفظ هان علم که القا شده با و می نماید و دیگر از لوح محفوظ و
 و کیفیت آن خبری ندارد و ملاحظه در آن لوح بجهت او محالست چون در
 لوح هیچ تغییر و تبدیلی نیست همانست که بوده و هست مثل ذات

که هرگز تغییر نپذیرفت بکمال محال است و سلام بعد از آن آمدیم در کتب
لوح محفوظات اول اینک باید دانست که هر کسی بخواند کفایت لوح
محوثات را بفهمد لابد آگاهی کلی در مسئله بدایه بهم برساند تا سر آن را
بفهمد و الا تا قیامت سرگردان است از جهتیکه لوح محوثات یکی از شئون
یه است معنی آن در بحث بداند که شده است در اینجا هم اشارتی ننهادیم
معنی بدایه کاری شخصی که بعد قسمی شد که بنظرش تغییرش بهتر
آمد تغییرش داد اولی را موقوف کرد با اصطلاحی ثبت اول را محو کرد
و آن تازه را ثبت کرد این در موقوف است کیفیت لوح محوثاتی که گفته
نوشته است همین قسم است ولی تغییرش بدقیقی است که در اول باید
با آن کاری تفصیه کرده بعد بهتر از آن بهر سید تغییر داد و کیفیتش
بقتضیل در مسئله بدایه که است رجوع بفرمانیه دیگر باید دانست که
جمع پیغمبران و مامورین حضرت اله از روی این لوح که در نظرشان
مرئیت خبر میدهند و احکام جاری میازند و مردم میرسانند با
وجود آنکه بجهت اغلب آنها بدو واقع میشود از آن جمله فرمایش حضرت
ختمی آب که در باب خارکن شده بودند که میروند در صحرا باری او را
میزند و بعد از چند ساعت شخص خارکن تن در دست در حضور حضرت
آمد بگذرد اصحاب عرض کردند بجزرت فرمائی که در باب آن فرموده

حضرت فرمود از خودش سوال کنید چون رسیدند از حالتش که امر و چه
حکمی کرد و گفت امر و هیچ نکردم مگر یک قصه نامی بشنودادم حضرت
فرمود و در رفع پنداش از آن خیرات شد الا آن پشته خار و دیریش
باز کشید چون باز کردند چاه مار در میان پشته اش خند بود و عربان
کوید بدو واقع شد ازین قبیل بسیار واقع میشود اما فائزیه شریفه محو
بایش اویت و غده ام القلاب با غنیمت کفایت وقوع بدو از جانب
حق بخوبیت که ذکرش نمودم شاهد خوبی هم از آن پشته آوردم و یک
بان الله لم یکن غیر انعمه انعمه علی قوم حق تغییر و اما بنفهم و ان الله سمع
و یکم در کیفیت احوالات سال است که تا سال ایند بعرض امام عصر عجل الله
فرجه که میرسانند در شب قدر آن احکام کلاً از لوح محفوظ صادر میشود عرض
و بدل عشو و تغییر و تبدل نماید و یکم دانسته باش که در آن لوح متجه افرازی
که کرده بود و خلق کرده و در آن ثبت فرمود که کم محب اقصای زمان بجهت و صا
میازد و هرگاه امری از آن لوح بخواند صا در نماید نسخه از آن میفرماید برسد از بند
بجهت آن امر میباشد پس میرسانند درین لوح محوثات هم پس از احکام ثبت
که تغییر نماید بجهتیکه لازم تغییر در آن بدانده است که تغییر داده شود
مگر رند که شد که تغییر بسته به تغییر دادن شخص است در افعال قل کل
یعنی علی شاکله اند هر چه تغییر دهد تغییر داده میشود چون از اصطلاح

قدری با خبر گشتی میخواستیم عرض کنم تا باریکتر تا اینکه حرکت را قدری بیشتر
 بعضی بدان احکام لوح محفوظ هم که تغییر پذیر نیست در عین وقوعش بدو
 نماند باین دلیل که شخص در وقت وقوعش که مریض میشود تغییر بهم
 میرساند چون صحت یا بد تغییر دیگر بهم میرساند چون معیبه و تغییر دیگر بهم
 میرساند و اینها همه از مسأله حقیقات است که در عین وقوعش به انکسار
 لکن نوعش دیگر است در هر حال از دوره تا دوره آنچه مری اینها هر کس
 صادر میشود یک نحوی صورت به او داده است چه خوب باشد چه غیبت
 که بدست میدهد که این مطلب عظام و نظایر خلقی است یعنی که هیچ
 کس نفقت آن نیست که این کیفیت هم در عالم هست یا نه بلکه بجای از نظرشان
 محو شده است بعضی از علما و حکما و عرفا هم در رسانیدن این امر عظیم کوشش
 فرموده اند لکن امصد را این بکلی از دست خلق بیرون رفته است
 هرگاه اتفاق افتد ذکر از آن شود بسیار تعجب میکنند که آیا چنین چیزی
 بهمست باری باعث پریاغبان این است که رشته شریعت از دستشان
 بیرون رفته بگردان ضلالت افتاده اند بمضون الغریق ثبت بخلق
 بدو شایسته خود را متعجب ساخته اند و خود را بکلی عاری از این شمره کرده اند چنانچه
 گویا در این مسئله کفایت کند و نفی هم قدری اشارات خواهد شد پس
 آمدیم این سطره در تفصیل لوح تا به هم انقاس را فی الجمله روح

بنقد رسید آن که حق اندر است
 بر نوشت از بدو تا آخر زمان
 خواجه حافظ سر مرید با صفا
 چه قیمت از آن چشور با کردند
 آنچه در آن لوح نبشت از ازل
 جمله حتمی بود تا ختم الپستان
 هیچ تغییری و تبدیلی در آن
 لوح چون اندر نوشتن شد تمام
 بعد از آن فرمود حق جت العظم
 اندر آنچه هیچ کس را نداده
 چون خیزد راز حق قلب پویست
 سینه پاکش بود لوح حشدا
 نسخه از بحر حق است از ازل
 ز آنچه آگاهش باشد محال
 لوح اول شکر که لطف اله
 محو ثبات است آن لوح و کبر
 اندر و نبش گاه ثبت و گاه محو
 بر نوشت خلق از ازل است
 آنچه که کس نشد و احضار آن
 کرده یک فردی در طلب او
 که اندکی نه بوقی رضایت دیگر
 خالق یکتای پیش و پس
 از برای کل موجود این بدان
 نیست ز اول خلق تا آخر زمان
 در ثبت کرد و حفظش لایسام
 که بود بر ختم هر مطلب علم
 آن قوی پسند کامل و بتاد
 ز آنچه کس را در آنچه راه نیست
 چون چسبیده شد کی بود آنچه بدو
 آن محل خاص بی مثل و بدل
 زانکه باشد آن مقام ذوالجلال
 معنی معلوم شد بی شبهه
 از قدر هر دم شود زیر و زبر
 میشود آمانه از نسیان سهو

شرح مطلب را پایش در بد
 اندر چاه سیم پانی مختصر
 این بداهت چون خلاقیت
 آنچه تفسیرات در فعل احد
 آن تند تغییر افلاک ناس
 آیه وافی پدایه شایه است
 هر ضا حلیه از تقیض بدان
 پس ضا جاری بوقفقت
 از برای کل موجود از است
 پس غایب وین پاش را که من
 کتبنا باریک و فتم قصیر
 تا که از این اصطلاحات غرور خود
 داستان زید کرد و مصطفی
 در سال پیش ذکر شد اقسام

باشرا یط کرده ام استخا و ا
 نیایم کردوشی کوشش خ
 سالکا از جایی اینجا مایست
 می شود کل شده از روی سند
 باشد و گویم چنان مظاهر اس
 که خدا فرموده از برادر است
 رفته رفته تا دم آخر زمان
 می شود جاری مضامین
 در عالم این ضا جاری شد
 والد و حیران شدیم بر خویش
 سهل تر زین کوی و قدر مانده
 با خبر کردیم همچون زید کرد
 آنچه واقع گشت در صفت صفا
 کرده ام بکند در استخا و سلام

فصل چهارم از مطلب سیم قسمت اول بداند از جمله افعال خدا که در است
 دانستن آن عدل است باید دانست که خدا عادل است یا ظالم نیست

هر چیز را با اندازه خود در جای خود خلق کرده است یا نه و بعد باید دانست
 که برخلاف آن حرکت کند و بگوید آن که اصل سبب عدالت خدا است
 که غنی ذات است و کریم و قدیم هر کس این دو صفت در او باشد
 عدالت چرا که ظلم سبب احتیاج پیدا می شود و سبب احتیاج نیاز دارد و چون
 ظلم نخواهد کرد هر کس صاحب کرم باشد عدل کردن شایسته او است
 چون یا همیشگی که خدا حادث و محتاج می شود و بی نیاز از همه چیز است
 دانستیم که عادل حقیقی است و دیگر حاجت بظلم ندارد بلکه ذات میل
 به حق چیز ندارد این شرفه پیش از آنکه شریفی از آنکه صفت عدالت
 و کرمش ثابت شد حاجت به کسر احسب قلمش بر می آورد و هر چیزی
 که عطا کند با اندازه قابلیت و پیداشد شئی را در موضعش واقع می سازد
 و هر که در باب عدالت به بندگان فرموده در کار با جمیع عدالت کنند
 این لالت بر اثبات عدالت خود و شریعت الیها با آنکه خودش
 ظلم نمی کند و بداند این از جمله محالات است پس بحسب احتیاج بدان
 که نبات اقرار در عدل و عدالت خدا است که تمت بخدا نزل آنچه خود
 بخود نسبت نداده ندی آنچه نمی بیند آن هم نسبت با نداده اند و توبی
 این سله را نیک دریاب که سله بسیار پیچیده می شود و هر که در این
 درت تفهیدی چنان بداند که در عالم هیچ نفهیده بسیار مسلما از فهم

ثابت شده است و اخذ آن از دایره قسم شایرون رفته است

در بیان مسئله عدل آیدیم	این چه خوش فرموده سلطان قدیم
عدل را وصفی ز اوصاف بد	و ذکر فرموده است انور ابتدا
شرط عدل این است اندر محل	شیئی را در موضعش سازد عمل
هر چه را در جای خود بد قرار	تا شود اوصاف عدل آشکار
ایشه روان اصل هر چیزی که است	باسب اوصاف او ثابت شد
در عدالت اولین شرطش نفاذ	و در فضل وفا عاشق هر دو نفاذ
شرط دیگر باید او باشد کریم	نی بصورت بلکه در معنی قدیم
این دو وصف هر جا که صایرند	اندر آنجا عدل ظاهر میشود
عدالت آنرا نظیر وی درین	انچنین کس میخیزد تپیل
ظلم ظالم برای احتیاج	نمیاید تا کند در دوش علاج
ایشه را زین خوا آگاهیت	که علاج در دایره است کیت
در دایره اکل و وای حق شفا	میدهد سالک نظر کن با صفا
اسم یاشانی برای این مقام	شاید خوبی بود تم الکلام
ایضا رسید ان نحو مختصر	اندرین عالم توای سیکو سیر
آنچه صاف و فضل از خلق خدا	میشود مصدق آن باشد بدا

خوب این مطلب بتوفیق آید
این بود ز الهام غیب لای نام
سالها این مسئله بد با کمره
تا کند زین مطلب خطایان
تا این ایام نظم در بیان
آمد اندر شرح این مطلب چنان
آنچه تحقیقی و غیر مطلب ضرور
من حکمت سر کتبهای حق
در عدالت حکم حق اندر است
که عدالت در امور از شرط وین
آنکه حکم عدل را بر بندگان
ظلم ظالم هست بروی ناپند
پس به صورت تقسم خفیه
و خدا از آنچه تمت مزین
دیگر آنچه خود بخود نسبت نداد
مختصر دان تا خلا از است
بهستاد ایم تغییر بد است

شد چنان از بحر رفع اشتباه
تا که کرد و بهره و زان صاع عام
همچ کس پیدا شد در دایره
اندر عالم از برای مردمان
با اجازه صاحب العصر زما
که نماز از آنچه بد منظورشان
بود و ذکرش شد با لطف غفور
بعد کم بر فضل حق ز لاطن و دق
بر جمع خلق حقا این بد است
باشد آن رکنیت از شرح مین
میباید خود و دنیا بد غیران
مگر کند بر فضل خود از ناپسند
اعقاد عدل را بر این قرار
بگذراند حق حق از سواد طس
توبه نسبت رو و دین یاد
غیر واجب آنچه موجودی که است
لی تفرقات پاک کبر است

مصدر کل امور است	حق و قبح کل اشیا از دست
تا نماید مستمع ضابطه شفت	حکم کن پروین عالت کن بحث
میرود قسمی که کرد و پشمر	وزن تحقیق تایی در هر

فصل پنجم در طلب سیم از قیمت اول در کیفیت عدل است که بعضی از علما از اصول دین بعد از توحید عدل قهار را از اصول دین شمرده اند و بظاهر گفتار کرده اند و دیگر باقی صفات ذات و صفات نیر ذات را مصلحت را چنین است که از هر دو هم در اصول و شایان چنین پنج اسم که مشهور است مخفی کرده اند علما گویند منظورشان ازین پنج کلمه جمع اسم بوده است انشاء الله در هر صورت زیاده ازین نفوذ مسئله دیگر جماعتی دیگر درین مراد بطلی زیاده ازین اوده اند و قدرتی ازین گفته اند قدری مردم را آگاه تر نموده اند اما در بیان شان حالت متنازع با یکدیگر دیدم درین بحث گویند ریاضات یکدیگر را ادب کرده بودند ازین جهت استنباط متنازع ساز کرده با وجودیکه این مطلب هیچ معارضه بر دار نیست بجهت اینکه همین قدر که گفته شده توحید تظلم می نیست اجتهاد است کفایت میکند رفع قائمه طرفین است باین یک کلمه است هر کس هر بخوی که خدا را شاخه توحید کرده است

کبریا

کبریا و بجای میث مثل آنکه در سنده فروع حضرت علیا اختلاف کرده اند بیچک بر هیچ یک بحث ندارند اگر چه فی تحقیق از آنها بخلاف شرع نمیده این از جهتی است که ادعای اجتهاد کرده است در اصول هم مختصراست است مضمون الطریق الی الله بعد و انفس اخلاق هم دلیل خوبست بر این مطلب چون خداوند و رازل بر هر سری سری نهاده است که خود میدهد و پس بقدر همان از توحید میخواهد چون چنین شد بجهت تمام شد هر که هر بخوی که خدا را از روی تحقیق شاخه همان توحید است که خدا از او خواسته است کلمه کلم اناس علی قدر عقولهم شاید خوبی است برای نطلب حکایت شان و حضرت موسی هم شاید دیگر است درین مقام ملاغوب میفرماید در حق و مرج و در حق تو ذم در حق او شبهه در حق تو ستم اسکات طرفین این دلیلها میشود انشاء الله عرض میکنم بجناب آقایان که با هم مجادله دارند هر کس شخصی بهم رسد رفع نزاع بطریق آسانی بکنند آنهم نام عفو باشد دلیل نمیدانم باز این نزاع باقی میماند یا رفع میشود مثل این پان مثل آن سه نفر میماند که یکی ترک بود و یکی فارس و یکی رومی یک قرانی با هم پیاده اگر داند خوانده خیر میگوید بخورند یکی از آنها گفت من نمیکور میخورم و دیگری گفت از دم میخورم سیمی گفت صوفی میخورم و با هم نزاع کردند تا آنکه میفرمودند از اصطلاح این نفر

مطلع بود بایشان گفت پول را بمن میدی تا آنچه میخواهی بشاگردم تارفع برایش
 شایسته بود پول را گرفت و او آنکو که این سه نفر میخواهند بلفظ محفلت گرفت
 ایشان را و رفع ترا عشان شد این گنایه بود عرض کردم تارفع کمال شود
 ایقدر هست که در مثل مناقشه میث عرض دیگر بجات آقا یان که مجاوله دارند
 اینست و این بحث که نزاع شهاجعت هست از بابیکه کی توحیدش در شهاجعت
 یک کلمه شود کی بدو کلمه کی به پنج کلمه کی با صد کلمه کی به هزار کلمه کی به صد هزار
 کلمه پس می بایست اینها چه بایکدیگر نزاع کنند تو چه امثلی من توحید کرد
 هرگاه این بحث بجا بود غیر آن چابست زودتر بکنند از جنگ ایشان تا نشد
 و هر حله توحید از حق بعد از جنس حرفی نزد این که میفرمایند که شهاجرا
 مثل توحید کردید که کوچه چون شامیل مانده و پیشل شما کردیم توحید انظر
 الی الله پس خولی این کار است که دست از خنده هم بردارند خود بخود با هم نزاع
 کنند در پیش ملها غوغا ترا ضلع کنند شیعا اثنا عشری هر کجیکه توحید کرده است
 از روی اجتهادی که بعد از فهم خودش بود و مصاب است خواهد تو بپند
 یا نه پندی بحث کردن با او و بجات از بهشت که سوال او را خدا از شما شنید
 در عشر سوال شما را هم از او شنید و لا تزرو و ازده و ازهری شهاجعت
 زیاد سخن درازی کردم ای آقا یان بایست کرم عجم عفو فرمایند و یک بعضی
 آمدند صفات خدا را بهشت کلمه تبار دادند و الله عالم و قادر و دوتی است

میرد و در رک پس قدیم و ازلی و ان محکم صادق هرگاه شخص منصرف نماید
 خدا را باین شست کلمه پس باقی حالات خدا کو مثل پست و شوا و خالق و
 و رازق و محیی و ممیت و باقی حالات که از هزار هزار افزون تر است
 بلکه بجز در دنیا و آنها کجاست پسر صلی الله علیه و آله فرمود خدا یا من تو فهم
 صفات ترا بشمارم چگونه این جماعت بهشت گفتا کرده اند هرگاه میگویند
 اینها صفات ذاتی خداست پس میرد و در رک و محکم و صادق را چه
 اینجا شمرده اند و حال آنکه احادیث اهل بیت وارد شده است که اینها
 صفات فعلی خداست نه ذاتی حضرت امام رضا علیه السلام در این صفت
 با علایم مخالفین شهاجرا کرده تا بکر نشان که او میرد صفت فعلی خداست
 چرا که صفت فعلی خدا آن بود که هرگاه خدا بمان یا خدایان و صف کنی نشود
 نباشد الحال میگوئی خدا اراده کرده و اراده نکرد چه نقص دارد میگوئی
 خدا محکم کرده و محکم نکرد صادق هم فرع کلام است و دروغ میشود
 اگر محکم حادث شد صفت فعلی خداست پس صادق بعد از کلامت نه پس
 در رک هم یعنی در باینده و آنهم بعد از آن است پس اینها همه صفت فعلیت
 ازین گذشته باقی صفات ذاتی خدا کو مثل رب و سلطان و الی سبوح
 و بصیر و واجب و ثابت و دائم و ابدی و قادر و غالب و سید و احد و
 امثال اینها پس شمردن بهشت بخصوصه معنی است اگر خوب است اندک مختصر

اصل آنها را بگویند تا در همه آنها کفایت یکره بلکه قدیم زیرا که قدیم کسرا
گویند که مستجمع جمع صفات باشد بلکه هر یک از صفات ذات را قرار میداد
کفایت میکرد و بجهت آنکه همه آنها غیر ذات است و بعضی صفات سلبه خدا
گفته اند که هست نیست نه مرکب و چون مرئی نه محسوس بی شرکت و معانی
تو غنی دان خالق هرگاه مقصودشان آن است که همه صفات سلبه خدا
بگویند پس بقی گویند که از همه صفات مخلوق یکست خصوصیتی باین جهت ندارد
هرگاه منظور مشخص کردن است همیشه گفته مرکب نیست کفایت از همه کرد
زیرا که یک حقیقی صفت خداست یک حقیقی در مخلوق نیست پس باید دانست که
صفات سلبه خدا هست نیست بلکه بیشتر است بجهتیکه لایحیی است حدی و
اجزای هم مخصوص اینکه هست یا نیست است صفات ثبوتیه و سلبیه را
بلکه در آیه شریفه جمیع صفات در تعدادش اقل از اتم و چون لا ترا
نداریم بعد از برای مخلوقات است از باب اتمام تمام عوام این مثل را
آوردیم که رزم نکنند و الا صد هزار بار لا تراست پس بوش را
بالت جمع کرد و بعد دید که این استیم و آنستیم و شیعگی و بعد اجمال
میرود که آفایانی که باین مختصر جفا کرده اند و در توحید صفات همین
کرده اند منظورشان این بوده باشد که مردم عوام را در زیر بار توحید
بکشند یک کلمه یا دو کلمه ای را رام نمایند امر تکلیف را از همه ایشان

سهل و آسان نمایند پس از آن کم کم اوصاف صفاتهای خدا را بایشان بقبول
از آنجمله خالقیت را رفت رحمانیت حقیقت عالیت مع صفاتهای دیگر پس
از آن صفاتهای سلبه بایشان نمایند آنچه هست بایشان بقبولند نرم نرم
زبان سهل آسان افعال مومنین را محل صحت کردن بهتر است ملاخوب
میفرماید چونکه با کودک سر و کارت فایده زبانی کودک با یکد
تا ایشان را بکمالی رسانند که خداوند در حقشان میفرماید اطنی ابعک مثل
لاکن این مقام از برای کسانی واقع شود که کمال توحیدشان بخدی
که خداوند تبارک و تعالی را در همه اشیاء از آنین بهت که جمیع کمالات خدا را
از اصول دین خود بدانند و انکار جمیع نقایص و عیوب در حق او
الوجود نمایند در صفات ثبوتیه و سلبیه بهت و بهت اکتفا نکنند جمیع
صفاتهای خدا را اعتراف کنند و اقرار کنند و معتقد باشند مخصوص این
بچ کلمه ایست کلیه بهت کلمه در توحید نمایند اینجستیکه از قاعده
گویا سنیان قرار داده اند این استخراج را ایشان کرده اند و گاهی
احادیث شده این کیفیت ما بهت بچیک از علایم پیشینان معانی
گفته اند اصول دین مختصات باین دو حرف بلکه غیر آن و اما آن
هرگاه کافیه را مسلمان میکردند این دو کلمه را بایشان نمی فرمودند چه
در کتاب خدا و سنت رسول بود از باب اول تسلیم نمیدادند تحقیق این

مطلب تا این مقام بجهت عوام پس است و کافی است بوقت التوفیق و التوفیق
ای خدای خوب هر بان من بخداوندیت قسم که هیچ مخلوقات نمیتواند
یک کلمه از صد هزار هزار کلمه وصف ترا کرد من در همه تو لیا صیحه
وصف شما تو آخر س کلمه وصف جلال و جمال و کمال ترا بستم خود افتد
گفته قسم بخاریه سر شکست ، بنو انیم وصف حمد تو کش
باجه که در میان عالم بالا عدلی که صفت از تو صف و تا که در خود نیست
آشدر و صاف اندر حق ذات است که کل جهان را کرده است

چهار و پنج آن نیست و دیا که یک	اندر بخا سالک انسانی شک
قائل این قول در عالم نیست	را آنچه حاجت به لای نیست
منصه کرده بعضی عالمان	آن تعین باشد برای جان
ایست که تفصیل قائل شده اند	این دورا فیه و از کشته اند
اخنس کن قیاس و احتمال	آنکه فارغ کردی از هر قول قائل
آنکه در توحید شرط اجساد	آشدر دارد توحید اعتقاد
حقای هم با لشدر از انست	آنچه فیه و بهار از انست
چون طاق شد مختلف اقرارا	مختلف شد از ابتدا تا اشنا
کلمه آن سن علی قدر عقل	شا و خویت بهر بود الفضول
اندر بخا کمال یا دم فدا	کر چه ملا هم مثل را کرده یا د

در بیان این که
در بیان این که
در بیان این که

ترک و ردی و عراقی کفران
کشته زانی پس صطلاح هر کلام
کرده اما از صطلاح کلمه که
ترک کلاما که لازم باید گرفت
گفت انکوار آن عراقی بتر است
بعد ردی در صطلاح رویا
بدنی بود و این سه در جلد
پی تامل و اوشان مسح و صلاح
کلمه از ادا و انکوار زیاده
گفت آن یک صاحب الضرمان
بعد میفرماید آتیا لخباب
شرش از باشد که کل کلمات
اعتقاد مختلف از یک در
مختلف چن کشت هر شخصی جدا
از برای ا حقیقت آن خداست
هر کسی هر نوع کرده چه ساد
مورد بحث اندر بخا بچاکس

باشند اندر در و ترم از ان
خواهش انکواران پول حرام
خبر بودند از ان که زایش
تا که باید قلب و فطرت شکست
ز انکه اندر طمع او که ترم است
گفت سوفاست بتزین لک
تا که شخصی کشت و اصف بعل
ز انکه عالم بود از هر صطلاح
میشان بنیاد شد رفیع خدا
که فطرت است عالم و را مان
بر خلایق و جانین را تم احکام
آنچه واقع شود از بهر جرات
داشته از بهر اشرار بشر
اجتهاد اجتهاد بر خود خدا
این خدای تو برایش خداست
هر او است اصل اعتقاد
غیت این را عین مطلب این

هر که بر نحوی خدا اثر شناخت	ز آن شناسائی قلب آینه شد
تا که نور حق در آنجا جلوه کرد	کرد و همچون موسی و تیه و شجر
خون جنین نه کار هر کس با خد است	کار حق هم در حق هر یک جدا
شکر که توفیق حلاق جهان	رفع محبت شد میان ایشان
نه هب آشنای عشق کلامیت	این قعد و علت تقد و نیت
چون طرق شد مختلف تقد و این	گشت مد القص توحیدش مد
این مثل چون مهر کور است قول	که در استنباط آن ضمه قال قول
گشت واقع لیک در معانی عام	کرده و وصف فعل آنا تا تمام
اگر وصف فعل را گوید تمام	آن ولی باشد ز حق بر خاص و عام
بس ناپروسی تو شرح این کلام	که نه از ادواتی تا همیام
فصل دیگر که بود در موط این	کن پان از شرح آیات مبین

فصل ششم در مطلب سیم از قسمت اول در بیان جبر و تفویض است
این سیم هم بسیار شکست بقسمی که بعضی از حضرت تحقیق قل آنرا
منفوخ اند از توحید امام علیه السلام با تائید روح القدس نظم
و نشر آنرا قانون شریعت بنوی رشته تحریر آورده ام که بسیاری عبرت
گرفته اند اما بعد از آنکه خداوند عالم چون گنج پنهانی بود و خواست

خود را آشکار کند فی الجمله لهذا میسر گفتن گرفت بر اینکه خلق کند تا خود را
مستری بشناسد بایشان لهذا در اول صدر یک وجود مبینی خلق کرد
که خلقت چنان تمام بخار بود که بمثل وجودش مثل و پانندی نداشت مالا
از آن مقام در حق تمامی خلقش ممکن نبود پس از آن بجهت الطاف تمامی که با او است
لازم دانست که توصیفی در حق او ذکر نماید از پر تو ذات مقدس مبارکش موجود
خلق کرد تا تفصیل بجهت آن کلمه تا ذکر کرده باشد پس اسجادشان امری
و نبی که شایسته خدمت وجود مبارک ایشان بود برایشان نمود و کلمه
جمع تکالیفی که از امر و نبی بود در جوش را بوجوه مبارک او نمود و حق تعالی
و بندگی فرمود اطاعت ایشان اطاعت محبت مخالفت ایشان مخالفت
مست بذکی ایشان بذکی منت هر چه از شما خواسته ام انقدر را بپذیرید
که بجهت وجود مبارک ایشان خواسته ام ذات من منزله است از تنائیس
و بندگی شما از چنانیکه هیچ چه بی بآن توانید بر و جناب حق تعالی بپذیرید
که اطاعت من اطاعت یزدانت مخالفت من مخالفت یزدانت من
فقد اطاع الله من البغضی فقد البغض الله من اجب لی صاحب الله من انک
از پر تو نور مقدس آن بزرگوار موجود از آن خلق کرد اختیاری از انک
از بابت رحمت عطا فرمود و بعد از آن که در اطاعت و بندگی آن بزرگوار
هر کس در جواب آن امر هر خواهش داری که کرد در اطاعت ایشان

تا وید بهم رسانند اول بدانکه خداوند چون موجودات را خلق کرد بعضی
از اوصاف خودش را که شایسته بر نفی بود بگفتن با لایزاله و نظر
او که از آنکه او هم فی الجمله حرکت مذبوحی کند در امور ذات قدری میل را
هم داشته باشد عاریتاً عن اختیار لکن توجیه داری خودش هر قدری و
اراده و میل که بهم میرساند از من قبح پاری او بعل و در تمام حجت شود
در بندگی اما آن کیفیت بذات بسته بقدر قدرت برورش و انجاش بقدر
کامله ذات است تا آنکه صورتی بهم برساند خیال خیر باشد جزای هر عمل را
هم با اخبار و رسائل موجودات رسانیده تا اراده و ایشان از روی خیر
نباشد همیشه قصد معصیت کرد چون وجه آنرا پان فرموده و با هم نهانند
از او اسباب معصیت را و بیکدیگر و مدوش را قطع نمیکند و منکف میگرد
از جهت یک جزای هر عمل را با و نهانند پس زهدی و دانسته مرکب این
عمل قبح شده است با این شرایط خداوند میل و خواهش را بعل میآورد
چون شرایط هر عمل را با و گفته اند دانسته و فهمیده داخل معصیت میشود
خود را بشقت جزای عمل گرفتار میکند از آنجا که بخل در بند نیست قوه و
استعدادش را قطع نمیکند و آن کار بجزای عملش برساند هرگاه قوه و
استعدادش را بر دارد و جبر لازم میآید پس در جمیع کارهای بنده خداوند بای
نوع مدخلیت دارد و توجه خداوند در هر حال با جمیع موجودات همیشه است

هرگاه بقدر آنی نباشد معصوم صرف میشود هیچ اثری از ایشان بقی
نمی ماند پس خداوند هیچ وقت از حال بنده معصیت هر قسم حرکت
و جنبشی که خواهد کند میدهد بعد با قضای آن برایش را و سکا فاش را
ببرش میآورد و خواه خوب میفرماید مریع بزرگک دیدم و در آن
منو یا دم از گشته خویش آمد و بگام در و هر چکار میدوید و میدو
عملش را بخورد خودش میدهد تا عده التماس شود و باب اینکه
کفیم هرگاه خواهش و اراده جبر لازم میآید تفصیلش این است که
میشکند که که امام علیه السلام را شهید کند خداوند هم در هر چه که میخوا
کند اختیارش داده بود هرگاه آن کسی را که در طرف امام رحمت که او
بان بپلاک کند امام علیه السلام آن زهر را نمی نوشید خواهش او
بعل نیامده بود دیگر صاحب اختیار نبود امام هم مأمور از جانب خدا
بود که اختیار بر مردم را با ایشان معلوم نماید لهذا اعیانیت فهمیده و
هم میل نماید تا اختیار او ثابت نماید و بلیغش را تمام کند از برای
این عمل هم او را آگاه می داده بودند با وجود این مشغول این شایع شد
این مسئله هم خوب بقانون حکمت فهمیده شد اشتباهش رفع شد
شکر خداوند را که جل این مسئله باین عظمی بخوان شد و فارغ شد
عالی را از این مرحله کیفیت نیک و بدیه است که از موجودات آنرا

سریند آید ثبات است یا بعرض چون اصل خشتان طپت و طاهرت
 پس آنچه خیاشی که از ایشان سریند طبعض است هرگاه چنین بود
 غلط بود لوح محو ثبات بی معنی بود هرگاه در ذاتش نقصانی بود و تکلیف
 نیکی کردن ایشان عیب بود و چرا از جسته که بخلق کند و از نیکی نخواهد داشت
 عدالت را شود شخص عادل شخصی را دشمن را ببندد و بگوید از زبان
 بالار و ازین بالاتر ظلم شود و نه شاید زیادهای درین باب است از آنجه
 امرها و نیما و ارسال رسل و اخبار کتاب و سنت تو به و اشعار جمعی
 میگوید معلوم شد که ثبات ثبات است طبعض است ملاخوب میفرماید
 درین بیت از زبان خداوند قول خداست من نکرده خلق تسودی کنم
 بلکه تا بر بندگان خودی کنم حتی اینکه در حدیث قدسی میفرماید اطمینی
 و جملک مثلی با وجود این چرا چه میکند کسی که صاحب قدرت باشد
 این حرکت از سریند عاقل و کلا و ای بر حال صوفیانی که در این
 زمان بهر سیه اند و بجز قائل شده اند صوفیان با صفار ابد نام کرده
 اند جبر را کل راجع بخدا نموده اند و غیر از کلام بقیم داده اند همه را که در
 خطاب کرده اند خدا گفت که این طایفه ضاله را و پیش خداوند
 خواهش موجود است مثل این میان که شمار طایفه رنج کو چکاد
 از شما گاه بعضی خواهشها میکند خواه بود اندک شما هم از بابیکه



در حقیقت آن غل آگاهی ندارد و میخواهد پیش را کوز کند خواهش را
 بعمل میآید و رفع ضرری ندارد و بخت شما لایق و لایع چون جاعلین آید
 نه این است که تمام سر رشته کار بایت را با و اگذار کرده آید یا اوقات
 و استعدا و خودش آخ باشد بعل آورده است این موع مرصت و حسانی است
 با و کرده و بدست میآید و امیل خواهش موجود است هم از خالق پیوست
 آن طفل هیچ از خود ندارد چون غیر است و عاجز میباشد سوال کرد از
 بابت رحم بآن شیرینی او حاجتش را و اعیان او چه و چه و چه و چه
 لایقی خواهش هم مثل خودش است اما همیشه خود را شایسته دانست و خدا
 اراده خداوند چنان بکاش میکند که رسایش صحیح عالم معلوم شود مثل
 شده و فرمود و فرعون و سرکشان پی سر سبیل و بکذا این مطلب پاش گشت
 کرد ریاده ازین ضرورت و هلام

مسلمه و جبر و تقوی است بن	تا چه فرموده خداوند مسپن
با چمبر از ره لطف و کرم	گفت من کنج نهانی بوده ام
خواستم خود را نام اشکار	تا خداوند لم یبد اشکار
زین جهت اسما و سائر تمکلات	طوب دعا پر بر بایات
بعد از آن بدو هم با شان عیار	تا که تکلیف امرم برقرار
سر نخواهد آمد ز من بقتل پیش	شرح این را با من گفت پیش

حق برای مشورت کردن این پان	از خاتم غفران
در جواب عرض کرد ای نشان	عقل کند دست در تسبیح نشان
هر چه خواهد رای تو آنرا بکن	ای ولی والی اندر امر کن
رای تو را نیست صاحب اختیار	هر چه خواهد بکنند ما را حکار
در خلقت در امورت بجه ما	نیست ممکن و سخت این رتبا
پیش رایت چه شیئی لاشعیر	رای تو همچون نوا اما حق نسیم
بجای آنکه از رای تو آگاه نیست	خود همی دانی که آن منظور نیست
فهم ما و عقل ما در کمال است	بنیاده تا کند چون جسمه است
در امور است که صادر متصل	منتهای در جهان منقطع
همگی را ز بهره نبوده در جهان	ما بگویم بختس یا آسختن
خواهش تو وصل خواهشهای ماست	از برای ما که خواهش کجاست
بستی بسته برای شماست	در نه هستی از برای ما کجاست
هر چه خواهی تو جان فانی است	ما به کشتی رای تو چون فانی است
کشتی چاره را از برای تو کجاست	رای کلا از خدای ما خد است
از ملائک مشورت من بعد از این	کرد ما از برای امتان
قول حق را داده چمنی جواب	ز آنکه گفتند این پناه صواب
زین جماعت در زمان هر دم	می شود ظاهر و مادی و معاد

مصیبت نبود درین خلقت از آن	که نباشد فایده ظاهر در آن
حق بایشان گفت زین که ندیده	رای نمی نمای شمای چون فی اید
این تصرف غلط باشد از آن	که نشاید که ز اسرار نهان
سر ما را چه کس آگاه نیست	خود همی دانیم راز چیست
آخریش را بنمازان پس نهاد	در ازل آن خالق با عدل و داد
کرد از نفس شیت یک وجود	خلق دادش آنچه سرری که بود
خلقتش را آسختن کامل نمود	که برایش مثل ماندی نبود
غیر حق چون مثل ماندی نشد	ز آنچه او صاف خود بروی
چونکه اسجادش کجای شد تمام	گفت جنت آن خدای لایانام
به نشان خواست تفصیلی بیان	سازد آن قسمی که بدشایست آن
خلق کرد از نور پاکش لم یزل	خلق را تا بهر آن که شل
کرده باشد وصفی آنا تا تمام	پیش ازین خلقت با فہام عوام
چون ندید که شد زین پشتر	علتش این شد که کردم مختصر
بعد خلقت آن خداوند و داد	احیای داد بر کل وجود
تا به ارشش کند ز در روز کار	و انما ندو در عمل از کار و بار
احیای کرد اندر میان	بود محل امر خلقت این بدان
این حکایت از برای حکمات	کرند بودند کلام محمودات

واله ویران و سرگردان و کج	شیکمی بودند اما مثل سحر
حکمتی در این قرار اختیار	بعد اسحاق و خلاق زد بکار
خانی یکتا براس امتحان	کان بدی سری ز اسرار نهان
پس کس از غفلت که ساخت	تا که کار خلق را از امر ساخت
بعد از آن بر از این مطلب نمود	تا بر ناز خوان جودش خلق شود
ترا و پیش آن سر به نیست	وصف آنرا خود نمیداند که هست
مصدر از خلاق و در مدار	احشیا را آمد الی روز شمار
احشیا را از برای مردمان	که نه مالک بدنای جهان
جبریا در امر حق نیست احشیا	نیت جبری این جزو دست بشار
مصالح است با انصاف است	در دجیت ز چهارت کن و دوا
قدری اندر قدرت خود کن نظر	چنین چکشها در اینجا مستتر
کرده حق تا بر غفلت با احشیا	دست و پا متصل اری بکار
هیچ نافذانی از این عالم	و دیده کرده ماراده نشان
رایت اندر هر عمل گیر و قرار	خوب باشد یا که بد مارا چه کار
در صدورش بچسب مانع نموده	یا که کردی آنچه دلخواه است بشمار
چون چنین شد جبریا انصاف ده	بعد از آن در کیش جبری بمانه
جبریا از این خبر خوف شود	بعد از آن با احشیا ازین می

جبریا زار و ترس کن سپا	تا تویم عن خبیث مارا شناسنا
احشیا را کل ممکن را چه داد	آن قوی سپا و کامل اتباد
بعد از آن تکلیف امرش آشکار	ساخت بر عالم چه خور و چه کباب
معنی امریکه ز اول ما صدر	کرد حق کشفش را از انکار
اندر چنانچه بنحو مخصوصه	گویت تا بیشتر کردی خبر
بود مقصود ازل کتای فرد	اندر آن امریکه بر مخلوق کرد
نهفته مان پی خشمم	بود زان پس روزی محترم
کل طاعتها و فرمانها داشت	جمله را در حق ایشان اکتفا داشت
گفت ای غیر من کو لقب	طاعت بر تو بود طاعات بر
هر که منکر بقدر امر ترا	او بغایت کرد و امر مرا
نعمی امر را بعبادت منند	جمله زانکه در حقیقت بگفتند
این خبر را داده ام بر ملکات	کاین بنی من که فخر کائنات
هست با نسلش و بگفتند	اگر چه در صورت تفصیل آمده
اول و اوسط الا آخر تمام	مغن و احد کل محمد و اسلام
در امور اتم فخرنا پ مناب	بوده و هستند تا روز حساب
آن حساب از این حساب خلق میث	آن حساب از امر من است است
این طالب التفصیل زیاده	ذکر کردم و بخوان ای نیکو آ

جبریا و احشیا

اندر اینجا آنچه که گفتم کافی است	از برای فهم مطلب شافی است
میرویم ایندم تحقیق و بیان	که بدی تفسیرش اندر دستان
بعد از هر جمله کیفیات امر	حقایق خواست برزید و بر
این بنمایند که اندر فصل ما	جبر و تفویضی ندارد ابتدا
مین این اندر اینجا شایسته است	که گفت اما شود واحد است
شاید خویش زین بات بدان	که بود بر رخ میان این و آن
بهراکات خیال ناقصان	آورم شاید ز قول ندگان
رو بر سر اصل عالم فرد فرد	گفت آنکس که شمار خلق کرد
چکلی گویند که حلاق ما	منت اندر کل عالم جز خدا
موجود ایجاد ماحقت و بس	اندر اینجا نه دار و نه بکس
خلقت عالم تمام از دست او	است جاری نیست جانی تشکک
جبریت هر کس که بخواهد بگزیند	گشت بیک از شرایطی و
جبر اگر جبری اینجا نیست	ابهر تفویضی که در اینجا نیست
اندر اینجا فاعل محض را	حق تعالی در ازل و ابد است جا
این صفها جمله اوصاف خدا	بود باشد تا ابد از ابتدا
شرح آمد تفصیل ندگان	فقدان اندر عمل باشد چنان
فاعل فعل خود را نمیکند و بد	به ایشان نیست از خارج مدد

یک است و میث ایشان خبر	سر سری مشغول فصل خبر و شر
میثند اندر جهان چرخ	میث خبر زین حکایت هیچ هیچ
ایقدر میدان خداوند و دود	در غایت دارد اندر هر چه وجود
نوع و نحوشت هست محتاج بیان	تا بیان کرد در قیمت و چه بیان
چون خدا ایجاد موجودات را	کرد و زان پس از ره لطف و عطا
بعضی از اوصاف افعالی که هست	عاریه در فطرت ایشان که هست
تا که از ایشان هم اظهار حیات	سرزند اندر جهان بی ثبات
قصه شان مثلشان در هر چه بود	از عدم ایجاد آنرا میسند
آنچه افعالی که از موجود سر	میزند آن خیسب باشد یا که شر
موجود آن دو خداوندت و بس	اندر اینجا نه ندارد هیچ کس
فیت هر کار را هر کس کند	صورت آنرا خدا ظاهر کند
خواه باشد خیسب یا شر آن عمل	میدهد اسبابش از عهده و حل
تا شود از بهر او حجت تمام	رفع عذرش نیست باید لا کلام
چون آنچه هر عمل را از ازل	گفت با خود و کلان هر عمل
چون چنین شد این هنر انصاف	ز آنکه جرم هر عمل است حجت
نصیحت را اختیار کرد چون	گفت نزد حق ز قوم ضالمون
که خدا مانع شود در فصل بد	اختیار شده باطل می شود

مکونه زبهری که در کام حسن	بحث اسباب هزاران مکرون
حضرت از آن کم و کیف آگاه بود	علما افتد ام نوشیدن نمود
کرمیکرد اختیار آن شیفته	از میان میرفت و میشد مدعی
با خداوندش زیاب اختیار	از چه کبرخی زمین اسباب کار
میل و رأی من نفل این نبی	در هلاک آن چرا مانع شد
کردی آگاهش ز فغلم از چه راه	کو بمن بجای رفع اشتباه
من جزای این عمل را اختیار	کردم و زان پس شدم مشغول کار
کار را بر چه بگرفستی زمین	با وجود حشیدارای ذوالین
میست اینجا از برای حق جواب	مستدار داری پاداده جواب
کرداری حرف پیوده مزین	بی شخص جان پیوده مکن
اینکه کفر از برای حق جواب	نیست ز آنکه هست بخش با حساب
چون حسابی شد جوابی بهر آن	نیست چه از حق چه از بندگان
پس یا ظلم این ظاهر شود	شرطش هم ز حق صادر شود
بحث دیگر که در حق امام	داری اندر خوردن زهری تمام
کونی از عالم بدی در این عمل	از چه رواند اجب خود را در صل
هر که خود را خود بخود سازد هلاک	ببر او باشد عذاب دردناک
سزاین را هم چنان کن ای اوپ	که بهر روی نویسه کامل

وارمان را ازین رطبه عظیم	حق ذات پاک رحمن خرم
سزاین مطلب بود پیش امام	باید او ذکرش نماید و سلام
بنوایندم از امام راستان	کو نماید شرح مطلبه پایان
پس چه مفر باید آنجا لجناب	کان بود اندر رسوالات جواب
شاه ما اندر میان آمد	تا شوی اگر ز سره ما سوی
در پایش کوش و را باز کن	بعد از آن خود را ز اهل راز کن
ایمان سس از جوان و از کلا	شنوید احکام حق را زین بیان
ایقده رواند از بد و وجود	استحکافی که حق فرموده بود
امر و در تحقق افصالات ما	مش و تحلیف از بجز شما
ز آنکه فضل ما بود فضل خدا	از خدا هم نیست اگر غرما
ما را سر خدا نیست که کنیم	در تحلیلات ذاتش و اکتیم
بچکس از فضل ما آگاه است	ز آنکه آن سری را سر از خست
سر فضل ما بود پیش خدا	ایقده رجویا شو قدری خودا
نیست که بچکس را سرار ما	هست این تفسیر در قل انما
نفی انکاری بود تفسیر آن	در تفسیر و در این را بد آن
فضل ما بود چه افعال شما	مثل فضل حق بود در بهانه ما
فضل خدا هر کسی تاویل کرد	از برای کفر خود تحصیل کرد

شاهد آوردی زلا تملقوای	میت اطلاق آن در فعال و
آیه را بهر شما در است	ما ما و در هم از نزد خدا
آنچه ما مورد اندر حق ما	آن گنبد اما چه چون و چرا
ایقدر ما را مجهل آفتد	حق که زان شان خدائی شد
خودن سم با شهادت آن میت	پس حق از برای این میت
ما برای امر تبلیغ آمدیم	این مرارت بهر ما هست ای تم
از برای هر آنچه واقعت	آن قبول ماست از زوالست
کرده ایم این را قبول اندر ازل	در حضور لایزال لم یزل
بنده کی ما بود شرفش چنین	مالک آنچه و کجاست نشین
فعل ما بصحت صادر شود	تو آنرا کس نداند جز احد
کل موجودات ایجادش ز ما	گشته با فرمان خلاق سما
پس چرا چشم ما پوشیده میت	ظاهر و باطن پیش پای است
بر جمیع فعل ممکن از ازل	عالیم و قوتشان اندر عمل
باشد از ما خبر باشد یا که شر	گشتانند بدیم هر دم تا شمر
علمهای کل عالم را بروز	ما بدیم پس چه شمع و نفوذ
قلب ما صندوق را ز کبریات	ز انجمن هر علم و دانشش است
ما خزینة از علم خالقیم	آنچه باید گفت از اناطیم

فعل ممکن پیش ما پوشیده میت	خواب و بیداری ما هر دو میت
اذن ما اندر جمیع فعلها	کر نباشد فعلها باشد فنا
عالم اندر فصل اسما بوده ایم	سکوه از وی در خفا نموده ایم
مالک ما را عجب حامل نخوان	فعل عالم پیش ما باشد عیان
یک حدیث خوب شیرین تین	یادم آمد از امیر المومنین
گفت روزی بهر صاحب کبار	شرح احوالات خلق روزگار
این فضیلتی که وارد در دوزن	میشود فی الفور می آید برون
عامل هر یک بود نوعی ملک	که بود ما و ایشان اندر فلک
آن ملک با اذن اندر دوزن	میرود زان پس باذن برون
آید آن فی الفور ما مورد کر	میرسد تا کرد او اذن و کر
ما تمامی عالمیم از هر عمل	خواه از ممکن بود یا لم یزل
فعل خلق و حق ما پوشیده میت	مگرش با قطع شخص اجیت
امر خلق و رب رجوعش شد با	زان خداوندیم بر کل شما
علم ما ساری بکل ممکنات	اتصالا هست تا روز حیات
کر نباشد خلق بهوشد و مات	از برای فشان نبود ثبات

عرض دیگر اینکه از برای اشخاص که معتقد بر عالمیت اند طاهرین بر کل اشیای منتهی دلیل خوب بنظم آمد که هیچ وجه ممکن جواب ندارند

شکست که در زمان حضرت خضر صادق صلوٰۃ الله علیہ شخصی بهم رسید که بگوید
 کفر داشت ادعا کرد که من عالم بحسب ذرات هیچ چیز از نظر حق تعالی
 حضرت او را خواسته فرمودند چنین ادعای کرده ای که در اینست عرض کردی
 فرمودند آنچه از تو میپرسم خواهی گفت عرض کردی حضرت در زیر دریا
 اخضر که صحرائی وسیعی بود در آن صحرا درخت بسیار بلندی واقعه بود در
 بالای آن درخت کبوتری لانه کنده بود چند پرنده هم داشت حضرت
 یک پرنده از آن پنهان داشت گرفت و فرمود چست درشت من عرض کرد در
 تمام ذرات عالم ملاحظه کردم هر چیز را بجای خود برشته اردیدم مگر یک
 پرنده کبوتری که در صحرائیت در زیر دریا می اخضر و در جایی غیبی در آن صحرا
 واقعه است و بالای آن درخت کبوتری چند لانه پرنده کنده است
 یک لانه از آن پرنده را در جای خود ندیدم اینک در دست مبارک شماست آن
 پرنده است که از آنجا رفته داشته شده است حضرت فرمودند در اینست
 منکرین علم امام علیه السلام در ماکان و مایکون بقدر کشف شخص فری هم
 متعقیق شده و رعایت امام علیه السلام خودشان در حق خودشان انصاف نبوده
 که چه قدر بر حقش نشان کرده اند و ادعای دوستی هم نشان
 میکنند و آنرا باین اعتقاد و توغ میکنند در ادعای اطاعت و محبت
 کاذبند و الا این مسلمانان و اوصیای را نیابت منکر میشوند خود میدانند

بسم با عقل ندارد و لا تزروا زرة و زراخری ما را چه کار که کار زن
 ری جامه را پاک شویند یا بخش را بپس پس که رفع غلبه بخش از نمودیم
 با دلیل محمد ص رت العالمین

چون جنس شد ای حق تعالی بربند	آینا بدین و امنیت کردند
تا بگویم سرش از آتش کار	و صفات انسان قدری کوشش
شخص انسان با همه با و بروت	که ندارد و غرض یک معنویت
قد ریک بال کس چون چشیا	بافت در دم کرده از خالق قرار
در فرارش با وجودی را نیست	رهنمایش را نمیداند که گیت
پنج دانه در میان ضلال	سیر و خود نمیداند مال
با وجود که نداند نیک و بد	در زمانه کوس الهی زند
نیت اگر نیم جواز تر غیب	کیر و افضل خدا هر محله غیب
چون محسوس و چون ضرای و بیود	خویش را هر دم غایب و انمود
هیچ در بند شریعت نیستند	من نمیدانم که ایشان کیستند
در حقیقت نامشان با صوفیان	کا ندرین دور زمان کشته عیان
دم بدم مخلوق را نوعی فریب	میدهند اما با قسام غریب
گاه گویا تیر و دیگر که عبوس	مینشینند از برای دستبوس
مرشدش که میکند با و بروت	گاه خواند شخرا را و از سوت

کان بود و صفی ز شیطان لعین	افلبی را که ده کمره چرخین
خلق چون از حالشان آگاهیند	کو بشن او نشان کاهی دیند
غافلند از دین و از آیشان	که دو صد لغت بود بر دیشان
صوفیان صافی روشن ضمیر	که بداندند را مود حق نصیر
میسنودند هر زمان اندر جان	جلای اصلاح امر بنده کان
از برای رقیق و حق هر عمل	یک زمان فارغ نبودند از عمل
صوفی را آنها ندانند اینها کینه	پیش آنها اینها صوفی نیست
صد هزاران شکر که از علاوت	پای تخت این جراح شاکست
حشم کن روی زمین سخت کدز	که بکوی پیش خیزد شور و شمر
خویشان شد که تانی مقام	مطلبت را اندر چرخ و استقام

مطلب چهارم از قیمت اول در توحید عبادت است یعنی از برای خداوند کی شریک قرار ندهی او را یکسانی پرستی و نباشی مثل بت پرستان که بت را پرستیدند نباشی مثل حضرات صوفیه که مرشد را پرستیدند نباشی مثل پیرو که عزیر را پرستیدند نباشی مثل نصاری که عیسی را پرستیدند نباشی مثل مجوس که آتش را پرستیدند نباشی مثل صابن که ستارگان را پرستیدند نباشی

بش اصحاب ترک که درشت را پرستیدند و نباشی مثل احمک از اینها که غیر خدا را پرستیدند در این مطلب چند فصل است
فصل اول از مطلب چهارم در قیمت اول است فصل اول بداندند و دانستی که همه مخلوق خدا اند و خدای یگانه همه این ملک را آفریده است پس همه بنده اویم باید او را پرستیم نباید رو بغیر او کنیم و از غیر او هر چه خواهیم طلبیم خود را بنده و غیر او را بنده کی غیر او را نمیسیم جمیع مختاران که آمدند مردم را بسوی بندگی بچینند خوانده اند هر کس طاعت کرد او را بعد از اینها می شدید که کار کردند هر قومی را که هلاک کردند بجهت آن بود که غیر خدا را عبادت کردند یا در عبادت خدا بنده کان او را شریک کردند یا بت از انقضیه در حضور با و شایسته جلای است مانند تعظیم و کورنش و ستایش که لائق پادشاه و حقیقی بود در حق آن بنده دلیل بجای آوردند از آن حرکت پادشاه را بغضب در آوردند چون حق پادشاه را بجهت این عمل ضایع کردند پادشاه هم از قسمتی را که بجهت پادشاه در نظر داشتند از هم با ایشان دادند که از منزه فرمودند بندگی شریک بردار نیست این قیمت هم مال شما باشد هر کس میخواهد به مید شامه سلطنت مرا شکستید بنده مراد در برابر من داداشته اید مشرکید عمل شما بر این توحید در معنی ندانید که صاحب

این

این ملک و دهنده و گیرنده و آفریننده و روزی دهنده و سیرا
 و زین کنند و دوات این شرکت و شرک و حق من که خداوند
 شایم روایت دلیل دیگر اینکه هر کس بکرا برسد با نزدیک شود
 و تقرب با و میجوید تقرب بهر چیزی دوری از چیز دیگر است چون نزد
 غیر خدا جوی آله وری از خدا جسته همین باعث هلاکت تو است چون
 این کیفیت را درست فهمیدی با عقل و فهم خود توحید ذات صفات
 و افعال نمودی در اعمال خودت هم میبایست بهمان قسم توحید کنی که
 با علت موافق کردی و هرگاه عمل با علت موافق نکردی دلیل آنست که آن
 علم دروغ بوده و یقین داشته چه که اعضای تو تابع دل است و دل
 تابع عقل نیست هرگاه عقل تو توحید ذات و صفات و افعال خدا کرد
 باید دل تو هم چنان کند و قس که دل تو توحید کرد باید اعضای تو
 هم در عبادت و عمل توحید کند هرگاه نکرد معلوم است که دل تو توحید کرده
 از جایی که عمل تابع علت و دلیل علم هرگاه و حقیقت موافق باست
 توحید و عبادت کنی تا ظاهراً هر دو باطنش هم باشد کیفیت است
 خواستم قش را ذکر کنیم و بدیم این مسئله چنان بر جماعت واضح است
 و هوید که حاجت به بیان ندارد و لکن اگر میخواستیم چون منظور از زبان
 سرب مطلب را بنمایند است لهذا بحد و زاید نبردیم آنچه میسر است

هرگاه دل توحید علم است که عقل از شرکت است

عبادت و شرایط بندگی آن بدانکه در عبادت و بندگی معبود یکسانند چون
 بهیچ وجه موجودات را بی بذات مقدس او نداشتند لهذا جهت عبادتی هم ضروری
 لازم داشتند خداوند هم از باب رحمت تمام که موجودات داشت
 محال متوسع هم بود که عبادت مخلوق را بجای بذات مقدسش شود لهذا
 از باب لطف و رحمت جهت عبادتی برای هر موجودی بحسب قابلیت
 و استعداد و اصطلاحاتشان قرار داد و فرمود که باین جهت عبادت کنید
 مرا ولی توبه کنی که بسوی ایشان بهم میرسانید باحالات و احوالات
 پس از توحید تمام ایشانرا بجای از ایشان پند ازید تا مرا رسانیدین کرده باشید
 و الا حاکم شرک بهم میرسانید این پان شریف را مولانا و سیدنا حضرت
 امیر مومنان صلوات الله علیه میفرماید و بعد میفرماید هرگاه جهت عبادت
 بجای بندگان برقرار نیست چنانچه ایشان نبود چون تکلیفی نبود
 کیفیت خلقت عبادت میند خداوند عالم منظور از خلقت همین بود که
 جهت علشان جهت توحید را و هدایت آن جهت علشان صحیح کرد و از جهت
 ارتقاء ای خاص خداوند است نسبت به بندگان باین جهت تقرب
 و منزلت ایشانرا چنان بلند نماید که میفرماید اطنی احبک شایم
 و تحقیق عبادت و جهت عبادت بدانکه معبود آن کسی را گویند که توبه
 و برده اولی او را خلق کرده و محتاج نبود مثل توحید چه کسی که محتاج

تو باشد تو باشد تو سه و از ری و عبادت با و نه آنکه تو او را طاعت
کنی پس بایست معبود کسی باشد که هیچ وجه حاجت بغير نباشد چون حاجت
نشده حاجت بعل و پرستش و تایش تو هم نیست تایش و پرستش تو با و نفع
نیرساند پرستش و تایش نکردن تو و امثال تو با و ضرر نیرساند چنین
گیرا معبود میگویند دیگر آنکه چون این مطلب شریف را فهمیدی پس
بدان که فرق با این معبود و جته عبادت آنست که توجیه عبادت را بجهت
معبود بخوای نه معبود را برای جته عبادت یعنی هرگاه معبود ترا بخشد
مستقر کرده باشد و تو هم مشغول آنخدمت باشی فرمان خدمت دیگر
از برای تو برسد از ایشان پیامت از آن خدمت فوراً دست برداشته
بفرایش تازه ایشان قدام نماید هرگاه خلاف کنی مثل کسی باشی که طلب
ریاست باشد سلطان با و بگوید ریاست مکن از امر سلطان هرگاه
طلبش نرسد بشود از جنت یک چه امر انبی از ریاست کرده از سلطان
دست بر میدارد بجهت ریاست هرگاه طالب اطاعت سلطان میبود
و رضای سلطان از او حاصل نمیشد از ریاست دست بر میداشت پس معبود
در حقیقت مقصود اصلی است و جته مانع است پس هر که مقصود
اصلی در ریاست است او سلطان از برای ریاست میخواهد پس این
قرار سلطان جته عبادت میشود و ریاست مقصود اصلی چنانکه

عرب میگوید من یا مرد از اینجا خرمایش میخواهم هرگاه خرماند و او را نخواهم
بر میخورد این ضرر مسئله که شما رضوان آنه بعضی در عبادت کشف اند
هرگاه کسی عبادت کند خدا را بجهت خوف از آتش جهنم یا بطبع بهشت عباد
صحیح است یا بعضی گفته اند عبادت صحیح است و بعضی گفته اند باطلست
صحیح آنست در عبادت عبادت کند خدا را محض از برای آنکه او را
سر او را پرستش و عبادتیش بداند بجهت خوف جهنم نه بجهت ذوق بهشت
هرگاه شخصی عبادت کند خدا را از خوف جهنم یا بطبع بهشت قلاً مقه بر
این باشد که من خدا را عبادت میکنم که مرا از آتش جهنم نجات دهد و به
بهشت برسد هرگاه این دو کار را کند من او را میخواهم طالب او دیگر
نیستم و او را نمیپرستم این شخص شرک بلکه کافر مض است از بهشتیکه
معبود او حقیقت نفس اوست و مقصود اصلی دفع ضرر و جلب
منفعت است از برای خود پس آنکه عبادت کند بجهت خوف جهنم یا ذوق
بهشت مطلوب او بهشت است و خدا جته حصول مطلوب او پس
بهشت معبود او است و خدا جته عبادت او بلکه در حقیقت نفس خود او
معبود او است و بهشت هم جته عبادت پس این شخص باعتبار باری گشت
و باعتبار باری که در کیفیت حقیقت عبودیت را شرفش را عرض کرده اند
در همین بحث آید می آیند تم فیصل شخص بودن جهتهائی که خداوند

بجهت عبادت بندهگان قرار داده که بان جهت برنجش بهم برسد
بدانکه ازجهت بندهگان عن وجود مراتب پیاپی قرار داده است از ان جمله
عقلی و نفسی و جسمی از برای جسم مدركهای جهانی از برای نفس مدركهای
نفسانی از برای عقل مدركهای عقلانی قرار داده است هر یک از این سه
هم مدرك درک آفر داده که آنچه ازهم جنس است آزاد کرد که هیچ یک
از قدری که دارند بالاتر از مدركهای تحتی و ایشان از محل خود بقدر بال
پیشتر چون جنس شده خداوند بهم که از جنس جسم و نفس و عقل ایشان نیست
که ایشان توانند مدرك جهانی یا نفسانی یا عقلانی بی نیازت مقدس بنده
بعد از آنکه خداوند عالم از بابت مصلحتهای خاصی که خود میداندست پیر
ایشانرا بنحسب انسانی ازجهت اطاعت و فرمان برداری اولند تا تکلیف را
در ضمن اطاعت ایشان قرار داده جهت عبادتشانرا بهم منبأست مدركشان
در وجود ایشان بنحویکه شرح آن در ضمن مثال ذکر میشود انشاء الله قرار داده
اما بعد از آنکه این مرحله مثالی ضرور دارد تا بفهم عوام نزدیک شود اول مثلاً
در جسم او ریم تا بان واسطه بمطلب بر خوری از برای جسم چون راه
و پستی بود لابد بایستی که رو به پستی کند و چنان عبادت انهم مشرق یا مغرب
یا جنوب یا شمال یا فوق یا تحت بایست باشد خدا بهم هیچ یک از این
جهات واقع نشده است لهذا یکی از جهات را برگزیده جهت عبادت خود

قرار داده مردم را بعد از آنکه رویش را در چین عبادت بان جهت کنند
که آن گاه مصلحت باشد که معبود خداست بی جهت خدمت که مردم را نامور بدار
خدمت نموده چون مردم را چشم بود چشم بایستی که بخیری که رکنی و شکلی
داشت باشد نظر کند چون خدا را یکی و شکلی نبود نامور کرد در حال قیام نماز
بموضع سجود خود نکرده در حال قیود بمان خود در حال رکوع بمان و قدم
خود در حال سجود بدو طرف منی خود نکرده پس این مواضع جهت عبادت
چشم شد چون خداوند از جنس سخن نبود که زبان بد زبان بنحوی سخن چری
نیست و اندرک کند بنده خدا بهم است بایست عبادت کند خدا را سخن نمانی
چند را برگزیده جهت عبادت او قرار داده که انهارا او کند پس خدا معبود
او است و سخنها جهت عبادت او است همچنین تسبیحها جاره خرائیکه بلند است
شود یا در جانی گذارده شوند یا لمس چری کند قوه اندامش پیشترش همین
است بنده است بایست عبادت کند خدا را بقدر قوه خداوند بهم چون
لمس نیست در موضعی نیست که دست بران گذارده شود لهذا جهت عبادت
برای آنها تزاری که داده است که در حال قیام بر روی ران بالا
زانو گذارده شود یا انگشتان شاد و در حال رکوع بر سر کاسه زانو گذارده
شود یا انگشتان باز در حال سجود بمان زانو و سر در مقابل شانها
زین گذارده در حال نشسته بر روی رانها در حال تکبیر بر دانه شود

مقابل صورت پس اینها جبهه عبادت است چون لایق خدا را عباد
 کند از جهتیکه معبود خداوند است این کیفیت جبهه عبادت و همچنین
 در هر عضوی از اعضا و در هر امری از امور چه نماز چه روزه چه حج
 چه جهاد و چه غیبه اینها پس چون از هر عضوی کاری بر می آید که خیر از
 آن بر نیاید از میان کارها از برای هر کس کاری چند را برگزیند و جبهه
 خدمت او قرار دادند خدا معبود است بر کل بلا غیر و همه اینها جبهه عبادت
 اویند چون باید چسبندگان خدا را پرورش نمایند متوجه جبهه خدمت
 شوند تا او را جویند به جبهه او چون خطب شریفند و جسم و انشی پس بدانکه
 از برای نفس هم خدمتهائی چند است که محض دوست از آنها درک
 مطالب عبودیت خود را نمایند و همچنین از برای عقل جبهه عقلانی قرار
 داده تا امور بندگان عقلانی کرده چه کارهای نفسانی و جسمانی از
 او بر می آید خدا را و است تکلیف با لایق نمی کند چون غلب مردم
 هنوز از عالم جسم لا ترزقند و فیض از تکلیفات جسمانی خردیم و غلبه
 لهذا تکلیف نفس و عقل از ایشان مضمی مانده است ولی خداوند عالم فرمود
 که داشت نفرموده است در کتابهای خود لبان اسپامی خود تکلیف
 جمع افراد موجودات را بیان فرموده است اما چنانکه تکلیف چشم را
 دیدن رنگها و شکلهائی توان بگوشتش نمایند بجهت آنکه درک چشم را

نماز و همچنین نمیتوان تکالیف نفسانی و عقلانی را علی بعضی صاحبان مقام
 جسم کرده چه که آن مدرک را ندارند بلکه پائنده و لغو است اظهار کردن
 در پیش ایشان حکیم عادل این کار را نمیکند ازین جبهه پوشیده مانده است
 بر صاحبان مقام جسم چون بکلی از فهم اناری میباشد مثل لذت جامع
 که بطولش ساله میخواهی بفهمانی ممکن نیست بلکه محالست ولی صاحبان
 آن مدرک از کتاب و سنت تکالیف خود را فهمیدند مطالب خود را
 بر خورده اند و جبهه عبادت خود را یافته اند ایرادی بر ایشان نمیکند
 وارد نشده است چون علمای ربانی میباشد خود را تحصیل ریاضت
 انداخته از محل تمت ناقصان بیرون رفته اند غفر الله لکم سیان المطالب
 هم از برای اشخاص این دو زمان کفایت میکند بلکه حوصله بمقدور تحمل شد

هم ندارند آید

شرح در توحید افعال عباد	آمده سالک به پنج چستفاد
گشت بعد از خلق اندر ابتدا	تا شوی آگاه از امر خدا
گفت حق توحید کن اول بدانت	بعد توحید دیگر اندر صفات
بعد از آن توحید در افعال من	کن بجهت از ناد من و رسوخن
بعد از آن توحید عبادت تمام	چین نیت قصد من کن و سلام
غیر از اینها شریک من که من	پی شریک حرف شرک انچه من

نیست در اقامت شریکی را بسر
 و ز پرستیدن پریش کن مرا
 که شریکی بسر من بهی قرار
 در حضورم گزشت بر غیر من
 غم را چون شریک بنده گیم
 بندگیت پیرا کردی چنان
 من مکر قابل بودم با تمام
 من ترا اسخا کردم از ازل
 عقل و مددک دادمت بهر پیش
 دادمت اندر عوالم سیرا
 لطفه اتر ابعده در صلب پدر
 دادمت اندر رحم زان پس قرار
 که دست زان پس غلظت و نوا
 دادم از پستان مات درین
 مرکبت را دوش بایت قرار
 بعد چندی دادمت حرم کمال
 تا موحه کردی اندر بندگی

درین خلق خاصه بی بشد
 تا مثل خویشتم سازم ترا
 کرده از بندگی من قرار
 سینائی دم بدم اندر زمین
 حیاتی کویم ای بنده لیسیم
 نیم زمین داده نمی برندان
 بندگیت کل زمین بهی توام
 بعد از آن دادم ترا علم و علل
 که چه کم کم داده بهن می فروش
 تا که آوردم درین نعلین سدا
 خلق کردم با هزاران کزوفر
 مر حمت اندر انجا پشمار
 حکمتا آوردمت کم کم برین
 خورده خورده دم بدم شیرین
 دادم از حشر بهر در روزگار
 تا که گشتی زانجه صاحب جلال
 عذر خدمت خواهی ارشاد کنی

این شعر در کتاب
 سیرت النبی ص 131
 در وصف نبی است

با وجود این ای شیر سنوا
 سنی بنما سر ز فرمانم پیش
 پیش من بچند کل ملکات
 اصل بخشها بود و زرد من
 هر چه میخواهی یا از من بخواه
 بند غفلت ز من خواهش نسا
 هر دناشت خلای که ضرور
 بخشم کلا ز باب رحمت
 چیزهای مدح خوروی ای دینه
 بگوه منا که حکیم طاعت
 متصل خود را برین اوبدان
 ششش این باشد که پیش درو
 چون که آتی پیش من ای خوش هجرات
 در ازل چون امر اندر بندگی
 از برای بندگی هر سه بن
 کشم اورا رو خا در انجمن
 اندران معیادت لی بریا
 تو به کن از کرده ات پیش من
 که آنچه منظور است بویج است
 سالکا از من بخواه حیات
 است بر ذیل عطای من زن
 که چه باشد در زمان ملک و جاد
 موسی تا حاجت سازم روا
 کشت از من جو که ز نخل طور
 که چه در موضع که آن شربت
 در علاجش صد جانا بید کشید
 جا و پیش مردل که او اهل است
 تا که صحت بددت در هر زمان
 آید امراض تو کرد و شیفه
 حالت سازیم اندر هر جبات
 کردم از اعلا و اونا چکله
 که بجهت و اوم شرا از طریق
 که بود آن خدمتی از خدمت
 کن بجا رجعت چون و چرا

هر چه را از عباد است شما	من مشخص کرده ام از ابتدا
از جانی که باشد کجاست	که بود تقصیریم کاه از جنت
بر تظنیش بجای خاص و عام	اگر کردم صبح و کله و عصر و شام
این چه از بخت و با تمام	هم قیام و هم نوم و هم سلام
کشت بر عضو ما هر یک جدا	خلق کردم کجاست از استدا
زانکه ایشان هم عبادت داشتند	بر ولی نعمت اطاعت داشتند
چون جدا هر خدمتی از یکدیگر	بود حق هم امر فرمود و انقدر
چشم را فرمود در حال قیام	کن نظر در موضع سجده و بدم
پن تو ما من قد دست در کوب	که بود از استیجات فروغ
طرف چینی را نظر کن در سجود	سجده کا بهت و کله و کله و کله
کن بدانست نظر حق سلام	تا زمانیکه شود ذکر تمام
این بود تکلیف چشم اندر عمل	گویند بهر خدای پمشل
چونکه او عبادت از عباد خدا	میکنند هر ششم فرمود و او
پس حقیقت است معبودش خدا	این عمل را بهر خدمت کرد او
آری می آیند تکلیف زمان	که بود اندر عمل قمش چکان
به او اندر عبودیت قرار	چون بداد آن خالق لیل و نهار

در سجده

آن بهت را که ششخص عباد	کرد و هم لای ما با ما
کز به لطف آن خدیوستان	کرد شرح مطلب را با پان
کشت حق بعضی بنده ایاپان	کرد و بداد که آورد بر زمان
این بنده شده است از عباد	منصهر باشد با و هر کشت و
در ک فم جز و کمر و خن داشت	از آن بهت حق کله موضع کشت
پس خدا معبودش بهر زبان	در عبادت این جسته شد ترجمان
ز این طاعت خدمت خود را نمود	بر جمیع عالم از بد و خوب
وصف خود را از صبح نکته دان	کرد اندر کل عالم آنچنان
که معرفتات در تعریف آن	کشت و کشت آن یک به یک بنده
چون که ششم از زبان وصف آن	وصفت آمد و در آن پس در بیان
دست هم چون بنده از بندگان	بود از بحر شش خدا و ندهان
قد قوه امر و طاعت نمود	زانکه در وی پیش از آن حق نبود
کشت اندر حق فیت در نماز	شولبند و صاحب کن بر فراز
در قیام انکشتها بسته تمام	روی ران بکند تا طول قیام
در رکوعش چند میرزا نوی او	نه الاوقتی که فارغ کرد او
چین سجده پن نانو ما و سر	بر زمین بکند و فرمانش بر سر
که بود فرمان او نه مان من	سر سبج از خدمتش در آنچمن

در عرض یکصد و شصت و سه سال	صد و شصت و سه سال را از کبریا
جمله نخلستان بوی خاک آمدند	آفتاب را جلای شک آمدند
بعد از آن گفتند که در میان	که غلط باشد زمین که در میان
جمله گفتند این عجب مشکلی است	بسیح دیگر اندر خاسته بخت
میرویم و بکنیمش امتحان	که غلط باشد روی کیم جان
آمدند و شد اورا نوشتن	جملگی کردند و کشیدند نهان
گوشتان است از باران	کردند شمشیر از ایشان
از برای بعضی از این زمان	ذکر حکمت می نماید آنگاه
سایه ازان چشما به و کرد	که دولت خواهد کردی با خد
راه تحقیق کو هم رو به باب	از بیان حضرت ام القیاس
یک مثل آرم بخت میقال	تا که فارغ گردم از این قیال
پیش لایک بیا که کوه	ز دور اول روی او را بوسه
کشت از شمشیر می کن جدا	که عروس نو که بدست می آید
موی ریش چپ کل مش نهاد	کشت خود برین تراکاری شاه
سالک از این حکایت مش این	که سخاوتی خوشتر از آن که بدین
خیم کن برین دره انقدر طول	مظلت را سمع کشته بلبل
صبر کن تا آنکه کیم تمام	بعد از آن در بحث دیگر خرام

افراد

بسم الله الرحمن الرحیم

آغاز دفتر دوم

محمد و شایسته او را قادر متعالی است که در سه لوق لم یزل بعد از اینست
 و در سیر لازمی بر حدیث موصوف علی که صدای ملکوتی است
 مالک الملک است و در جبر و شکر علی ملک صمد مدد ملک است
 جبر و جبریت ذی بر دم کایا بر خاک خفته است سرایه ملک ملک
 غیر از اعتراف بقدر و طاعت و بندگی کار عبادت است کلام او
 در فضا کبریا بشیر است لیس نه از سر او در سپهر صف و شایر
 لا احصر شمار علیک خداوند که در تفسیر رجهه ملک او نشیند نه نقش عدل
 و ملک او بلند آوازه برقع جاشم الکبریا و الواسیت موصوف حدیث لا یخفی
 از ضررها قادر است لیکر که رقاب بر خود است در رتبه استخرا و تقدیر
 که نام کمالات در قفصه قدر برادر حکمت بر که خد بر هزار از اسیر
 حدیث طهرت در این ثقیان خلق را از مقش لایع حکمت و جبر
 روح قدرت بایست بر در دست خدایت و نهالک ظاهر که است
 و بطنه بر این حسنین که در دایع عالم اعیان ثابته علیهم ابرار

تا هر دو از خزانه عطر گل شمع حجب بسته او اندازد و از ده تنها
 خوشتر شمع در رکعت که هر مخصوص کرده این را که در روزه
 پیشتر شمع سراج آفرینش از جمله آن طبقه برگزیده و شمع و فضا هم کشید
 غیر فضا فضا را بهر وجهی که شمع و شرف و لطف که مایل از آن و فضا هم
 فی البرد الحسب احضار و در ابواب حضرت احدی است از آن است
 بحیات اسما و صفات و نقایده و مفاخر العیب لا علیها الا
 کتب و بعضی را از انواع این بزم الی لطف و جان عطا باشد
 دولت و اقبال و ارتقا باقی معارج عطف و جلال روز کرد چنانکه
 طبقات زمره رسل و درجات مراد شد که بیولایت صاحب
 منور و سماء ایشان بهر ابواب هر و ستر صفات حرم و حدت نفی کرد
 و شرف کلمات و از سبب هر یک الی الطالع بابت نه بجز که اگر
 فضا بعضی بعضی بحسب اختلاف طبقات و تفاوت درجات است
 که صراط مستقیم است پس از آن دوازده دله اختصار نامیم علم
 العلیه و آتیایم مآلایات و درجات اینست و بهایت خفیه کانیات
 عدا از اینهاست مقامات اینها در سل ریف الدراجات که در حدیث
 صله از اکیات که را اینهاست مایه بخش عزیزان که در حدیث نجای

که بران

که طیبان قوت دل و قوت جان شد و بعد بعد و نظرات غمام و
 انام و حرکات کلی و سنجات کلی بر مرقه مطهر و شد معطر و شیه
 رسالت ماه طاهر جلالت شتر و حجب طهر کرد و رسالت عدا
 ادوات و مار و سناک الاجتهاد للعالمین صد رشتن صفت کثینا و ادم
 ین المار و این ممد و فضا ممد شارات این طهر عظم ستم صفت
 ثانی و جو دو کرم ستم و فزون جد و طهر مالم کرم کرم محرم خلوتخانه
 مع الله محرم کعبه درگاه اله اشارت کننده باجوانان است
 لا تقطروا و در سنان قم فایده غلبه خوش است و این فخر
 بخش و بر آفرینش و ماه نیز سپهر پیش که هر دریا ستمی قهر خدای
 شاه باز خوشیشان عدا قاف لامعات سفاح خزینه جو صلیح
 که است و جهات جهات و جهات جان صفیا و محمد مصطفی
 من نصوات فضله و من الحیات اکملها و بعد لطایف رحمت
 و در ضوالت و شرافت رافت و غفران شاد و ارجح مقدسه
 ان برز که ارجح ایان امیر و منان و آخر این رحمت

صاحب العصر الزمان پیش لکچر تمام در معنی که فرود آید
 در بهر حال که بخت بلی در عالم صدرت دوازده شیخ از آن
 شجره نبوت شده اند و بخت آنها را مصلحتا در حدیث و تفسیر انبیا و ائمه
 زیاده را دایر این است که رساله آلاء الغفر ذکر کرده ام بمبستی که
 ان بزرگوار را خواندند و غلبه شجره نبوت نموده ان بزرگواران
 دوازده شیخ از بزرگان خیر و تقوا و شایان در میان و در میان
 اثبات بر کس از ان شیخ فقر داده که مناسب
 بنتر هم ریشه سده و سیاحت بپای
 از بار جمیع رکعات
 شجره نبوت
 بحر
 و تاء
 ۲

فرمود

قیمت دوم در معرفت غیر است و این قیمت نیز در طلب است
 مطلب اول در شایسته آنکه پیغمبری در میان مردم در هر عصری ضروری
 حکما باید باشد و باید دانست که پیغمب باید و شایسته را بگو
 بر پیغمب که از جانب خلاق عالم آورده است تا در و خلقت و در
 مطلب چند فصل است فصل اول آنکه پیغمبران کسی است که اگر کسی
 نزد کسی پیغمبی پیدا از ان بعدی رسول میگویند پس رسول الله یعنی پیغمبر
 خدا و بپایان که پیغام آور گویند آنهم همان معنی رسول را دارند
 رسول پیغمبر است از خدا بخلق که فرمایش خدا را بخلق میرساند که خدا
 شایسته چنان فرموده و پیغمبر است از خلق بحد که عرض حاجات
 خلق را بحد میکند که بندگان چنین و چنان میخواهند و پیغام آورده است
 بخلق که فرمایش خدا آورده و پیغام آورده و بندگان چنین
 عرض کرده اند ولی چون در زبان عجم و غیر عجم آورده و قتی میگویند
 که بوی سخن کو آورده باشد و بندگان قتی میگویند که از پیش سخن کو می
 نزد کسی دیگر پس اگر خدا سخن کو باشد پیغامبر گوید و اگر بر ما سخن کو
 پیغام آور گویند پس رسولان خدا پیغامبر خداوند و پیغام آور و ان
 اند و اگر بعضی عرض حاجات کوئی پیغمبران آیند و پیغام آوران خدا

ولی بنی و راست ارجح بعضی مردم عوام معنی اول نزدیکتر است
 بعقلشان فصل دوم بدانکه چون درین عالم نظم و حرکت نظر کنی و این طور
 حکمتی که قسم عاقلان و علم دانان در آن حیران است **خداوند**
 قدری از آن قیمت اول و دومی خواستی که چند حکمی که یک در آن
 حکمت و راستی را فرو گذاشت کرده گوئی ای آنکه تنهای بزرگ بزرگ
 نخواهد که چیزی چند را که اگر آنها نباشد بنای عالم ضراب خواهد شد
 هرگاه باشد بنای عالم بر پا خواهد بود ترک نخواهد کرد و بر آنکه خدای
 در عالم هست بعضی بکار عین خلق میآید و بعضی بکار بعضی بکار آنرا
 هیچ کوتاهی نکرده است مثلا و اما که هر یک و کلی عالم بکار
 بنوده خلقت کرده است و حال آنکه هر یک بکار بعضی از اهل عالم بکار
 بعضی بکار نیست چنانکه می بینی با وجود این تضاد و تفرد است چگونه
 میشود و بکار بکار بنای کل عالم آینهای ریاست که اگر نباشد کل
 کل عالم ویران میشود کوتاهی و فرو گذاشت نموده باشد هر که حکیم خدایی
 نخواهد که و که ام و دلیل ازین هست که عالم بر ما و زمین برشته است
 در گردش و آفتاب و ماه و ستارگان متصل و حرکت از روی حکمت
 میباشد کیفیت خلقت بنی آدم شایسته خوبی برای این مقام چنانچه ولی نسبت

اول تفصیل آنرا ذکر کرده ایم هرگاه بخوانی و رجوع کنی که خلقت
 بخوبی که تا آن طبع طبیعی دست یابد ذکرش ضرور بود و این مطلب
 در آن فصل که عرض کردم شرح داده ام این مقدمه را ذکر نکردم
 یعنی از نظم و حوشه لایزال و انتم چه چون مقام **منازل**
 کیفیت آنرا بجهت دوستان عرض نمایم بدانکه جمیع مردم را خداوند
 عالم از چهار خلط یعنی صفرا و خون و بلغم و سودا خلق نموده و خلط
 چون که نسبت یکدیگر زیاد و کم بودند تا تفاوت داشته باشند
 از آنکه یکدیگر هرگاه چنین نبود جمیع موجودات یکسان بودند مثل یکدیگر
 پس چون این چهار خلط از باب است حکمت و مردم بقاوت خلق شده
 طبعی متمایز مردم مختلف شد خلق و خویشان تفاوت شد هر صفت
 او را و شد قدا و بلند تر و بخت دار تر و کوچ خلق تر شد و بکارهای
 میل بیشتر کرد ریاست و بکثر و بزرگی مایل تر شد و شد دست تر و جلد کار
 هر کس که خوف او زیاد تر شد چاق تر و کوتاه تر و معتدل تر و ملایم تر
 خلق شد بکارهای هوایی میلش بیشتر شد بیبال و آری و شهوت
 زن و فرزند مناسب تر شد و بزرگ منش و متواضع تر شد و در کارها
 فکرها عاقبت اندیشی بیشتر کرد و هر کس که او زیاد تر شد چاق تر و
 و چهار پهلوی را با علم و کسالت و مدارا و است و پست تر شد

۷۱
 آید بودن و کوکی کردن نطفه و پدید آمدن بکارهای مالتی شده و بدن
 هست و کوکب نفس شده طبیعت نماند او پدید آید هر کس بود
 او پدید شد پیر بوشت و سکار تر و کوتاه اندام تر و خشک و لاغر تر شد
 از مردم و حش او پدید شد که خلقت شده و صاحب ترس کارهای خفیه
 پشتر و دست داشت عاقبت اندیشتر شد کارهای خالیه پشتر و دست
 داشت عمرش درازتر شد همچنین بجهت تفاوت این خلط مردم در رنگ
 و شکل و اندام و عقل و فهم و طاقت و قوت و بنیه مختلف و متفاوت
 شد مذاب که یکدو خلط او پشتر است و با یکدیگر خلط او پشتر است
 و با یکدیگر معتدل باشد کف او پشتر از فضل شهرتشان و حاکم ضرورت
 داشت تا امرشان بنظام مگذرد و ذکر کرده ام سلاطین و عالمی بجهتشان
 قرار داده ام تا نظم ایشان رفته باشد تا با ستراحت زندگانی کنند
 رجوع بآن فصل نمایند همچنین در جمیع سلسله موجودات بزرگی و خاکی قرار
 داده است و بگذرد آنست که باش که اعضا و جوارح تو هم میباشند
 و شهری و ش باشد و در میان اعضای تو هم بزرگتری ضرورت است که در
 تو باشد و او در میان اعضای تو حاکم باشد هر یک را بکار خود بدارد
 چون است تو احتیاجش بچشم شود چنانکه حکم کند که حاجت او را بر او
 چون چشم احتیاجش بکوش شود کوش را حکم کند که حاجت چشم او را بر او

چون جمیع اعضا حاجش باشد و حکم کند با آنکه حاجت ایشان را بر او بگذارد
 حاجت عضوی بر کی شود حکم بآن رک کند که حاجت آن عضو را بر او
 و اگر دل در میان نبودی هیچ عضو حاجت عضوی دیگر را بر او
 هیچ عضوی در هیچ عضو دیگر را نیافتی و زبان او را نفعی می دهد
 او ترخم کند و حتی آنکه خلقت کل حیوانات نیز بر همین پنج است پس
 چون این حکمت را یافتی که هر جماعتی با هم بودن ایشان درین عالم
 ضرورت است ضرورت آنکه پس نیست در میان ایشان بزرگتری هم باشد
 تا ایشان را بکار یکدیگر وادارد و بداند تا نظم عالم برقرار باشد همچنین
 دلیل هم بزرگتری نیست بر نظمی که خداوند در جمیع عالم بجهت جمع موجودات
 قرار داده است شخص انان و سپاس چون نظرد این عالم میکند اقیاب
 و ماه و ستارگان و آسمانها و چارچوب هر آنش و باد و خاک و گل
 جمادات و نبات و حیوان و انسان را که ملاحظه میکند بروق مصلحت
 و صواب و یکدیگر و حرکت و سکون می بیند اختلاف فصلها و بادها و بارانها
 و بارانها و زو شب همگی ابرو و قوت می بیند حرکت میکند بوقت خود
 می آیند بوقت خود و می روند و وقتی بکن اند و در وقت دیگر متحرک میباشند
 همه حاجت یکدیگر را بر می آورند بکار یکدیگر می آیند آنی منقلب از خدمت
 یکدیگر نیستند هرگاه بقدر نیم زده اند بر آوردن حاجت یکدیگر مختلف کنند

تمامی پلاک می شود متصل متوجه بر آوردن حاجت یکدیگر نزد خدا منصرف
بر دفع حاجت یکدیگر است چون در اینها چه نظر کنند مفهیم که یکدیگر را
که چه اینها را بکار می دارد و در وقت حاجت هر یک آن دیگر را در کار
رفع حاجت او می داند اگر نه انسان که از زبان حیوان است و حیوان
زبان انسان را نفهمیده می تواند بگوید رام شو برای من و صبر کن بر شکنج
بار من شب و روز بار مرا بر کجا که زبان هر دو را نفهمیده که با و گوید
بروی از زمین و صبر کن تا ما بخریم و پلاک که با وجود ما بر پا باشد
کجا زبان چهار گانه را دانسته می که با آنها بگویند که بر حسب صلاح
باشد چه با هم ترک و مخلوط شوند تا ما بر پا باشیم هر یک پلاک
شود تا ما بر تیر باشیم کجا آنها زبان آفتاب و ماه و ستارگان را دانست
که بگویند شما بر حسب مصلحت ما بگردید خوردن آب و روز و شب اندازید
یک لحظه آرام نگه میداد تا ما برقرار باشیم پس چون همه بر حسب صلاح
و حکمت در رتبه کار و دیگری در دفع حاجت آن هستند قسمی که بعضی
پلاک باید شوند تا بعضی دیگر بگویند و آیند نه آنچه با دلیل و برهان شرعی
و حکمی ثابت نمودیم بر کل موجودات که برای هر چای حاجتی بزرگی ضرورت
لا بد اولاً آن جماعت از هم یکدیگر می پاشیدند و بر طرف میشدند
از جمله موجودات بی نوع انسان شرف از جمیع ایشان است لهذا

بطریق اولی پس بزرگی از جانب خدا که از همه موجودات بزرگتر است
ضرورت دارد تا زندگی ایشان برقرار باشد و زنده بماند از این
واضحتر ادای مطلب می شود و جمع مثالاً را جمع نمودیم و بنظر جمع مخلوق
محسوس آوردیم نه سمع دلیل دیگر بطوریکه بخلاق اهل زمان نزدیکتر
آوریم تا از راه دیگر هم مطلب واضحتر شود بدانکه بعد از اینکه دانستی
که خدای حکیم این خلقت را عبث نیافریده بلکه برای مصلحتی آفریده بجهت
آنکه حکیم با این حکمت کار عبث نمیکند پس باید که این خلق قسمی شود تا باقی
باشند بجهت آن فلان که مایست بطوریکه بعد از آنکه کسی که کوزه بر آ
آب خوردن می سازد باید طوری بسازد و طوری نگاهداری کند
که مصرف آن خوردن نیاید هرگاه طوری بسازد که آب ز سر می آید از آنجا
داری کند تا وقت پدید آید آن آب آن کار لغو و عبث می شود چنانکه در
خداوند عالم این فرزندان آدم را آفرید بجهت مصلحتی بدش را بداد
و نگاهداری کند تا با کار آید که برای او خلق شده اند در اینها قیام خواهند
نکرد اگر از هر چه باعث وجود ایشان است از آن غرض کن کنند هر چه باعث
صلاح و پانیده بودن وجود ایشان است از بکار ببرند و آن غرض نمایند
این مطلب هم پس واضحتر که هرگاه خلق را از او پانی می اندازد
او چون نمیداند که چه بوجود او هستی و ضرورت دارد و نمیداند از چه چیز

کند تا سلامت باشد و نیتند که باعث پانیدی است و عالم فی دانه
 چه قسم حرکت کند که وجود او برپا باشد لهذا نیست نخواهد مگر زمان طلایی
 بعد تلف میشود آن خاصیت که برای آن خلق شده اند نخواهد رسید هر چه
 میدانند این مسئله را که این خلق حکمی اولی و ثانویه اند و زمان نیتند
 صفتها نیتند نیک و بد روزگار طبع نیتند پس وجود
 برپا نمی ماند هرگاه شخصی کار را بپایان نرسد یعنی عالمی معصومی از عیب
 خداوند نشان دارد و با ایشان نیتند تا ایشان زمانها را بیاموزد و تعلیم
 صفتها کند نفع و ضرر ایشان را بفهماند بقانون حکمت تا ناقص الحال نماند
 لازمه حکمت الهی هم فضا بر آن داشت که کسی را که از هر جهت این عالم و
 آگاه از ماکان مایکون را در میان ایشان بفرستد که نیک و بد
 و فوکار را از ایشان بیاموزد و بکلیه هر عصری بحسب اقتضای اهل
 آن زمان چنان شخصی را از جانب خداوند باشد که صلاح کار و فساد
 کار ایشان را کم یا بیش از جهت یک صلاح مصلحتهای عصری
 مختلف مپاشد و هر زمانی باید طوری سلوک کرد که مناسب زمان
 آن زمان داشته باشد چون گاه گاه اخلاقا تفاوت میکند صفتها
 بر میگیرد و مصلحتها طرز دیگر میشود پس باید در هر عصری کسی پائید صلاح
 و فساد آن عصر را با اهل آن عصر بگوید و الا از مذکی از برای ایشان سپار

مشکل میشود با مذک زمانی بعد تلف میشود این که شما می پرسید که جمعی
 هستند که اطاعت می نمایند این را میگویند با وجود این زمین اند و امر
 زندگی ایشان میگذرد این چند راه دارد یکی آنکه هرگاه حرف یک
 بزرگ خود را نیتند در حرف بزرگ دیگر را نیتند در هرگاه پیغمبری نیتند
 پیغمبر دیگر را ویدند بواسطه برکت توجه و تعلیم آن پیغمبر زنده ماندند
 حرف پس پیغمبر را نیتند در حرف اوصیای ایشان یا کسانی که از جانب
 اوصیای ایشان و نقبا و نجبا و علما و عرفا را نیتند و اند چون
 ایشان حرف پیغمبر را نیتند و بداند از جهت عمل کردن آنها بحرف پیغمبر
 ایشان را مرفرموده اند لهذا استجه آن زیست کرده اند چون بعضی تنهایی
 درستی در فرمایش ایشان نمود و اند زندگی ایشان پس خلكها و خراسا
 بهم رسانید هرگاه حرف پیغمبر را می شنیدند و عمل میکردند هیچ ضرر
 در کار ایشان پدید نمی شد امر زندگی ایشان در نهایت درستی میگشت
 پس این فساد که حال در عالم می بینی همه از نشین حرف پیغمبر
 دیگر آنکه خلقت خدا چنان ماست که در هر عصری پیغمبری آفریده که
 که کل صلاح آن عصر را با و القا فرموده تا بابل آن زمان برسند
 هرگاه سخن او را بشنوند ایشان بکل صلاح میشود و الا هرگاه حرف
 از ایشان در حرف پیغمبر نیتند و از ایشان را نیتند الله را بشود که زنده میمانند

یکدیگر را نشان بکمال نخواهد پدید آمدن عصر نخواهد شد
 آخر باعث هلاکت دنیا و آخرت ایشان خواهد شد چنانکه بعد از این
 خواهد آمد هرگاه و چنین بود بجهت قسم فهم مردم کفایت امر صلاح فساد
 خودشان را میسر کردند و حال آنکه تا بحال یکصد و پست و چهار هزار
 پیغمبر با یکصد و پست و چهار هزار وصی چندین کرد و علما و حکما و عرفا
 آمدند و تعلیم کردند هنوز مردم خیر و شر خود را یاد نگرفتند اند
 اینهمه فساد با همه از آنست که از پیغمبران درست یاد نگرفتند کوتاهی
 کرده اند پس هرگاه میخاکس هیچ خبر ایشان یا نداده بود و از کجاست
 که چه چیز ایشان است بلکه مثل حیوانات در عالم راه میرفتند پس
 این مطلب اولیست که واجب است در هر عصری معلمی از جانب
 خدا و خلق چایست باشد که صلاح و فساد خلق را بجا خلق برساند بر خلق
 هم واجب است که از وی بپذیرند و او را اطاعت کنند تا بطور
 کمال نیت کنند جان و تن ایشان راحت باشد خیر دنیا و آخرت
 در یابد آنها سلطان پیغمبران هر عصرند که خدا راستی آنها را بجا فرستاد
 است علامات و صفات ایشان را انشا الله ذکر خواهیم نمود و اما صفات
 ایشان را عوضی هر قطاع الطریق و ان پدید آمدن نبی را پسوی قرار
 ندی دین رسول الله است آت آن در زمان غیبت در دست توابع

در

ایشان است که علما و حکمای زمان باشند و اسلام حقیقت را بزرگ
 گول بعضی ماضی را بخور تا خدا راه راست هدایت تان نماید

مطلب آمد بر مدار روزگار	تا به پستی حق چه قائل بودی قرار
داد از بصر نظام حکمات	تا زیند از پر تویش اندر جهات
ایستد باید بدست ایقان	است بر پا عالم از پیغمبران
که نمیبودند ایشان در جهان	عالی بر پا نبود این ابدان
لیک حیات ایشان را شناخت	اول و من بعد خود را بنده داشت
میایم اولاً تفسیر اسم	تا پای مضیی باشد چه قسم
معنی پنا بهر باشد که	که بر د پیغام بر بهر ناسی که
در خطاب او را عرب گوید بود	که بود تو شش قول و تا قول
گاه پیغام آوردش هم گفته اند	کو هر را طرز دیگر گفته اند
لیک در معنایی باشد بدان	فرق در لفظ است ای نیکو روان
شرح مطلب در حق پیغمبران	آمد ولی نمیدانم چه سان
عرض بنایم برای دوستان	ز آنکه کند هست این بان آسان
باید مباد و دیگر از وی	خواستنی تا مطلب را بچنان
و ذکر بنایم خاص و عام	بازبان اهل پستی و اسلام

ای ویلے حق وای نور	ده مجده در ساقم یک مد
تا نایم شرح القاب شما	استخاکه مات کرد و ما سوا
شرح حالایته که در پنهان	است خواهم حمله را اندر پان
آورم فلک که تا در برستان	مجلس رائی کنتم آفاقان
اهل مجلس را چنان آرم چو	که رود ازادشان وضاع
پارسیا را ز تحقیقی برقص	آورم چون در ساقم میقص
شورانه از مکتب کایات	استخاکه جملگی کرد مذات
طرز دیگر جسد را آرم بهوش	چون فدا طون این مثل واکوش
کرد سازی خسته را عتاق	جان عالم را کرفی در نواز
بعد جان اوی زاوا از وکر	منحصر بوده است وی این
میث کتر ذکر ما از ساز او	راز ما خسته بود از راه
راز ما اندر برورش سوز پاک	سوزش آن تا چندان روز پاک
استخوان سوزاندش اندر نوا	که فراموش شود شام و غدا
چون عراق و شام آمد دریا	یا و قه و استان راستان
شاه مظلومان چنین تشنگ	کشته شد در کربلا چون تعب
اهل مثنی بعد از آن کردند	هر کی بردست قومی دیگر
بعد از آن مجموع را با صد شتاب	برده سونی شام اما سحاب

جد را بر نایابی مزار	کرده باز خنجر غل نوعی سوار
در میان راه و ننگ کاهشان	بود اندر ماه و خور ما و ایشان
تا قوتش از دهم میدا ورم	انکه بد نزد ایشان تاروی هم
او شد ازشته آن هر دم زیر	اتصال از خنجر واکر کسیر
تا که باین صد مها و اردشام	کردشان از صبح که تا وقت شام
در غرابه وادایشان قرار	بعد از آن شمر شوم نا بکار
استخاکه استخوان بودی خراب	که بهی ای بیانی آن آفتاب
استخاکه بود صبر کاه عام	چند کرات هر کی از صبح شام
از بی نظاره شان بخارون	مینه اند چه کلاه وقت زمان
طعن و سر زنه های زیاده	مینه و ده آن قوم از نسل زیاده
تا بچندین روز و شب این قسم بود	به نشان یک خطه آرامی بود
تا بزیادین به شمار کفرش	خواست ایشان را از آن لپیش
تا دهان کشید در خدمت روان	آمد اندر خنجر به ناگهان
هر کی ز خنجر هر یک را بدوش	بر گرفته صد مد زن با صد خروش
برده اندر مجلس زاده زنا	با تضرع جمله استاده بها
در برابر عابد چپ را	با فضل و زنجیر وید آن چپ
گشت جویا از صبح حاضران	کبیت چار علیل تا توان

شمر گفت اولاد شاه کردار است
در خطاب آمد بان عالیناب
گفت دیدی حق شمار چون لیل
کرد تا حقیقت آشکار
ما کنان آنالی والا جانب
گفت ای بی بروی سحی
تو سحی بودی و ما باطل لعین
قول حق را نیستی قائل مگر
در کلام الله در پیشین مقام
آیه ذالقرن اندر شان ما
ما که از نسل پیغمبر هستیم
آن ظالمی تو یا ما هین بگوی
جده ما یا جده تو پیغمبر است
دوش پیغمبر تو بودستی سوار
خمس عالم را برای ما سوار
بعد حق خویش حق ما پس
ما محفل وحی هستیم از ازل
متصل در ناخوشیها مبتلاست
بعد از آن از روی طعن این کتاب
ساخت زان پس خشان بر پا
در جهان کرد و باطل روزگار
آمد از روی غضب از خطاب
زاده مر جانه از نسل زنا
غیر تو کافسه که گفته انجمن
که خدا فرموده یا فخر شد
که ذوالقربان است گفت تمام
حق پانی مشهور یا محب شما
که بود در بارگاه حق ندیم
در زلب بر بند لا ظالم بگوی
و ده جابم که تو هستی حق پرست
یا که با هم ای لعین با بکار
و او حق پیغمبر تو ای شیعار
کرده در قفس از اندا و نه جان
ره ندارد و بچاکس در آن محفل

باران

باب زارم را تو کشتی فی خدا
از چه کردی باب مظلوم شهید
باب من فبا و چنبره است
این ایرانی که با این شکاه
و ستش از ابسته ز خنجر از شا
جله ناموس خدای الکبرند
رأس روزی که اندر طشت ز
آن سر و دگر کل عالم است
کیوانش از اب سلسل
بار با فرموده فخر عالمین
آبهای کل عالم هر چه هست
ای شتی را که گوستی اسیر
و او خمر اندر خنده عایشان
هر چه شمری میگرددی از خدا
و او درش را روز محشر چه جواب
بر تواند رفتل فرزندش حسین
همچو تو پی شمر اندر روزگار
رأس او را شمر کرده از حق جدا
ای پلید بن پلید بن پلید
باب او کی نام پاکش حیدر است
بی حجاب آورده نور بارگاه
در حضورت جلده استاده پا
هر یکی یک عالمیست در هر بند
میزنی چوب خدای یکسر
یک و نیمه ش عالم آدم است
شت و شومید او هر دم خبرین
که حسین از من بود من از حسین
حق بهر ما و او داده است
هر یکم کرده دستی و شکیر
انگشتان که عرش بدو و اینان
بعد از غنیمت نیکو تقا
میدی شمر که نماید خطاب
که بدی بر کل عالم نور حسین
نیت و بنود آقا روز شمار

آن خشت این کفها را چون شیند	استخوان لرزید بر خود و سپید
خواست جلا و و کفها آن پسید	بر بام قصه و این اکث شید
فانگان جلا و آمد با شتاب	گفت ای باقی زین بوتراب
رو بام قصه با تعجل تمام	تا کنم کارت ازین خنجره تمام
نقد را قطع سازم ز چنان	تا جهان از شتران یابدان
آن امام پشوی راستان	گفت ای ظالم مرا قدری آسان
و و که بنایم و داع آخرین	با جناب عمه و با سایرین
بعد از آن فرمود آغا لیاخت	بر تمام اهل بیت بوتراب
حکم بر جلا و شد بر دسرم	بر فراز قصه زان پس بکرم
اکتند از قصه شومش بر	این عمل هست از برای این
آتش فرمود آغا لیاخت	که چکر با کشت ازین شکر
اهل بیت آنجا از خورد و کبار	آمدند اندر صف و در
جمله بگرفتند و امان یزید	که کشش او را بقدران مجید
ماد که حرم نذریم ای یزید	رحم کن بر ما کن و راشید
در عوض خواهی پامار اکمش	بگذر از خون دی و او را کش
اینقدر دانه خون و خون شده	خون حق را ریختن من است
او علیل است و ضعیف و مینوا	من نمیدانم و باشد با

نمیدانم

آنچه عجز و لایه کردند و دفن	بسیج تخفیفی نشد از بختان
تا که جلا دی که نامش بود نصر	بر دانه شمشیر و دانه بام قصه
دست او را بست و خنجر آکشد	وید در عالم بخاری شد پدید
که نیست قبله سلطان نجف	گشت طالع شیخ عربا شگفت
با تغییر با تعرض حمده و	گشت با آن کافران کسب
چون چنین دید آن لعین بدشعا	لرز لرزان کرد از آنجا فرار
غلط غلط آن ز تو هم تا یزید	آمد از آن پلهای آن کسب
ماجر را گفت کلا با یزید	گفت آنحضرت زین شایسته
اچکانیت را کوبید و کیران	استیج بکشد استیج شایسته
این مصیبت را نمودم محض	که بود آن مطلب از این خوتر
و اواله امم امام بر بخشه	رضیم از به و لطف این خبر
شرح این چرخان و این خون جگر	این زمان بگذارد تا وقت دیگر
رو مطلب اردو کن از اربابان	تا نماند محل این تحقیقتان
که بوصف امت ما و اولیات	کان حقیقت و صفی از وصف
آمدیم ایندم بقتل ویرپان	که بدی اندر حق منضم
این تحقیق هست محتاج مثل	تا شود فی الحکله این اشکال حل
اینقدر میدانم و ای لم یزل	خلق کرد از چار و خلط اندر ازل

و مطلب از

کل موجودات از اعلا و است	ز آنکه در آن مصلحتا بوده است
شرح اخلاط آسمان ظاهر بود	و زمره خلط ببحث می شود
و این این مطلب بخلق عالم است	بنغم و صفرا و سودا و دم است
در زیاده و یکسان اشتبا	نیت صورتها بر آن باشد کوه
که یک میزان بدن می ممکنات	جمله یکسان بود فی کل اجنات
این بدن دو کونی در ممکنات	لا غری و چایقه هر ذی حیث
بوده چنانچه یک نکته دان	چونکه فنیست شوق تفسیر آن
حکمت خلاق این قسم اقتضا	کرده و صادر گشت اندر امضا
طههار از آن تفاوت بعد از	مخالف شد گویت بنوعه سان
بر که صفراش فرو نشاند قد	شد بلند و عمتش شد حد و
شد حسی و غیر کار است منزل	در ریاست میل دارد و لا علاج
در بزرگی و ریاست میل نام	دارد و در سستی سپاس شد نام
هر که را میزان خویش شد زیاد	فتد او کوتاه و خرد او فاو
او بطبع و غوی باشد معتدل	در تواضع با خلائق متصل
شو قش از دیگران باشد فرو	تا بان حدی که فیم خال دون
عاقبت اندیش در کار با	میشد باشد بعضی و ضعیف
در مزاج هر که بلغم شد پدید	چاق تر از ذوی کسی دیگر ندید

چاره پس بود و حلیم و کبر کل	پست پست باشد و چنان کل
در طبیعت طبع باشد در دو	سیکند کاهی چو پاش کنگو
ست و مثل باشد اندر کار با	کو چکر کرده با میل اشیا
هر کسی بود ای او شد پشتر	ذهن او از دیگران شد پشتر
مکر کار اندام کو طبع خشک	میاید احتراز از ذوی مشک
شد خلق و لا غراند ام و ضعیف	متصل از شد خلقی بس نجف
عاقبت اندیش در کار و بار	میشد باشد زایل روزگار
دوست دارد و آنچه کاری کند	از نظر ما محسوس می نمود
عمرش اندر و پیر باشد پشتر	ز آنکه گماند ذکر کردیم پشتر
شرح این خلط را یک نوع ذکر	کرده ام اما بمضمونات بکر
نوعهای دیگر در شرح آن	بست گویم با تو سر بسته بدان
میشد و دو خلط باشد پشتر	ز آن دو خلط مختلف با یکدیگر
در مقام فضل فل آن چه است	هر هر زورق جدا یک فاخته است
قنهای مختلف هم غیر ازین	داده اما نیت فرصت ای مهین
تا گویم از برای با التمام	که گویم باز نام زین مقام
خوشتر آن باشد تمه این چنان	و آنکه درم ریگمان زمان
که طبع پست اندر دستشان	با بغیر آورده اندر چنان

طرز دیگر همه تو آرم مثل
 عضو عضو اهل تکلیف است
 جود را نمود و در فتنه مان
 که بری و خوش و بد و بد
 حق و انصاف و با و بد
 قلب تو چون سیلان است
 بر کار او دارد اندر کار نویش
 در وجود او خجسته کرد کار
 تا که خواستهای او را
 شان دیگر دارد که در جهان
 عضو او هم هر یک نوعی زبان
 نیست الا که در دتر جهان
 بعد از آن بروی تر خاک کند
 که بنویسی تر جهان اندر میان
 که این مطلب پایش بیشتر
 اندر بخا هم کمی سازم پان
 سر جمعی جماعت را با آن

به ایشان هم بزرگی برقرار
 لازم و ملزوم خلقت این است
 اندر افاق و در افق کن نظر
 آفتاب و ماه با سیارگان
 میوند از امر حق داد رس
 ز آنچه مأموند از صبح ازل
 مقصود در خدمت که مکنند
 که می شکست ز حال که گر
 به ایشان یک بزرگی برقرار
 تا که و امیدار و ایشان کار
 لفظ حیوانات را آن کجا
 تا با او گویند پایا این برود
 یا بگویند بیشتر
 روز و شب را بر او روشن
 این زبانها را که فضا به هم
 همچون کل اشیا تمام
 لازم خلقت چنین بود از ازل
 کرده انچه برادر روزگار
 حاکم و محکمی از روزگار
 پس در نظمی داده خلاق بشر
 پس چنان آید چگونه روان
 که نمک و دوزخ و زان پیش پس
 بهر شان نمود خلاف اندر عمل
 که در هر یک عالم را دلبرند
 نیستند اندر امور خیر و شر
 که در روز ازل بر روزگار
 در نه حمل بود امر روزگار
 میتوانستی بفرمود ای کس
 بعد از من قدر کی کم کم بدو
 تا کنم بارت پس از کار و جو
 بر ما سخانی که خدایم دلیر
 غیر آن شخصی و سلیقه خیرم
 سخن دان که که شتم زین تمام
 که خداوند قدیم لم یزل

بهر عصری و یقی بر قدر	سازار بجهه مدد روزگار
آن ویل معصوم باید اینجا	که مکر و دیکت خلاصه در آن
بلکه اندر قلب او قصد خطا	هم نیسبایت باشد ای کما
عالم از مکان سبب آسمان	باید او باشد زربانات
تا کند اصلاح کار بندگان	بر سبیل اقصای آن زمان
ثابت است این باطل و حق	است تباها را باشد در کون
که بود او باطن است بغيرت	مقتل بودت به تندرست
هر چه میجوید دولت با او بگو	تا بگوید سزاوار تو بگو
آورده پرورش از هر آستان	بعد از آن بنماید راه آن
بی ولی از جانب حق نیکان	زندگیشان بدتر است از مرگ
بهر عصری خدا پیغمبر می	با مناسب از برای رهبری
داد تا آن قوم از خورد و کار	امرشان کرد و ز امرش برقرار
فهم مردم در صلاح و دنیا	گیر رسیدی تا گفت آن آستان
سالها گذشته با خلق زمان	صده هزاران پیش از پیغمبران
بعد از ایشان اولیا و بعد از آن	عالمان و عارفان هر زمان
امرونی آن خدای بی نشان	به شان گردند تفصیل بیان
از زبان بد خلقت تا بسال	باز فارغ نیستند از قیل و قال

با وجود این خیر و شر خوشتر	یا مکر فتنه کم یا پیش را
این همه فتنه در خلق جهان	باشد از این بابت ای نیکو روان
چونکه در تحصیل آن احوال شد	دیشان اندر جهان احوال شد
با وجودیکه نموده قصدشان	پیش رسد مگر چه باشد قصدشان
متصل اندر خیانت کیشان	باشد آنهم خاصیت در ایشان
در خیانت دو آخو با یکدیگر	چون علی باشد یکدیگر عمر
برده را بردا شتم زردی	تا شود در خلق قدری آشکار
ای برادر تو مکر افسانه	خویش چون کشتی چرا بیکانه
کول شیطان خیالت را محو	تا شود و امان چیست پرورد
با صداقت باش کار صادقان	کن به من در دهر خلقت جهان
در شکارت ساز و اندر اخراج	به بدت اندر دو عالم منفعت
مال و نثار انمی باشد بقا	است جششش کل هر خطا
خویش را از خود مر سخا خدا	به بدت جان نومی در دهر
در نصیحت این صفت را بیان	کرده ام از بجهه خوش و بد
با پدر فرزند چون اولاد تو	بیکدیگر از بد سلوکی او متوج
هر چه گویند و هر چه میکنند	کرده نافه بی واریانند
حق ذات آینه و اولیای	که نه سپند خیر و خوش آن چمن

اینکه در این کتاب
در بیان این صفت
که در نصیحت این صفت
را بیان کرده ام
از بجهه خوش و بد
است جششش کل هر خطا
به بدت جان نومی در دهر

زن بشوهر متصل اندر غرض	که بود نوعی زلفت نام مرض
می نماید کاه مهر و کاه قهر	کاه در صلح آید و کاهی بجهر
کاه قوت قوت کاه قوت می کند	بهر تندیش بود نوعی سنده
قد تلوارش ز زانو کمتر کند	یا که قدری شرمنازم لبش
وای بر آنکس که گوید این بد است	نیاید جنگ آن شطآن پرت
حرفش این باشد اگر بد بوده است	آن ذکر خام چرا پوشیده است
گوید اگر نیش نیش مثل آن	در شهادت او قسم اندر جهان
ساق پایش تا بر آفتاب تخت و عور	می نماند شرح او آن غفور
صد هزاران نفس بر این زمان	باشد از این دم اسلای اخر زمان
یک حکایت دارم از داندان	گفته شدی هست در هندستان
شب چه میگوید و چه نک می شوند	کیرشان هر کس بقدر می کنند
صبح بیک تا صبح و ن می کنند	صبح چون شد باز آدم می شوند
حال ایشان هست بر بعضی زنان	که خدا لعنت کند بر بعضی زنان
با هزاران کربا بعضی حیل	می کند جهت بشوهر آن ذل
ذکر و نکرش جمله دنیا نیست	در خیالش متصل این باریت
خلق اکلا ز شتر این زنان	حفظ فرمای خداوند جهان
اینکه گفتم هست در حق بد آن	خوبهاشان چسبیده آرام جان

در همان بیهوشه سرخیل بشر	شده خندان چکی با یکدیگر
خلق و خوشان خلق و خوشی خورین	بلکه جور عین نباشد این چنین
کار ایشان جمله بروی رضا	باشد از اول قدم تا انتها
رحمت حق با و بر اجدادشان	که بودند از اهل این زمان
دصف مرد از آیه شاه و چه که	کرده ام در دفتر نظم تنها
یک از قدرش کمی که دم بپان	تا نمودم شرح احوال زمان
شم کن بر دین تو این شیرین بیان	که غرضی در کز بهر دوستان

فصل دوم از مطلب اول قسمت دوم

وقت که این مطلب را که اگر در میم از روی طبیعت خلق بود بهتر از آن است
 دلیل محکم آنست که پشت او بر توفیق خداوند با توفیق و علی مطلق و تائب
 روح القدس بعضی دوستان آن محمد صلی الله علیه و آله پیرانم تا اگر در
 و پنا تر شوند بهیچون که تعالی در پیامات جان فرمایش چنان قلمبار میستند
 که در آن جهان حال کمال نعمان حق کرد و دل بسته ما دارم از جناب آن
 که بهشت از آفریده میستند و کوشش اندکی فراوانند و آنچه عرض میکنم
 تا بدست می رسد که در آن بگویم این حساب از دایره جل جلالی بیرون آید
 توفیق الله بهید و درم که از برکت ما این ولایت مطایبه های عالی را چنان
 سهل است آن چنان کنم که خواهم که دست روحانی بر بدیع اشتبای

می کشند و باز از او جدا می شود تا حرکت کند و دل بجهت استال
و لیکای لطافت خود صدای روح را می شنود و از او روح اکا
می شود و از آن با و میرساند که روح میگوید حرکت کن نگاه اگر مطیع هست
حرکت میکند و بیض می رسد هرگاه فاج است طاعت نتواند کند از فیض باز
می ماند مقصود ازین مثال آن بود که باید دل در میان باشد که از روح بگوید
و از روح بشنود و از روح بفرماند تا با اعضا شرح دهد و آلا اعضا را قایت
آن نبوده و نیست نمی بینی که هرگاه دوازده سینه پر از آوری آدم سیم و هرگاه
صدقه بآن رسد نهان پاک میشود و اعضا چون مطیع اند از هر کس برسی چرا
نظر کردی گوید دلم خست چرا فنی دلم خست چرا گفتی دلم خست و همچنین
هر چه می پرسد گوید دلم خست چرا چنین میکنی گوید دلم میخواهد و بکند آنچه را
بخواستن و نخواستن دل بخت میدهد الهی ما را چنان کن که نباشیم مکرر از
اعضای دل تو و نخواهیم چیزی مگر بخوابش دل تو حرکت و سکون بدو باشد
باشیم مگر میل دل تو در جهت ترویج رحم کننده تر همه رحمان و انجمن
از هم بخندگان آما که از چشم کور برسی چرا نمی گویی هستی تواند گوید دلم میخواهد
اگر از کور برسی چرا نمی شنوی نمی تواند گوید دلم میخواهد زیرا که دلش میخورد که
بر پند دل چشم طاعت و را نمیکند و بکند آما اعضای جمیع خیال میشد
مثل آنهایی که بر پند بران گوید و باشند و مطیع آنها شده باشند آنچه حرکت

میکنند

می کشند بگفته پند بران حرکت میکند یکدیگر یکدیگر دل من میخواهد منی پند بران
چنین میخواهد خواستن و خواستن خست پس کار همه بگفته خست اما
کافران چون بگفته پند بران نیست و آنها مثل عضوهای علیل میشوند
که بخوابش پند بران حرکت کرده اند بخوابش خست حرکت کرده اند پس کار
ایشان کار خدایت پس هر طاعت کار خست و هر مصیبت کار تودیر
این گمتهای نهند که هر یک با پست از علم خدا که باین آسانی تو میکنم
نمیرا بچشم تو فانیم پس نشاند اینها را دلم خواسته است تو بگویم و گردن من
گذا و این زبان سهل است آن معلوم است که دل من خواسته است الحمد لله
رب العالمین چون دانستی که این پند بران حقیقت چون اند از برای خلق
کسانیکه در مطیع فیض اند که برسانند بخلق صلاح و فساد از آنها ندرع
از اشرار است بگوید و ناموس خدای چون دلیل در بیان ثابت کردیم که
ایشان در مطیع فیض خلق و ذوق و زندگی و مردن بلکه جمیع فیوضات الهی
باشند زیرا که جمیع موجودات را قایت کرشن از خدا و شنیدن از او و خود
از خداوند عالم یک قلبی طیب از برای خلقت موجود است بپا فرمود تا
تا فراموشی جمیع اسرار عالم وجود بشود و ذکرش تفصیل شد
وجود مبارک بنیان نموناه و دنیا و آخرت را بپایان لازم باشد که هرگاه
نباشد هیچک از آنچه عرض کردم صورت وجود هم نمیرساند پس بایستی

واضح شد که دجود عالم بسته بود مبارک نشانی است نایش نشان از پرورد
ایش است جمع عوالم بود ایشان بر پاست در قانون حکمت محال است
که از خدای آن لطافت و احدیت این خلق برکشفت بر دزد پوهسته
پس چه بسیار جا بلند مردم در حق پیغمبران و کجاست میکنند ضایع نشانی
خائن میکنند حق ایشان را با وجودی که دجود ایشان ایشان بر پاست
هرگاه دمی تحت خدا که دل عالم است نباشد کل عالم از هم میپاشد
همچنانکه هرگاه دل در اندرون کسی نباشد کل احضار هم میپاشد و کندی میپاشد
و میمیرد الله اکبر این ستمهای باین مشکلی را بسبیل آسان بقانون شریعت
نویسند و علیه و آله ثابت نمودیم بر جمع موجودات از خاص و عام و
ضمایم بول و قوه خدا جمع مقامات پیغمبران و اوصیای ایشان را
و سایر بزرگان را بهیچان نمیایم نه الله از جنتی که سوختن شدیم
از جنابشان همین قدر هم در این فصل کفایت میکند

باز شود عشق آمد بر سرم
 و لبم از درد و آید چلال
 در رخسار رخسار خشن نه کند نه آفت
 دیدم اندر وی جلای کان چلال
 عرض کردم این صفت خاص نه است
 چون رسیدم من جف دلبرم
 ست صهبای جمال ذو الجلال
 تیره کرد زان حال آن قصاب
 بود پیشک چون چلال ذو الجلال
 بین لبها آن چه قسم اندر شکایت

این جلد

این جلال سپهرن طالع کبریت
گفت ما چون بر تو زنت چشم
را بنجته او صفات حق را باروز
ما صفات الله را کل مظهریم
در جهان اظفار او صافش ز ما
و صفاتش را دو دم آشکار
این صفات را از کل ما سوا
آنچه از حق میشود صا در ما
بعد از آن بر خلق از ما میرسد
نیک ما باشد جزای نیکوان
ز آنکه ما اندر عدالت عادلیم
ما اولو الامریم از امر خدا
امر ما و امر حق هر دو یکیت
غیت خارج امر ما از امر او
و چه هواییم باقی محمود است
کز فکر کردیم ما و صفاتش فنا
بی سفت چون گشت خلاق و حید

حیرت اندر حیرت اندر ماست
از تجلی جلالش مستقیم
یکند مردم چو شمع و شمع روز
آفتابان در گل امش مستقیم
میشود روز است اما آنها
میکنیم از بهر اهل روزگار
کرده استنای برای خدا
بیرید گل ز آبده اما شفا
آنچه باید خواند نیک و خواهد بد
بد جزای بد بود بد امان
شئی را کلاً بموضع می نسیم
غیت ابرار امر حق جدا
احول از اندرین بحث نکی است
کل شئی ذلک الا وجهه
ز آنکه ذات مات بر ذات صفات
میشود بد وصف میماند خدا
نقص اندر ذات وی کرد بد

که فاعل شوی در حق ما	اگر فاعل دیده و ذوات خدا
ز آنکه با لذات از عکس و عین	اگر تعیسیر باید با طعایم
و در نه با قیست بر ما فنا	فیت این را دان یقیننا فی
عکس عکس شود آندم فنا	که بکس نفسی آید در بنا
که فنا خواهی زمانی الله خواه	تا برون آئی تو از این اشتبا
در نه بر ما فنا باشد محال	دان یقین این را و بس کن قبل
آنچه تحقیقی که تا اندم گذشت	بود از باب طعنت بر گذشت
این زمان وصف حقیقت در پنا	آمد و ساک پاکر نده جان
چونکه هستی خدای بی بدل	هست چنانند و بی مثل از دل
در خلاقیت نیست شبی بر او	تکل ششی با کک آلا و جبهه
پیش تفصیل شرح این بیان	کرده ام فرصت نما قدری بخوان
ز آن مشابهت که در آنجا بیان	شد توفیق خداوند جهان
گذشت ثابت بر جمیع ممکنات	از ازل برگرفته تا روز مات
که خدا پندسبری باید پدید	کرد و اندر هر زمان با صد نوید
تا که خواند خلق را موسی خدا	ز مرمک یک با خوف و رجا
کوید احکام خدا را سببر	با دلائلها می نب
همچو شخصی که برای کو دکان	میکند طمی که بکشاید زبان

چون زبان بکشد و پیر از بر آن	بی مکر و لفظ را سازد بیان
بعد از آن تا پانزده لذر بر او	زشت و زیامی نماید کشف کو
چون بکلفش رسد آن نوجوان	کویدش توحید حق کن این زمان
این اصول الدین که باشد مختصر	میکند تعلیم او آن خوش سیر
بعد از آن در جمله ز ادب فروع	میکند کم کم برای او شروع
چون که قدری شد شعور او زیاد	میکند توصیف وصف استخوان
معنی توحید را من بعد از آن	قدر فتنش بر او سازد بیان
بعد از آن اندر نبوت پیشتر	کوید او را از آنچه گفته پیشتر
کویدش را عیان بیا این بدن	که در این عالم خداوند جهان
از برای نظم اشخاصی قرار	داد و تازیانشان را روزگار
بگذرد و بروفق حکمت نماید	بر سیل اقضا از نیک و بد
اندر آفاق و در نفس حکمران	جملگی با اذن خلاق جهان
مستدل طبع و دلائل غو	از خدا آفریده نکردند درو
تصل شمول در فرمان هو	و جشان و جت و جی هوئی
زده از امر حق غافل نیند	پیش صورتش همچو نالی دیند
آنچه فرماید کند ایشان بروز	بزیاد و کم چو شمع و لغز و ز
که شود بگذرد زان پیش کم	میوزد او ضاع هر عالم بهم

پس حق فرماید از ایشانند	بعد از آن مخلوق را چنانچه
مطلب حق را چنانچه میسر شود	بر خلائق میرسانند آنچه بود
این مثل ایشان میگوید	بر ایشانست رسول کز احد
لازم بالیت اندر هر زمان	باشد از بهر مدد را بجهان
انقدر میدانند خداوند	خلق را اندر ازل چون نشاید
در وجود هر یکی قبلی قرار	داد از بهر مدد از روزگار
افتد در قلب با صاف آفرید	که جمیع حکم روح از وی پدید
گشت زان پس جوارح و خبر	داد اما بر خلاف یکدیگر
ز آنکه هر یک را بدی می زبان	که از آن مجربند خبر ترجمان
که نبودی در مصلحت چنان بدند	روح احضار و در سر کردن بدند
که نمکشان بود کلا سبب غر	که نمکشان از لسان هم خبر
گفته بودی لاجنبه ممکنات	خلقشان بودی عبت از هر جهات
از برای حضور غنوی نبود	که شود در دهر او صاحب وجود
این مثل را بهرست آوردم این	تا کنم آگاهت از سر نهان
یکدیگر کوشش است زاده بمن	تا شوی آگاه از سر انجمن
آنچه از کز برای بهر وجود	یک وجودی خلق کرد از راه وجود
تا در هر کل احضایش نظام	زان نظام احضای دیگر و تمام

تاواند از لیت کرد اندر جهان	بر خود او ضاعها سازد عیان
که اندر آنها اعتبار سیران شود	مین در کلمات و سر کرد و شود
با وجود این میکند جزو بها	در متضایات کل خلق را
از ملکوتیات و دنیاات را	به مرتبه میکند از در ابتدا
از شریعتش را در ممکنات	میکند از در محل اندر هر جهات
همچ عاقل میکند این را قبول	اندرین عالم بجز فرد قبول
تا وجودی کز برای هر عیار	حق تعالی کرده ماسوری قرار
تا که ترقی و نقیض از وی حساب	کرد آن قسمی که میباشد مصاب
از خلقت را اگر گویم تمام	صد قیامت بگذرد و آن تمام
آن قرار بر آن حق اوست	بر خلقت تالی روز شمار
در امور خلق از او علایست	جکی بروقی حکمت بوده است
چونکه ایچا و خلائق با تمام	بود کل از پر تو خود اتمام
نور ایشان علت ایجا و شان	گشت او بدو الی آخر شان
ز آنجهت این عالم از ایشان بیست	که بجز مدتهاست عالم قنات
بسته باشد به شان از بهر شان	از ازل گرفته تا آخر زمان
حیف کاین موجود بعضی بلند	از مقام نبیست تا غافلند
شود و دهند ایشان را تمام	خاص ایشان لی ولی نسخ عوام

مگر کل فضا لیلیان	گشته اند از وی جل اندر جهان
حش ترا جلد ضایع کرده اند	در جهالت کو بیا پرورده اند
ینت اگر آن حریف پسند	که جمیع قلب کل عالمند
قلب اگر پروان رود از این بد	یشود زار و نجیف و ممتحن
بیشکست دوم میر و جهان	که از دونه نام مانده نشان
این مسافرا که آمد در بیان	سهل و آسان از برای و نشان
باشد از اهام غیب لایام	کا نرسد بر نماز و آب و ام
که بود روح تقدس در این عمل	عالم او آتیر ما از ازل
حکم کن پروین پزنا نسام	درونه باید که گفت تا روز قیام

فصل سیم در مطلب اول قسمت هجتم است

چون بایل و برهان بشری ثابت کردیم که پیغمبری از جانب خدا در میان خلق حکما میبایست باشد پس از آن باید دانست و متفقا کرد که این جمیع مصوم باید باشند از هر بابست این از مراط دین است و له محتاج تفصیل است تا بعضی عوام از احوالات آن بزرگواران مطلع گردند و معرفتی در حق ایشان بهم برسد تا با کمال بجا که جمیع پیغمبران دادین اهل عصمت و عقیقت بقسمی که هیچ خطای از ایشان سر نزوده و نخواهد زد پس هرگاه کسی غیر از این باشد از او ایراد توحید و نبوت و ولایت پیروان اهل انبیا اجمالیان

کرم

کرم صفات پیغمبر را پس از آن باید دانست که پیغمبر باید مصوم باشد مصوم یعنی پاک و شسته باشد باقیه از جمیع معیبهها و گناهان کوچک و بزرگ که عذر او مردم را از آنجا نمی بکشد و عمل نکند باشد بهر طاعتی که خدا او مردم را امر میکند آنها که در آن چیز با یک حکمتش مخصوص خود پیغمبر باشد و در لزوم پیغمبری باشد در آن سادگی بر حقیقت نباشند پس معلوم است در آنجا که ایشان نمی کرده اند باعث دوری از خدا و غضب خداست آنچه میگرداند آن باعث رضای خداست و باعث تقرب او بخدا میشود پس هرگاه که نبی و یا پیغمبر کاری کند که باعث دوری از خدا شود بعد از آن کار را ترک کند باعث تقرب و نزدیکی بخدا شود اولایق آن نیست که او خطا بکند و آفرینش شود و آوردن شریعت و دین خدا کرد و چه اگر از سبب گناهان و ترک طاعتها از خدا دور افتاده است که زنده است در راه شریعت رهست دل نیست از گناه او و غیر مثل او را و له دیگر ضرورت که او خطا باشد پس از این چه پیغمبر نشود چون بود مصوم و پاک گناهان تهی معنی از برای عصمت که فهم همه کس بدان رسد معنی طهریت و آلاصت را معنیهای بسیار است که بجز در نمی آید چون آینه چرخ معنی آنرا در این رساله یاد میکنم تا از عقل فراموشی مستوری چون آینه خفته و دیگر از مقامات عصمت است که در عصمت الهی در آمده باشد عصمت الهی آنست که در ادواتش جمیع خلق مالا تر شده باشد یعنی عصمت الهی این ترش مقام نزد اوست

که پیش ازین یاد کرده شد است با مصطلح حکمای آری از حقیقت نفس است
الغایه گرفته اند و میفرمایند هر کس از اخلاص شناخت خدا را شناخت است
پس نفوس نفس در عرف رتبه همان نفس عصمت است هر کس را بینا بداند
برادر آن نگاه میدارد و مصوم آن کسی گویند که صاحب آن عصمت گریخته
یعنی آن نفس سکنه آن عصمت بر طاهر و باطن و مستولی شده باشد و حکم
کرده باشد بر تمام هستی و بالاتر از این مقام عصمت اسماء است که هر کس
در آئینه وجودش اسماء و صفات را عکس پذیرفته باشد نور آن
اسماء و صفات در ظاهر و باطن او تپیده باشد مصوم میشود و بصمت خدا در جمیع
صفات خلق آراسته میشود و جمیع صفات ربوبیت و پرستش میشود از
جمیع صفات مخلوقات مثل آن آئینه صافی که در زیر آفتاب گذارد
باشد عکس آن آفتاب در آن تپیده باشد بکجه رنگ و شکل آن برنگ
آفتاب میشود از خود رنگ و شکل ندارد و بالاتر از این مقام مقام عصمت
مستحق است و ستمی یعنی صاحب اسم چون بنده از لغات اسم و صفت
بکجه در گذرد و در همه چیز بی نفوس خود را از آرایش همه آنها و صفات پر دارد
این مقام رسد این مقام بالاترین عصمتهاست پس صاحب عصمت او کسی
که نور عقل در قلب او تپیده باشد زیرا که عقل نوریت که بان طاعت خدا
کرده میشود و بهشت و رضای خدا بان تحصیل میشود پس هر کس صاحب عقل شد

حاکم و فرمانبردار در وجود او عقل شد بطوریکه نفس ضعیف شد و نزد آن
حکمی و تسلطی از برای آن باقی نماند مصوم میشود از کثرت مانع و کبر و دود
و سیاهان بصمت خدا عصمت خدا را بنیام خود عقل است که خدا عقل او
او را نگاه داشته در جمیع معصیتها اما صاحب عصمت ثانی کسی است که نور
نور او که آن نور نور خداست چنانکه پیش داشتی در قلب او تپیده باشد
بطوریکه شدت نور آن نور عقل را بر طرف کرده باشد مثل آنکه آفتاب
هرگاه طلوع کند نور ماه بکجه بنیان میشود اثر سرد کردن هزار اوزان میشود
پس در قلب هر کس که نور نور خدا هر شد بر نور عقل در نزد آن زایل
میشود و مانند چراغ در پیش آفتاب حکم و تاثیر از نور عقل میبرد و حاکم و فرمانبردار
در ملک وجودش نموده میشود که مقام حب خداست پس هرگاه آتش محبت
در کانون قلب کسی بیدار عقل و نفس را میوزاند و اثر از آنها می برد این محبت
عصمت خداست خدا این بنده را محبت خود نگاه داشته از هر چه غیر خود
دوست او را دایم در سایه رافت نگاه میدارد و محبت باین واسطه
ایش جهان محبوب گرفته و از خیر و حشر خواهد کرد و محبوب را بر همه چیز
ترجیح داده است علی الدوام در خدمت او ایستاده است و طلب دنیا
او را میکند و صدق این بنیام مقام و مقام عقل آنست که صاحب مقام عقل
باصید خدمت میکند صاحب مقام نموده و محبت خدمت میکند نه

از راه رسد و از راه امید طالب هیچ چیز جز محبوب خود نیست اما صاحب
مقام عصمت یکم کسی است که محبت را فرا موشش کرده باشد چرا که گفته اند
محبت حاجت ما بین محب و محبوب پس از مقام محبت که شسته خود را
فرا موشش کرده بغیر نام و صفت خداوند هیچ در دل ندارد نه خود را
می بیند و نه اینکه محبتی است همان صفت خود خداوند را می پسندد و از آن مشت
در قلب و تا پدید نور محبت و عقل در مقام خود مانده مانند نور چراغ در
پیش آفتاب یا نور ماه در زیر نور خورشید عالم تاب هیچ اثری از برای آن
مانده است نمی بیند مگر آن صفت را نمیشود صدای خبر صدای دلی نمید
نوری جز نور او و نور نیست بلوچ دلم جز آلف قامت دوست بچشم
حرف و کلام ندانم اما دم این نور نور عصمت خداست خدا با این نور
نکته میبرد از شخص را از دیدن ما سویی حتی از دیدن خودش و فعلش
قولش و دیدن خلق و کردارشان و گفتارشان این بسیار بالاتر است
از مقام محبت صاحب مقام اول را دوست خدا گویند صاحب این مقام را
صفت خدا و اسم خدا گویند و جمال خدا نامند صاحب مقام اول
این جمال را دیده فرشته شده است و محبت بسبب این جمال پیدا کرده است
پس این شخص مصوم است اما صاحب مقام عصمت چهارم کسی است که بهشت
از جمال و جمال و کمال برده است نه نور و از جمال را پسندد دل و تپد

بطوریکه جلالت را بینان کرده شعاع ذوالجلال نفوذ در وجودش زخشان شده
که جلال از خود پیراسته این مقام تمام سخن و گفتگو نیست بضمیمه عقل و فؤاد
نیست و این مقام را نمیدان شخص مصوم و مطهر است از دیدن نور و جمال و صفات
و جلالت جمال و کمال خداوند عالم سنی این سخن نیست که بنده چون این مقام
رسیده و حاصل میشود چنانکه بعضی از حضرات تا صوفیه تا یلند میگویند که بنده
از این کیفیت بجا میسر شد که خدا میشود و نفوذ با تدابیر کفر محض است خلق حاش
هرگز خدا نمیشود و می بیند شیطان برگاه کسی نظیر بجزی بنیاد و روز
چیزی نظیر برادر او میشود هرگز آدم صاحب شعور این تصور را میکند بجز
آنکه بیکه بانشان ملوچ کرده باشد باری نه قدر را بداند که در هیچ حال بنده
خدا نمیشود بنده بنده است و رعیت خداوند است با جبر و قیوت نگذارد که
خلاف نمیدان اشتباه کرده اند این نور نور عظمت خداست که بنده خود را
با این نور از غیر خود نکند میبرد از حق از انوار و صفات دریا باین مطالب
بندار که در هیچ کتاب باین و انجی ذکر ننموده اند بلکه مضامینش را نشیند
اگر چه عایانه گفته اند و خوب عایانه است که کمالان کماله بیشتر صفت
می بیند پس برش خود را جمع کن تا در نقش بر دریا بآنچه بیایه که در
این فصل تحقیق شده است جز آن تفسیر است از حدیث تفسیر که در مایه
قدسی است که خداوند بنجاب موسی میفرماید که یا موسی کجاست بنده کائنات

که خداوند شما پیغام داده است بمن که آورده آن پیغام که طبعی اجساک شما
کند مرا تامل من بوی این از باب است مبالغه است هیچ توشیحی بقلب داده اگر
شده می کشی اگر دوستی هستی بخشش را شما نبودم

باز آمد و لبم اندر بیان	گفت برکن تو ز این جسم و جان
می نپزد و این دل جان نیم جو	کن را هم بهر جا که خواهد بود
انقدر می داند این دل نیست دل	متصل با نیک و بد چنان کس
دل اگر نخواهی صاحب دل بگو	در دل را متصل با و بگو
تا بدرد دولت را او شفا	بعد از آن ز نور خود به صفا
آنچه که کرد آن در دست حق	جلوه آن که در این دلیلی
آنچه می نماید آنرا نشو	بعد از آن از این جهان اسودد
روزی که بگویند آن نور خدا	کرده باشد بهر چه خواص و ضایع
و آنه آن دل ترش اندر کجاست	ترش ترش ترش خاصه است
و آنچه که کن بهر آنجا چه هست	تا بکین ترش خاصه است
شرح حال بسیار اندر بیان	آنکه اینرا کوشش کن برین بیان
بعد از آن معصوم نباید بهت	باشد آن نیکوئی خوش صفات
گیر از آن دستور دستور را عمل	کان بود محبوب حق لم یزل
قلبت اگر منظر جانان شود	آنچه اندر و هم نماید آن شود

چونکه

چونکه ثابت شد سپهر از خدا	لازم با بیست اندر ما سوا
باشد از هر مالت در جهان	از ازل گرفته اما حسن زمان
شرطها در حقان داده است	حق که بشناسد نشان در روزگار
اولا باید سپهر از خطا	پاک باشد چون صفات کبریا
معنی مصوم خط که در کار	باشد از هر محبت در روزگار
بعد از آن در امر و نهی بندگان	حکم نماید خداوند جهان
در مطاعات و نهی از معصیت	او نماید خلق را از هر جهت
از سپهر که خطای سر زده	که چه آن یک ذره باشد تا به
او باشد لایق سپهر	تا آنکه از حق خویش را کرده بری
چون چنین شد آفرینش بهر	که تواند شد باین خلف ادب
در پایش احتمال کذب و درست	میرود از آن که غفلت دل بخرست
این چنین کس عامل دخی خدا	فیت و اخ باشد این بهر امو
ترک اولاد حق معصیان	هست اما معصیت بپایان
معنیش بشهر عالم هر چه هست	ذو جبهه باشد چه خوب آن بایست
خوب اگر خوبست و در دوستی	بد اگر بد هست باشد از آن بهر
ترک اولاد خوب بود از خوب تر	خوب مطلب را نمودم مختصر
بالله این باشد توفیق خدا	که باین کجرف مطلب شد ادا

سالم و درین طالب سالکان	کشف کو تا کرده اند هر زمان
تر مستطاب انصاف اندازان	که بدی این سزاوار نهان
ایک تفسیرش چنین شد خصما	بود از اهام غیب کردگار
شرح عصمت آنچه آید در بیان	مغنی غلام بدی از بر آن
بالم از بر آن تفسیر است	در میان هر طریقی تبیین است
که بنحو اسم آنچه هست اندر بیان	آورم در کشت میافشد زبان
یک قدری بر رفع اشتباه	می باید کشت تا عصمت نیاید
در جهان باشد از الایش بری	تا که باجم در خدایق برتری
بعد از آن در عصمت الله رویم	تا که اندر خضرش والد شویم
هست نفس الله قائم مقام	در تقرب باشد آن دار السلام
در حقیقت هر که نفس فرخ دست است	وصف حق آنچه قابل بد شناخت
بعد از آن اندر پناه خود نگاه	دارد او را در همه مورد آگاه
عصمتش مستولی آمد بر بدن	بعد از آن چنان کلمه اندر انجمن
سالکا چندین مفرداری ضرور	تا که چون موسی سی بر شکل طور
به ریاضت چنان کس جز نمی نشد	که چه موسی کلیم الله بد
اشرف موجود ششم انبیا است	کو منصب والد امر خداست
انقدر در بند که رحمت کشید	ناتوان غلام از بر پیش رسید

در جهان هر کس بهر جا رسید	او بهر عالم ریاضت کشید
سولوی آن پیر مرد با وفا	پن چه فرمود است از روحی صفا
تا که در خلعت حلو افروشد	دیک نجشایش میاید بچو شش
تا که در سحر پیش دوست	که شود از هر باغ با تو دوست
دوستی او فانی از خویش تن	باشد و من بعد از آن از این
چون خاکش مثل خود خطاب	میکنند اندر سوال و در جواب
پس دلدار در فانی خویش کوش	هست را بگذارد برین مفروش
تا که از آن پس هیت پیدا شود	خل دوست والد و شید خود
بافت بمان بچسبان هم سفر	کردی اندر هر زمان پس خطیر
بگذری از بحث خلق و خطا	انچنان که خوف افش در رجا
حیث آداب ریاضت امر شرع	استحسان در کشته کل اجل دفع
امر و نهیش از قلیل و در کثیر	شرط انباشد الامان التعمیر
ذوق زان که غای پیش کم	میخورد کل ریاضات به هم
مثل آن اند که یک چاه عمیق	باشد اندر سلسله اهل طریق
که بقدر آن بود آب حیات	سالکان هم بر آن مهربوت آید
رسم آن بود جمل المیتین	دلوان در آسمان جابرین
عشق آن چه آمده صد که تمام	هر که صد کرد در دود متضی المرام

گشت اندر دهر زان آب حیات
 در یانست بچین شهر طارضا
 می کن این آب ازین چه پیر
 ناشوی محبوب خاص و لهن
 سفر اول شد بعون الله تمام
 سفر دوم را کنم شرح این
 سفر و نیم زان مقام اعلا رست
 عصمت اسماء عصمت آن مقام
 در یانست هر کسی آنجا رسید
 نور اسماء صفات زو بجمال
 این صفت چون گشت اندر دلی
 از صفات خلق بس آراسته
 بچو مرا که که اندر آفتاب
 اندر آید تا که زنگ و شکل آن
 زان تجلا زنگ و شکال آفتاب
 بچو آلا الله که نفی کند
 وصف سفر و نیم تا این تمام

در نه تاور قیامت مذمات
 شد بکل خلق اندر است
 با چنین شهر طی که کرده کردگار
 سر فر از آسمان بکل انجمن
 باد لایلا از احوال امام
 باشد لایلا از برای شیعیان
 عصمت اسماء حتی داور است
 منجی از نور پاک و لای نام
 نور حق اندر وجودش شد پدید
 جلوه کرد روی خورشید و شال
 میشود معصوم چون ماه طهور
 میشود در وصف هو پیراسته
 چون که از روی عکس خود در می آید
 میشود چون آفتاب زلفشان
 کرد از نور شیدر در و آفتاب
 بعد از آن اثبات آلا الله کند
 بود با تو نیستی زردان شد تمام

سفر سیم صحتی باشد که آن
 بند باید از افتات وصف اسم
 تار سزان پس فوق این مقام
 صاحب آن عصمت اول کسی است
 ز انکه طاعتی حق از نور عقل
 کرد و حضایش تا می آن چنان
 غیر عقل عاقل کامل عیار
 غیر حکم او بار کانش تمام
 او بود معصوم پاک اندر صفت
 از کفایتان کسره و در صغیر
 عصمت او این مقام عقل است
 حق ز باب عقل او را نگاه
 حاصل این عفتش است بهشت
 صاحب آن عصمت ثانی کسی است
 قلب هر کس رخ آن پدید شد
 ز انکه نور او نور الله بود
 مثل آن که در طلوع آفتاب

نفی اسماء صفت کرد و عیان
 بگذرد قسمی که بگذشته در جسم
 که بود خلوت که خاص امام
 که ز نور عقل قلبش منجی است
 میشود پدید او پس مقهور عقل
 که نماند در وجودش حکمران
 که بود اندر وجودش حسیه
 نیست حکمی الا روز قیام
 کان بود عین کمال و معرفت
 است محفوظ آتش روشن ضمیر
 ز انکه اندر طبع کس فیض جوت
 دارد و ز کل عملهای کت
 بر این عصمت بود این سه نوشت
 که اندر نور فتاوی منجی است
 عقل او ز شدتش کایه شده
 معنی آن نور دان الله بود
 میشود بی نور و می آفتاب

از اثر هفت بختی آن چنان	که کرد و مصلحتی ناشی از آن
هر کجا بر تو بد نورش آید	نور عقل هر که او بدید بآید
یکند زایل چنان ز نور تو آب	چو بخت رخ اندر حضور آفتاب
چونکه زایل نور عقل از وی شود	در وجودش نور او منزل کند
حاکم ملک وجودش با تمام	می شود آفتاب استقلال تمام
و آن مقام حبس طلاق جهان	باش آن نور که شد در وی نمایان
چونکه در کانون قلبش حبس دوست	او فقه سوزاند آنچه غیر دوست
منصور سازد وجودش را بخوش	فارغ کرد از خیالات پریش
و اتم اندر سایه یافت نگاه	دارد او را در عیس سوره کماله
آنس حق بگرفت با محبوب خود	منزه بر شد طبع او از هر چه بد
آن تجلی که از قلبش نژاد	بر جمیع چیز با ترجیح داد
متصل در خدمت او روز و شب	همچو عبد عبد با عین ادب
یکند هر دم رضای و طلب	باز بان حال بی باکنت لب
همچو طفلی که کند مامش غصب	ز آنکه از وی سر زده ترک ادب
میزند از تر سیلیها بر او	با وجود این چشم او بر رحم او
باشد آن قسمی که بر جای دگر	می نیندازد و غیر از او نظر
باز بان حال ادبی لایبسا	نیاید تا کند او را رخصا

فرق بین این مقام و آن مقام	که مقام عقل بدای خود الکرام
این بود که عقل در هر جا برسد	یکند خدمت با سبب جزا
با محبت صاحب نور فوآد	یکند خدمت در وی اتحاد
نه بدوق جنت و خوف جحیم	عقل چشمش بر همین اگر تقسیم
پس محبوب ندارد عسیر او	عقل شئی با کمال آلاء و جود
ساکا فک حواس ده بمن	با کویم و وصف ذلت خود بمن
تر صحت را کنم بهر بیان	ناشوی اگر از اسرار نهان
اغلب مردم ز مبدی و ماحا	باب صحت را سازند تا فوآد
بعد از آن حیران سرگردان	مانده اند در هر ستمار و فرمات
تر صحبت هست پیش خاص عام	اندر این دور زمان این مقام
غیر خواصان بحسب لایام	همچو کس بیرون ز رفت از نهام
هست بالاتر مقامات که از آن	عقل حیران گردد و مات آفتاب
که وجودش رفته رفته از میان	می رود و آن حسن زمان
بعد از آن نور فوآد اندر زوال	آید از نور و وصف لازال
پس محبوب محبت بی عیب	بود و حبس آنکه بر او پیش آفتاب
غیر و صف تمام ذات پاک او	همچو محب بر بند در قلب او
این زمان عسیر از خدا چیردگر	و نه پند بی باین و پند بر

زبان بجلا نور حجب و نور عقل	بازلزل کرد و آنچه حاصل عقل
همچو نور ماه ز آفتاب	پس چراغ اندر شعاع ماه تاب
نشود او جز ندای نور و بجلال	کویا کشته ردای نور و بجلال
در حقیقت عصمت نواح حسد	این بود از قول حق کردم ادا
در ریاضت هر که اندر این مقام	میرسد مصوم باشد لا کلام
میشود به تصفیه و آست حق	جلوه او بگذرد از نه طبع
بعد از آن او را درین صفت نکند	در داند عالم امکان آ که
باز دارد دیدنش از ما سوا	همچو اسرار غیبش بر بند
فعل و قولش فعل قول کرد کار	ز قول خلقت اله روز شمار
این بود بالاتر از کل مقام	ده ندارد اندر آنجا جز عالم
انبیاء و اولیای به بدل	جوانمرد عصمت نماند رازل
مگر این عصمت اندر حشمان	هر که باشد هست مرتد در جهان
بر ایشان عصمت دیگر بیان	میکنم من بعد می بندم زبان
اندر اینجا نیست جای کشم	کل شیئی باک الا و حبر
پن چه فرمود است مولانا درین	که بود بر منم او صد آفرین
جای تا برباب در اینجا است	لیک اندر بحر جای با کجاست
عقل و فقه و اسرار و صفها	اندر آنجا هست جز غدا اله

در جلال و در جلال و در کمال	ملکتی نه غیر نور ذوالجلال
مجدد از آینه شش انداخته	با حدای خورشید سفل ساخته
نور حق پدید در قلبش پدید	کز شمعش سوخت جسم و هم و جان
از وجودش صد هزاران ماه نور	شد در حشمان آنچنان کافق پر
گشت از نورش الیوم قیام	بره و زان خلق عالم با تمام
خویش را از خلق و خویش پرست	در مقام نیستی انداخته
که چه این موصوفان این زمان	کرده شرح این مطالب با چنان
گفته زان کس کاین صفها نرسد	میرسد جائیکه الله می شود
احققی این رساله تا کجا	بنده را گوید که میسر در خدا
بنده بنده باشد ای حق بود	همچو یک در وادی تبت بدو
خلق حادث آخر ای با استیاء	که شود بر کل عالم چار و ساز
حق همان حقیقت اندر هر زمان	توسن جلالت ازین بحث بران
تا نکردی مرتد و زشت و پلید	لعنتی کردی چو شیطان عینید
آنچه او صفاتی که آمد در بیان	هست وصف صاحب العزیزان
ختم کن پروین تو نظم در بیان	که جفا ز کرده زان که هر شان
سوی هم چو نرسیده این مقام	عذر خواهی کرده ز طول کلام
بس کنم دلبسته در خطاب	گوشتش شود الله اعلم بالقول

فصل چهارم در مطلب اول اقامت دوم

بدانکه پیغمبر باید صاحب معجزه باشد معجزه آن باشد که جمیع
 بنی نوع انسان در نزد آن عاجز باشد چنان کاری که او میکند
 هیچکس نتواند بکند همه در مانند از مثل آن کردن چشم کردن
 این مطلب هم بسیار لازم است بجهتیکه خداوند عالم آزار بشر را
 دین خود قرار داده است دین خدا ثابت نمی شود مگر عقت و
 کردن باین هفت که ذکر شد مشکل در اینست که در این
 حقیقت این مطلب را هیچکس چنانکه مابیت و ثنایت بیان نموده است
 در کتابها هم کمتر ذکر کرده اند و حال آنکه جمیع خلق محتاج به فهمیدن
 آن هستند لهذا بر خود لازم داشتیم که شرحی در این باب بفرستیم
 دوستان برسانم تا آنکه استخاری در این مطلب بفرستند
 بعد از آنکه دانستی که در میان خلق عالمی و معتلی از جانب خداوند
 ضرورت است تا وجود ایشان بر حق در باشد و به منتها می کشی
 که برای آن خلق شده اند برسد پس باید دانست که آن متکم
 و حاکم که است از پیغمبر میگوید باید از جنس نبی آدم باشد
 تا نبی آدم او را برپسندد و از او بشنود و او را پس بگیرد
 و سخن گوید از جنس جن و ملک نباشد چون ایشان می گویند

لهذا بحسب قانونی مابیت پیغمبر باشند هرگاه محترم شوند
 بشکل ایشان و لباس ایشان را هم پوشند مثل ایشان با وجود
 این چون سایر بنی نوع انسان باشند انگاه کسی تصدیق ندارد
 نخواهد کرد باری هرگاه بنحوا هم ازین مثالات یادیم از
 مطلب دوم می آید مختصر و لا است از طول کلام باری
 اقامت در باید دانست آن کسی که ادعای پیغمبری میکند
 مابیت کارهای خدا را و بر و زکست همان کارهای خدای
 معجزه است برای او علامت تصدیق دست چنانکه هرگاه کسی
 ادعا کند که من از پیش شک می آیم علامت صدق او بزرگ است
 که از و آید کسی که میگوید زبان من زبان خداست بیا نام بیان
 خدایت کردم کردم که در خداست باید از زبان او آثار زبان
 خدا آشکار شود از دست او آثار دست خدا و همچنین
 هرگاه گوید دل من از دست روح من است خدایت نفس من
 نفس خداست باید آثار آثار او بر و زکند در برای آنکه هر دو عالم
 علامت لازم است بجهت اثبات آن آلا آن ادعای چنانست
 و غلط هر جوره ادعا که میکند از عهد علامت آن بر آید
 برادر من این را بشنود و انما بعثت کول این مولها را فخر بعیت

این ناکسان بدتر از شیطان نیستند و هر عسکر از زمین و جان
 که نذر می کشد و بخرج مردم کنی یکی از هر خود کند و داری
 پس از هر چیز پنهانی علامت طلب کن و آن علامت
 حرکت کن کیست که او عاگرد که من زبانم زبان خداست
 زبان خدا انگشت نباشد و با اثر نباشد هر چه بگوید بشود
 میشود هرگاه چنین است میدانم که راست میگوید و آلا
 هرگاه دروغ است البته زبان خدا نیست هرگاه گوید دست
 من دست خداست دست خدا بسته و عاگرد نباشد باید
 کار خدا را بکند قسمی که سایر خلق نتوانند بکنند هرگاه چنین شد
 درست است و آلا دروغ هرگاه گوید دل من دل خداست
 باید بداند علم محسوس خدا را هرگاه بجای انفسیر معنی نیکان
 خدا انگشت راست میگوید و آلا اثر بسته است بخود و همچنین
 علامت هر چیز را باید طلب نماید تا صدق و کذبش معلوم شود
 پس کیست که میگوید پیغام بر و پیغام آور خدایم و واسطه ای که مکنتم
 زبانم زبان خداست بایانم زبان خداست راستم
 دست خداست باید صاحب معجزه باشد یعنی صاحب کارهای
 خدا باشد کارهای خدا را از او بزرگ کند هرگاه بزرگ کرد

فیه و آلا کاذب است و قرار خود بسته است برادر من عزیز
 من این میزان را در دست بگیر و اشخاص را بناس
 و خویشتر را از جمله ایشان خلاص بنماید که مدعی علم
 علامت علم ضرور است مدعی قدرت را علامت
 قدرت ضرور است مدعی نور را علامت نور ضرور است
 هیچ عاقل را نشاید که به علامت تصدیق قول کسی را
 بکند خدا و مردم چنین تکلفی لاف موده است پس آن
 بد بخان که بجهت تخریب عوام میگویند باید بهین چون رفی
 بدتله ایشان فادی دیگر نمیتواند پروان که تاملی توان
 پیراری جواز ایشان و احتراز کن کول ایشان را مخور
 انگاه باش هر جا که میخواهی بروی اول پیشاپی خود را
 بهین پس از آن قدم پیش نه با انگه کسانی بهم رسند
 که از راه نادانی چون قدم بر میدارند در جاه ضلالت
 میگذارند و بهلاکت می افتند هیچ معجزه تا حال
 انکشف است که اول پادشاهت من شود انگاه که امت مرا
 بهین اول تصدیق مرا بکن انگاه معجزه است در مشاهد
 کن پس اینها عوام فریبی است هیچ کرامتی ندارند بجز

آه کشیدن بر سقف ایوان نگرستن و گاه و گاه کریم
 منافقان کردن باری علامت پندیدن از برای تصدیق
 مردمان مجازالت که بایست از ایشان بزد کند
 بطوریکه عسر من شد کیفیت سهو و نسیان و ترک اولاد
 اجماعاً در فصل پیش ذکر کرده ام قدری بستی بنظم
 رسید که در این باب بدینهم تاخیر اجماعاً واضح تر شود
 میخوام از دوستان اهل شریعت پرسیم که عباد
 و اولیا هرگاه سهو و نسیان کند بهتر است محبت
 بالغ تر شود یا کمند البته نمیتواند بگوید که سهو کردن
 بهتر است باز می پرسیم از شما که خدا قادر است بر
 آنکه بسیار بطوری بیا فریند که سهو و نسیان نکند
 یا قادر نیست نمیتواند بگوید که قادر نیست پس خدا که قادر است
 و سهو کردن اکل است و اولی بهیچکس مانع حکمت
 و قدرت او نمیتواند بشود پس سبب چیست که قائل می شود
 که خدا ترک اولی کرده است و حال آنکه ترک اولی افضل است
 در نظر هر عاقل پس خدا ترک اولی نمیکند و ترجیح بلا مرجح
 میدهد و ترک اولی نمیکند هرگاه بگویند بسیار بگویند ترک اولی

از ایشان سرزد جواب گوئیم که ترک اولی باعث عدم
 و توثیق و خاطر جمعی رعیت باو نمیشود چرا که ترک اولی از
 نیکوترینها و زکون و بد نیکو عمل کردن است باز عمل نیکو است
 اما سهو و نسیان ترک اولی نیست چرا که سهو و نسیان
 ندارد هرگاه گوئیم پس چرا خدا بسیار بطوری بیا فرید که
 ترک اولی نکند گوئیم اولی در خلقت او نبود که ترک اولی
 کند چرا که اولی در خلقت است که با حست یا خلقت
 کند هر کس را بر حسب استعداد و مقام و حدتش
 خلقت نماید تا تمیز سابق از لاحق داده شود نه آنکه همه را یکسان
 خلق کند نمی بینی که اولی آن نیست که کل عالم پیغمبر
 خلق شوند چرا که آن خلاف حکمت است و خلاف اختیار
 در ایجاد است و اصل کیفیت خلقت هم بعد از آنکه
 چنان می شد در محل مشیت باقی می ماند چون باقی می ماند
 جمیع موجوداتیکه بقدر وجود مشیت بودند مکنون در مشیت
 بودند آن وقت همه مشیت صرف بودند اینک خداوند
 عالم آن وجود مبارک را باین تفصیلات که جمیع اشیاء ممکن
 داد از برای بروز شان و جلالت آن وجود مکرر بود و لا

این موجود است بذاته خود قابل

ایجاد بنودند بالتببع آن وجود

سبارک قابلیت وجود بهم

درمانند و آلاشی لاشی علت

بعده و قرب موجود است هم از فیاض

داد و لیا گرفته تا با خسه این کیفیت

شد که بر تبه بر تبه در مقام

تفصیل البته دور قفا و نذر نه لهند

بقدر جهان ترک اولی در وجود

پشان

ایشان پدید شد اما در باب انبیا می سلف چون یک درجه دور شد
در مقام شان نهایت بعد قرب شان اقب در شان یک مرتبه بهر سانیه
از آنچه علت ترک اولی در وجود ایشان بهر سید لاکن آن یک درجه ایشان را
بمقام فعل کرده یا حرام رساند و چنین مقام عدل از یک سیدی است
پس از منکر کردن بهر کردن نخواهند قفا و انکی که خد ف حکمت است
که نبی بهر کتب در اوست یک تجر در مورد و کنند لازم می یک تجر جمع
معانی قیاس بطور مورد و کنند یک که چنان شد البته و الهای رعیت
بجمله اوساکن نخواهد شد و نفس را و کسبه خواهد شد و کجبت باغ نشود
برگاه مورد جایش بر معنی عالم و حق و جایز میشود حتی در نادر و روزه
و مکه الا در حق آنکه یک از باب و رعیت درجه بر یک کم در باب
شیت و در شان و تان در نقصان بهر سانیه ایشان تفصیل از ارا
فصل بعد در خواص نمودن سبب عظمای عل مردم معلوم شود
قدری خود ایشان سنده بعد از خود شان بجای نمانند

فصل باری را بتوفیق و ل	میانیم شش در شان نبی
نمودم از وی در بیان شدن	لیک بر قبی که میجو حد ده
من چو بایم او چو نایم در پنا	آنچه میفرماید مردم بر زبان
آنچه اسرار می که آید در بر دوز	باشد از فرمایشش اندل فرود

دردن کس زین کجما کاهیت	اوجہ اندر پس این پراہیت
یکس گنگہ نیز او پود و دار	کہ بود محمد مبرکہ کار
یکت محرم برسم کبریا	انکہ آمد علت اندر ایتہ
بروج و خلق از اعلا و سبت	تا بد زشت روز است
چارہ صندوق خلق از ازل	ساخت از بدن ایشان خلیل
بعد از آن اسرار خود را بچہ داشت	اندر آن صندوق قفا کلا گشت
در بردنش بعد از ثانی تشار	داد تا داند اصل روز کار
کی بجاخت جگہ نامرست و نید	در پیش طرہ جاسوس نید
انچہ باید ظاهر از وی مبرور	کرد و از ایشان دہد ہر دم طور
ز انکہ ایشان محرم لایسند	فیض بخش عالم ناموسیند
کار نامی حق نام از دوستان	میشود پیران چو از نقصان
قرب ایشان جنت لقا و او	بعد ایشان دل و اولاد او
حب رب ایشان بود و حب احد	فیض ایشان بخش آمدہ الصمد
دوستی ہرکس با ایشان میکند	او ہمانا دوست گشتہ با احد
در حدیث قدسی از قول خدا	ہست بشوای غریب منوا
پن چہ سیف باید از دشمنان	نامشوی اگر از اسرار نہان
کویدا و صافی کہ در حقم باین	میشود در حق ایشان باشد آن

من مژدہ باشم و لا اہم لہ	ز انکہ بالادہ ہم لایسند
اسم و رسم از ہر ایشان برقرار	کردہ ام تا شانت از انکسکار
بر خلایق سازم اندر روز کار	از ازل بکرشم تا روز شمار
چونکہ مطلب تا باین بحث رسید	خواب اندر چشم چارم خربید
خواب چو فرستہ دیدم خوابہا	باب علم زان کثو و ابوابہا
چونکہ دیدم پند و بوشش آمدہ	ذکر اعجاز پیمبر و نظیر
آمد و خواہم کہ بنجامین	باید در صاحب العصر زمان
ای نام عصر ای والا جناب	یارم کن حق جدت و ترب
تا کنم اوصاف اجادت بیان	از برای دوستان و شیعیان
شکر کرد الطاف آن عالمگیر	لطف کو یاست بقسمی کہ حساب
رفت پیرون افتد در روز جزا	میشود اوصاف آن لطف نشر
انیت در باید بانی ای رفیق	کہ بود عجاز از شہ ط طریق
از برای ہر پسر کہ خدا	آمدہ بر خلق عالم ربنا
معنی اعجاز این باشد بدان	کہ جمیع خلق اندر نزد آن
عاجز انداز کشیدہ و ذلیل	ز انکہ آن ادریت از رب عمل
انچہ کاری میکند اندر جهان	مختر شد با ایشان این بیان
یکس را در جان آن توہمت	کہ غلاطون با کی شیخ برعلیت

نیست صادق هر که درین دعا
اعتقادش یقین باشد چنین
شرط دیگر در حق پندبران
نما که از هم جنب رخ و خیار ب
آن چهره که بود چو نایک
ز آنکه ایشان چنان نشان میشد
زین جهت تصدیقشان مایه محال
که بگویم میشود مطلب طول
مطلب اصلی از دست بارون
از برای بیست این عوام
چون که از سینه بران چنان
این عملها جلای تصدیقشان
بچون آن شخصی که شک آلود بود
ادعای یکدیگر بود پیش شک
جلای که پیش از نادان نمهند
نفرشان پرست از برای کثیف
این حکایت از جناب مولوی

غیر از مرده نهیب داد و لیا
با تفصیلهای رب العالمین
با یاد از جنبش سر باشد بدان
بشنوند و کم ملک کردند آب
نامناسب است در چنین ملک
کس نیست از بصورت صیغه
بس بود این بخت کنایه
متبع افتد عجب در حال و قیل
میرود و ما نیم در تیره جنون
مختصر و لا است از طول کلام
نیزند سحر حق در روض
باشد اندر جمله کون و مکان
بروی شک از روی مادم میفرود
میکند در پیش بر طبعان شک
ز آنکه از روی خوشش که نیند
و چه آند آبق و آن بری لطیف
کشته خوش اندر کتاب مشنوی

کرخانی جلای تفضیل آن
باری اندر جمل مایه تا ابد
هر که گوید نطق من نطق خداست
یا که گوید روح و نفس قلب من
باید آثار و علامتش عیان
تا شود اثبات آنچه گفته است
ای بار و کمال این غولان مجور
در حبشان چنان در بستن صفت
باری اندر را نخستین ای فقی
تو که اندر جهان و در دو جهان
که چنین باشد بدایت معاف
بود و کبر و نکوت را کن را
تا بیا بایست هر هر را
اگر از مایه الضمیر بندگان
به علامت پاسخ امر بر قبول
دل مده بر و نشان به نشان
جمله و تیره و روایت را کمی

رجعتی کنی اندر اینجا باز خوان
آنکه کرده در جهان تصدیق به
گلک کرد در تمام کبر است
جلای باشد از خدای ذوالعین
کرد در روی چو خورشید جهان
ز آنکه این مطلب باین پیوست
آب و نان از نفس هر جان مجور
که مشور حیل طاق و کاهجت
گاه در وصفش کوا و را خدا
که کنی یک خرج خود یک خرج کن
در نه بگذر تو ازین ف و کرف
قدر که در حلقه پاکان در
تا به تجری تحتها الاضفار
کردی ای جلول قدر خود بدان
همین مکن که هستی را بل عقل
که چه باشند آن قلندر شاهان
کو میست از از و بجم ارادی

که نظر بر تقابل این میکنند
 که ماکت که بیا بخت
 که که از چشم بر برو هم
 که چون نشان کند خوش و خوش
 که که با نیکو کار می کنند
 تا توانی کن از ایشان احراز
 که این قیاس آخر فرج است را بهم
 پیش از این خویش قدری کن نگاه
 چهلها دارند بیرون حساب
 محض این شمت در حاشان
 که بجای جلد را سازم بان
 آنچه باید شرح اندر معجزات
 در خصوص سواد ایشان
 ترک اول را بخود مختص
 طول دست این طالب می بینی
 از آنکه بس بخت افام عام
 که بجای کنست از این پسر

ختم

ختم کن پروین کند زین مقام
 اگر بلند اندازم مقام عام
 است که می بایست بنده اعتراف کند بر این که پیغام بر می بایست نطق
 پاک باشد چرا که نطق پاک قابل فیض و قرب خداوند عالم
 نیست و بلکه شکست که ایمان بخدا و رسول هم پا دور هم درگاه نطق
 است و که یکی ایمان در در فضیلت ممکن نیست که دست از جنابت
 بر دارد و همیشه بد نفس و عاصی و بد عمل خود بود و ضایع روزگار
 باشد با خلاف چگونه میشود که نطق چیست را خدا بر کرب
 بر پاک نطق و بر نیکان و آنکه که در حکمت ثابت است که صانع حکیم هر چه
 در محل لایق بان میکند از در بر باطن باید بر طبق ظاهر باشد نمی بینی
 که روح هب از در نطق هب میکند از در روح شیر از در نطق شیر
 روح ملک از در نطق ملک روح انسان از در نطق انسان هر چه
 روح حیوان از در بدن انسان که از در حیثیت این بدن و دست و پای
 او بکار حیوان نیاید خواهشهای و ازین بدن بعل نیاید پس هرگاه
 روح انسان در بدن حیوان بودی خواهشهای انسان از بدن
 حیوان بعل نیاید پس هر روح مناسب هر تن و هر تن مناسب
 هر روح است تمام نمی توان شرح داد که یا ضرور هم نباشد تهنیت

بیان تصور ختم در مقابل این در حاشان

می شود ازین مقولات پس نقطه حرام کشیف می شود که قابل روح طیب
و عاصی شود و البته روح و هم کشیف و جفت است نقطه عاصی
روح او هم طاهر می شود و چه حکیم هر چه را در جا خود میکند از پس از
اینجا معلوم می شود که ولد از ناز پدر و مادر خود که زنا کرده اند بدتر است چرا
که نقطه عاصی در او مادر که باشد که پاک بوده نهایت محبت را می بیند
شد و از نطفه این ولد پاک است روح و حقیقت آن بالذات پاک
گشته پس ولد از ناز است و اهل بهشت خواهد شد در جبر که مؤمنین
محبوب خواهد شد ازین بیان جواب شد بعضی عوام که بجز خطا هر
ایمان چیزی نفیست و از او می شود و صبر و کلامشان اینست که بگویند
تقصیر ولد چیست تقصیر از پدر و مادر است اما اینست که ولد
از ناز پدر و مادرش برادر مرتبه بدتر و جفت تر است پدر و مادر
عاصی شدند این جفت الدات بر حال پیغمبر خدا می شود
که نقطه او پاک است و عزیز من روح نبی ما و اولیا میبایست
همه روحهای موجود است بخدا نزدیک تر باشد هرگاه نقصان
در نقطه ایشان العیاذ بالله باشد از وقت رحلت نقطه آنها پاک
و پیغمبر پاک می شود این از فعل حکیم بسیار بعید است بلکه از جمله
محالات و همچنین پیغمبر در خلقتش زاده و کم نقصان و کجی

و مادر زادی نباشد چرا که زایا و تولد و کجی اعضا و کجی آنها بهمان دلیل
که گذشت باعث کجی و زیاده و کجی روح است از حد اعتدال
و فطرت الهی کسی که از فطرت الهی منحرف شده باشد البته
قابل آن نیست که حکمتهای خدا که همه موافق حکمت خدایت خلق برآید
نمی بینی که هر حکمی از احکام پیغمبران صادر میگردد و شخص عاقل که تدبیر
میکند و ملاحظه نماید می بیند چنان درست واقع ساخته و قرار
داده که عین مصلحت و صواب و جمع موجود است است بلا خلاف موفقت
فطرت الهی می باشد و اولاً هرگاه روح شخص از راه اعتدال
کج باشد و تغییر داشته باشد دلیل آنست که عقل آن هم همانقدر
زیاد و کجی دارد و بهافت در کجست موافق محبت و رضای خدا
نباشد مطابق خواش او یعنی شیت او نباشد این زیاده و کجی
که در بعضی موجودات بهر سبب از نیست که در عالم در تکلیف را
درست قبول کرده طینت او موافق مخالفت او مخالف اعتدال
راستی گردیده لهذا درین عالم کج بروز کرده است نمی بینی که
سلاطین کج یک خدمت بر جوع کنند هرگاه حصیان کنند از
احضایش بعد از تقصیرش ناقص میکنند تا اگر آن عقوبتی باشد
برای او و عبرت دیگران و همچنین پیغمبر از طایفه باشد

که مشهوری می باشد و بجاست و زول فاهم باشد که
 باعث نفرت و لما شود پس بنماید از خازنه ادب
 و بجاست و طهارت و تدین باشد تا آنکه طبیعت مردم از او
 نشود و متادوی از او نشود و نشود با او یک باشد با ادب نهایت حرکت
 کند و خوشتر چنان نشیند که بر خوش با اصل باشد چگونه و حال
 آنکه در حیوانات می بینیم که تخم صیل تخم اصل تفاوت فاحش
 در روپس و ایشان بطریق اولی این حکم جاریست همچنانکه ناهلان
 چندر املاحظه میکنند که هر چه تربیت می کنند هیچ فایده نیند به اگر چه
 فرزند است همیکه ناهل و متش محالست برادر است بر خلاف
 آنکه بزرگ را و کان برتر بزرگ تر میشود و غشایان زیاده میشود
 بلکه نفس تر و فرو تر میشود هر چه بر غشایان پیافایه دلت نفسان
 زیاده میشود و حرمت خلق خدا را بیشتر از پیشتر میدارند خاصه او
 با اعیان و در کان دولت او که آنچنان هر چه برتر و
 فضل و منزلتشان می افزاید لطافتشان بنبت بریت و زیر
 و ستان همه روزه زیاده بر زیاده میشود و بجهت صبر و عظم
 که در همه اعیان و در کان دولتش زیاده بر زیاده می رسد نفس تر و وف
 و بهر آن تر از همه ایشان می باشد خداوند اول و جو مبار

پادشاه

پادشاه را از جمیع عیانت محفوظ فرماید و بعد بجاست
 یا جمیع ارکان دولتش را در خط و حمایت خود بدارد و بجاست
 پس هرگاه بخواید سبب خوبی یا زاید نیست که ایشان
 بجهت پیشوایان و همه که کار و کردار خود عمل کرده و می کنند و
 ناخجیب است مانند که مخالف گفته پیشوایان و دانیان است حرکت
 کردند چون چنین کردند و جان مال خود را فاسد کردند
 پس در تدبیر بدن و از اکل و شرب و سایر حرکات اصلاح
 کردند و نه ملاحظه آداب دیگر کردند مثل آداب کسب که گرفتن
 زناست و بعد احکام جمیع آن اوقات و احوال او و تربیت
 او را پس از آنکه مشن به وجه تفاوت حرکت کردند و چون شمشیر
 و چارپایان زیست کردند نفس آنها بر خلاف حکمت بسته شد همیکه
 چنین شد و لطفا عزاب شد باقیهای مناسب و اوقات مناسب
 با احوال مناسب با ذکر خدا و حین است نطفه الهی و روح آن نطفه
 بحسب حکمت کثیف و فاسد میشود و آنکه یکی بعد هم بدون
 تدبیر و سیاست و تادیب بزرگ شوند اگر چه روحشان که
 کثیف شد قابل تربیت نیست نمیکند گفته اند تربیت ناهل
 چون که و کان در کتب بدست می آید و بهر ناخجیب نشود

که حجت خدا باشد برنجیب بمان درست کرد آن پس
 که بنی و دلی می بایست از خانوادۀ باشند که معروف تقوی و پرهیز
 کاری و درست کرداری با بصیرت و عفت و طهارت معنوی باشند
 تند خو و سریع الغضب باشند چرا که جمیع طبایع از بد خو و کج خلق
 مستقر باشند بلکه باید در همه حال معذرا و احوال باشند تفصیل آن
 انشاء الله بعد خواهد آمد بیایست بقصد آن خاص و عام در جمیع
 امور جزئی و کلی ترجیح امده شده است به صفت دیگر از ایشان است
 که حالت بیایست معتدل از مزاج باشند تا بتوانند از عده حکام
 خداوندی برهند و الا هرگاه مختلف المزاج باشند قابل رسالت
 نیستند این دلیل که گاه میشود که مزاجش از گرمی غلبه بهم میرساند و
 چون بهم رسید حاکم و فرمانفرما در میان و گرمی میشود و الا باشد
 الغضب میشود و طبعش مانند دزدگان و کزندگان میشود و صاحب
 عجب و تکبر و فخر و شهوت میکرد در ریاست دوست میشود و
 مردم را خاریش و خود را بر مردم برتری تسلط میدهد جمیع هم میشود
 هرگاه در مزاج او سردی غلبه کند پست همت و کمزوری و کوشه
 گیر می آید تا کند طبع چهارپایان و بهایم را و پیدا شود و فاهم
 و پلید و ترسند و در هرگاه در مزاج او رطوبت غلبه کند

صلح را همیشه دوست دارد و صاحب علم و مدارا که معاشرت تنه از
 دست دارد و عاقل و فاضل و منافق کرد و در یک راه مستقیم باشد
 بر او سوس باشد هرگاه در مزاج او خشکی غلبه کند کج خلق و تشنه خلق
 و کمزوری شود طالب شقاق و جدائی گردد و با دوایان از شما میسر نمی آید
 انشائی قابل رسالت باشند و الا هرگاه بهر شخص عاقل و فاضل و کمال
 کرداری نباشد بدان که جمیع مردم اخلاقشان از زیر سلطنت
 این چهار مزاج بیرون نیست هر کس کی از این چهار طبع بر او غالب
 باشد لا محاله بر هفتی که تابع آن مزاج است بر او غالب شود و بهین
 و امضا خلق او اشش مختلف میشود و باشد شش نمونۀ آب زرد و
 رو و در میان ایشان همیشه عداوت باشد این واضح است که گرمی دشمن
 سردی و سردی دشمن گرمی و دشمن خشکی خشکی دشمن
 تری و بکذا این بهی است که صفت را همیشه با یکدیگر سازش ندارند
 پس باید دلیل واضح شد که بیایست در میان خلق از جانب خداوند
 شخص معتدل کمالا باشد تا با جمیع ماسن مناسبی داشته باشد
 از جمیع تقاضا به بیایا باشد تا میزبان حق و باطل و کل و سورت
 موجود باشد تا شیرازۀ خلق از هم نباشد پس در حکمت
 لازم شد که چنین شخصی بیایست در میان مردم باشد که میان با

و مطلوب ایشان حکم کند و برستی مدار و باعث ترقی و اعتدال
 نه ایضا ایشان بشود پس روان کنی یا بدیل یا بیت معتدل
 باشند چون چندین شد جانشین خدا میشوند در میان بندها که بیتی که
 خدایم از همه صفات خلق و کجی آنها پاکست پس بدین و مطا و منابت
 پیدا میکند بشیت خدا از رضا و غضب او آگاه میشود و سخن خدا را میشنود و چون
 شنید رخساره رخسار خدا میشود در میان خلق دست او دست خدا میشود
 و در کارهای خدای می پردازد چشم او چشم خدا میشود و خدا به بیست و نهم
 او بر خلق نطفه میکند کوشش او کوشش خدا میشود و در شنیدن او آوازه
 از آن میشنود و همچنین پس با نبوی طه دوستی ایشان دوستی با خداست
 از چنانکه قول او قول خداست و طاعت او طاعت خدا میسر است
 ختمی باب من الهی فقه طالع از من بعضی فقه انضال است خوش شود
 از این تحقیقات جمیع از قول امام علیه السلام پس فعل ایشان فعل خدا
 که شد پس قدای ایشان تقدی سجدت بگوید و کفار و کفر دارشان
 دیدار و کفار و کفر دار خداوند است هر کس بخوابد که این چرخها
 خدای را خاموش کند ریشش بسوزد پس با بدین ثابت نمودیم
 که بیابست شخص من بود حققت دکن که پسر بیابست معتدل است

فصل پنجم را بقی پنجتن
 تا بگویم بر تو اسرار را
 بین چو معشوقان نجیب اندر من
 این زمان و صفا را در بیان
 شورش نازیم نظم در شان
 اینقدر در میانین خلق و
 بر جمع خلق را از علایق است
 نطفه بیغمم بر باید که پاک
 نطفه نایاک را می پاک نژاد
 قابل فیض خدای که بر او
 منحصراست بر این شخص و بس
 نطفه ایشان بقسمی پاک بود
 که در بعضی نطفه پاکشان
 آیه است با خالقین
 این بود از عقل دور از عقلی
 اند که تحت تن کن در امر دین
 این صفتها که آمد در شمار

چنانچه شمع یکدم دم مزن
 زان قبلت بکشد کف در بار
 درم از الطاف حق و المین
 آورم تسکین در کز و بیان
 نشان سازم الا حسن زمان
 حق کرده امر در مالا طایق
 این زمان فی بلکه در زلفت
 باشد از هر جرم جرم چرناک
 که خدا در اقبالش داد
 مطلب اینجا گشت باریک محو
 اندر اینجا نه دارد هیچکس
 که پس از کپاوشان حق و دود
 لیک انقیمی بدشایسته شان
 رو بخوان بعد در جایت نشین
 اندرین تحقیق جاننا غافل
 تا با شمع تو ز قلم طالعین
 باد و صد خدن نهر اندر نهر

تا بیایند در پیشان لکمی	پنی از دور بای سپایان نمی
اینست در میدان درین روق	حق کرده امر در مالایطاق
بر خلاق خواه اعلا خواه هست	اندر آن امر میگردد در است
نطفه بذیکیش بشد محال	این خبر را داد حق لایزال
او بود بد نضر حاجی در عمل	ز آنکه اندر نظرش باشد خل
این جنبش از جنبش ضایع روزگار	باشد اندر زوایل روزگار
وضع است این بر حکیم گفته دان	که بود صانع حکیم آخا خان
که نهد هر شئی را در جای خود	باطن و ظاهر هر مطابق هر چه بود
چنین پنی روح است ای حق پت	واقع اندر نطفه خود گشته است
این چنین دان در جمیع مکانات	خود سر داده اما لا جلست
روحها با نطفه های خود گسترین	تا مگرد و نامناسب باشد این
روح سبک را نطفه سبک لا یت	ز آنکه او با نطفه سبک از ثقیل
که نطفه دیگری روح و کر	دارد آید فصل کرد و بد شر
روح این که نطفه خردود	در عمل چاره ضرر منظر شود
ز آنکه دست و پا دیت غیر از آن	گفته تکلیفش عمل کرد چه روان
خوبش این هر دو ماند در عمل	می کرد تا ابد این عمل
کارها را تا نماند خرد	که آن صورت با نماند

چونکه واضح گشت مطلبین پنا	پیش خود کن بعد استباط آن
تا بعضی نطفه پت کثیف	می نکرد و قابل روح لطیف
شئی را عادل موضع نمید	ز آنکه شرط عدل باشد این بند
پس ز نازده چپش آمد چنان	که ز باب نام صد چنان بد
بر پیشان این عمل تفسیر شد	یک عیشی تا بان پای بند
از نازده خباشت پشتر	دارد اندر نطفه نام و پر
کل تفسیرت با او بود	ز آنکه او این را نموده است
مأم و باب خیش را دو فریب	نابین نام شد ز زرق و جنب
اندر اینجا بود چندی ازین	بعد از اینجا کم کم آمد برو
تا بر آن که بگفتا من جدا	باشم ای پیغمبر کون
تو فرستاده منی در جهان	سجده کن بر من خلائق آن
بود آن ملعون جال لعین	که بگفتا با پیغمبر این چنین
شرح احوال ز نازده بیان	ند تفسیر از خوابی و بخون
اندر اینجا ذکرش را این پشتر	مینست لازم هست اول مختصر
پس رسولان خدا را زردان	نطفه شان پکت پاک این را بدان
ز آن جهت قرب حضوری میشد	در حرش محرمات نامشده
بعد از آن در خلعت احضار	پنج نقسه نیامدین بدان

در تمام عضو از پائین
 که بود و نیست پیغمبران
 هر کسی از حضرت حق منحرف
 در صفات ذات پاک کبریا
 شاه از خواهی لایلی که ذکر
 بر که کج از هشکم ما در بزا
 این زیاده و کم بعضی مردمان
 روح کج عقل بدن کج کند
 این کجی در عضو و از است
 در جمیع عالم از روز الست
 این مثل را بشنواز دانشوران
 بین با خیال سلاطین زمان
 آفت در که به تقصیرش رسد
 تا که عبرت گردان بر دیگران
 شرح این مطلب بنظم آمد تمام
 تا نامیم ذکر تحقیق و ذکر
 شخص معین بر باید در جهان

ناقصی باید نباشد محض
 زانکه گشته منحرف از فطرت
 کشت او نبود با ما معترف
 میکند گاهی ز روی خط
 شد بود از بهر این مضمون کبر
 روح کج در لطفه اش خالی نه
 علتش ز باب میانشه بدن
 متصل اندر بدیهه افکند
 که به تکلیف خدا قائل نشد
 صورت معنای او کج بوده است
 تا بیایی ستر حکمت افعال
 در سیاستهایان بر جان
 عضوی از اعضای دایمی نباشد
 در خطا نیست و پسر بعد از آن
 ساکبا بر طلب دیگر حسد ارم
 زانکه آنهم شمره و نیست ایچ
 طایفه اش باشد در میان زمان

پاک طینت با طهارت با ادب
 از کلمات جفاست جمله شان
 روح او چون تنش روح او
 زانکه نا اصلی بود عیب بزرگ
 بر فرحش این ضحیه بادت
 بر خلاف آن بزرگان اداکان
 با تواضع با تعارف جمله شان
 شانتان هر تدر کرد پیشتر
 طبعشان خویشان چند گشت
 میناید زانکه این صفت خاص
 تا سخنان گشتند این بدن
 چون چنین کردند مال و جان خویش
 نه به تمسیر و تدبیر بدن
 به خود را اندر او آب و کر
 مثل آداب کج و صفتشان
 به موالای و زان پس جماع
 بعد چندی یک دل از بدشان

در نهایت بر خلاف بود لب
 پاک باشند همچو روح خاکشان
 پاک باشد اصل و فرعش ای جو
 خواه باشد از عرب یا کرد و ترک
 تربیت او را چو کرد کرب بادت
 که چه محبوب اندر هر زمان
 متصل باشند با اهل زمان
 خلق و خوشان به شود در پیشتر
 میشود و کاندلطف را لب
 هست از بهر بزرگان اختصاص
 خلف کرده قول و انانیان
 جلوه ضایع کرده با حال پیش
 خاصه اندر اکل و شرب اندر زن
 که بیان مندرموده آن فقر بشیر
 بعد از آن در تقطاع فصاحتان
 میکند لغت در که نمیشد از تقطاع
 میشود ظاهر پسند نام چندان

آن دل به تربت چون گاو و خر لفظها چون بسته شد پخته ده لقمهای مناسب هم و خیل ز آنچه در لفظهاشان روح به خامنه آنگه به تربت نشاندشان اعتدال طبعشان را پیشتر نقص کلی را اختلافات فراج در فراج کرم و خشک و سرد و تر باشد از فرمایشش حتی قدیم او منزله باشد از کل حیوب جانشین حق بپای بندگان چون صفات از او می شود ادا چون خدا را آیش پاک بود از برای آنکه در خلق جهان بر او درویش از دیده نهان رویش را که بود وجه الخطاب دشمن از دست خود خوانده خدا	میرزا که در جهان با شور و بر اندر آن تزلزل نمود غامده هست بر به طریشانی کیلیل داخل آید تا که آفتاب سیزد میرزا در دهم چون بخواند نشان ذکر کردیم آنچه آمد در لفظ باشد از اگر و پیاپی عروج هر که باشد معتدل او به شهر در حریم خورشید باشد ندیم ز آنچه کردیده مجرب الطوب اوست پیکر است چون سخن هر بیان گشت در او صاف هم و صف خدا از خود پاک را سطره نمود و ندانید پاکیش در هر زمان جلوه که سازد رخ از رخسارشان در از آن خنده و کفر قاب کرده جاری زان چرخ کارها
---	--

غشای ز کفایت حق بین است میکنند بر خلق زانیده لفظ سمع شازا سمع خود داده ستار در جمع غصوشان این قسم و ن چون چنین شد دوستی با جلالت دشمن ایشان بود و ز من قول ایشان هر چه آفتون است فعل ایشان ز بهت دانا تنها هر که نماید ایشان قبت ذکرشان فکرشان گفتشان این چرا که یکدور و شکر شکر است نور حق تا مویشیش باشد محال کین خیال آخر ترا مانع لیا اعتدال حال خاصان خدا محضر اندر حق سپهران هر چه کفتم کما بشنود من تا در آن در حریم ذوالجلال	دیدنش از دیده عبد اله است که بود آندیده مازاع لهب بشود زان صورت اهل و زکار زنده رفت تا دم آخر زمان دوستی باشد بیزدان این بدین هست دشمن جسدی و دین فغان از فعل این مکر همت هست اندر کار ما فضل خدا اقتدا کردیم بر امر خدا جله در حق است اندر هر زمان نورشان با نور حق پوست است شکر بگذر بکلی زین خیال کرده و انداز دست اندر بلا شرط دین و مذهب کلامی فنا معتقد خوانی صفت اعیان تا که از حق شنوی آذر زلزل نعت عالم بنور کرد و صلال
--	--

نظم کن پروین بایت را که ناس

فی کتب پیش از اینان در حوا

آنست که باید دانست که خداوند عالم خلق خود را خلق کرده و مقتضای حکمت باطنی آن را بر طبایع مختلفه قرار داده و در ایشان اختیار تمام قرار داده و بعد از آن از قافله برگردان و مگردان کار کرده و دانست که آنها بسبب شدت اختیار خود و اغوای نفس اماره و شیاطین بسیار مصیبتهای خود را ترک میکنند با توأسط فساد و نظم وجود و معاش و بقای آنها پیدا میشود و امور چند را که بسیار عظیم بود و اصل جمیع امور دنیا و آخرت بود در وجود ایشان قرار داد که طبیعتی ایشان باشد و ایشان بسبب طبیعت در هر حال بطور ظاهر یا چار شوند اگر چه در واقع مختار باشند پس از آن چاره را بدستور جعل کردند آن امور است و حکمت هم نتوانند کنند پس جهت بارش این را در آن امور بسیار ضعیف کردند و ایند در سایر اموری که نبود اختیار را قوی کردند که هرگاه بخواهند بکنند یا نکنند بر هر دو قادر باشند و اما امر است که را بطوری کرد که طاقت ترک آنها را ندارند مگر بسیار کم زیرا که هرگاه چنین بود

مجبور

هر آنکه

بر آینه از شدت اختیار و غلبه بر او بود پس ترک آنها را میسر و اندکجا شیراز و وجود ایشان از هم میرفت اما آنچه در امر و نیاز محتاج باین باشند خدا ایشان را با طبع ناما چار کرده است یکی حوزون و شامیدن که در مد و بدن ضرور است و در مردم طبیعتی قرار داده است که در وقت حاجت شوت اند و بر آویخته میشوند و عاقبت از اوطاق میشوند و بهر طریقی که هست بخیل میرود و تا تحویل طعام و شراب بکند و بخورد تا آن شوت فرو نشاند هرگاه آن شوت و لذت در بدن نبود و با نظور طبیعت او را خبر میکرد و حوزون ایشان میدیدن تکلیفی بود مثل ناز و روزه هر آنکه غالب مردم غذا نمیخورند و یکدفعه خبر می شد که بدن ایشان ضعیف شده چاره بسم از دست رفته و با چاره از یاد می افتاد و ندانند بهر دند خداوند عالم از بابت لطف خاصیکه بانبیاء کان داشت این لذت و شوت را در ایشان قرار داد که بجا با مردم از این طعام و شراب روزی تا باین توأسط باقی بمانند نمی چینی که هرگاه حیوانات این طبیعت را ندانند شت با وجود و نادانیکه چه باید شت کنند و بهر یکدفعه میگردانند این طبیعت است و ایشان شده است ایشان را با کل شراب میدارند و با توأسط زنده میمانند دیگر از ضروریات زندگی که مردم خواست و پندار است

هرگاه طبع خواب در مردم نمود و با اختیار نهند در خوابیدن
 آنهم تکلیف بود مثل ناز و روز و همچو کسی از عاصیان نخواهد پی
 و راضی بآنکه مثل مرده پیشند و از دنیا غافل شوند نشاندند بدن
 ایشان باینو هط از روزه و خسته میشد بقی که بکلی از کار میافادند
 و فامی شدند یکی دیگر از ضروریات نفس کشیدند هرگاه طبع
 و فک و دل نبود و نفس تم تکلیف بود مثل ناز و بچک از عصا نفس
 کشیدند تا مرده می هرگاه گویند کسی که مردم میدیدند که از
 کردن انکار ناخوابند مردم قهر میکنند و بکار را نمیکردند گویند
 که ترس هم از همان اسباب محاش مردم است که خدا در
 طبیعت مردم قرار داده است هرگاه ترس در طبع مردم نبود
 و تکلیف بود که پیش شیر و دیا خود را از بام نیندازند بگرند مردم
 خود را پیشتر بکلیها مانند خشمند و بکاک میکردند بدلیل انسان
 حریص لما منع انک مردم انکار را نمیکنند از باب فرمانبرداری
 غالبیت که همه طبع است و دیگر از آنجمله حیاست هرگاه چنان بود
 غالب مردم مرکب قیاح عظیم میشد باینو هط دنیا و آخرت آنان
 فاسد میشد چون طبع تیار ایشان مقرر شده است بوهط حیا
 بسیار از بهیارات تکب نمیشوند و دیگر از آنجمله شرف طبع است

هرگاه شرف طبع بود انسان همچنان نمی تواند تکلیفی بود مثل روز
 شرف طبع عاصی این عالم را نکرد می اینهمه مصیبت اهل و عیال
 بر خود گذارد می اینهمه تعب کشیدی پس این طبع را خداوند
 در ایشان قرار داده و بطوری غالب کرد که همه ذلت و
 خواری بر خود میکند از ناز برای آن هر جور مستی که هست
 از هر یک میکشد این یک جهش که آنست که مثل موجود است
 باقی ماند و آلا طبع عاصی از ناپا بت اطاعت خدا این امر را
 بر خود نکند اشتی و نسل منقطع شدی هرگاه اضاف و نبی غالب
 محشای نیای برای بقای نسل است و دیگر از آنجمله محبت اولاد است
 هرگاه در طبع مردم نبود و مردم مضطرب بر آن نبودند و محبت
 اولاد بر اینیک اولاد بزرگ نشدی همچو کسی از عصا از برای
 اطاعت خدا از محبت بیدار خوابد و در نوح و محبت برداشتن
 و که اردن و چار داری و گریه و زاری اولاد و کثافت و بیعت
 آنها را بر خود گذارد می لهذا آن اولاد بسیار بزرگ نشدی نسل
 منقطع شدی این صفات را در حیوانات پیشور خداوند حکیم
 قادر متعال طبعی کرده است که جمیع این کیفیت را دانسته اند
 و میکنند و نه از روی شعور و تدبیر بلکه الله جل جلاله بچار مضطر

از روی خود آن عمل را مرکب اند و همچنین کسی نمیتواند که خود را
 بزرگ کند یا کوچک یا تغییر صورت نوعی خود را دهد خود را
 سپردن به جوان یا کودک کند چرا هرگاه ممکن بود تغییر این چیزها
 بر آید بای معاش و معاد مردم خراب می شد بنای
 شناختن مردم و مال و نسل و خراج و معاملات مردم بیک
 فاسد می شد بواسطه عصاة یکی از آنها صبر بر صورت آدمی
 خود نمیکرد پس از آنچه از این قبیل خبر ما بود پس خداوند
 عالم مردم را مضطر را بنها کرد یعنی احتیاج را ضعیف قرار داد
 بجهت ایشان که نمیتوانند تغییر از او دهند و از آن درگذرند
 اگر چه محال باشد و ممکن باشد لکن بسیار باری دور است
 بطوریکه ظاهر او عادت نماید و نتوانند تخلف کنند از آن تا نظم
 ایشان برقرار باشد بعبصیت امر که ایشان را
 نژاد شک نیست که خداوند عالم حکمتش در دنیا و آخرت یکسانست
 چرا که حکمت و تدبیر یک چیز است هر چه از تدبیر است موافق
 تقدیر است هر چه خلاف خلاف تقدیر است از تدبیر نیست
 پس در آخرت هم هر امر که میخواست که حاجت را بر خلق آسان
 کند و حاجت خلق بر آن بیشتر بود از او طبیعت آنها

قرار داده که ناچارند در دست او بمانند و مضطرند در تصدیق
 بآن که از آنکه خدا آنچه خواهد چشم از آن برپا نشود و بکار همنده
 واقع نمیدهد و دانسته خود را کنند در آن وقت حاجت خدا
 برایشان قائم تر شود چرا که از ایمان بواسطه دعوت ایشان
 رسانده در طبیعت ایشان قرار داده پس از جمله امور
 که از کلیات امر آخرت و مردم ناچارند از آن و در طبع
 ایشان هم قرار داده شده است یکی آنست که هر کس
 در نفس خود میباید که احتیاج بچیزی که رفع حاجت او را
 کند داشته باشد زیرا که در نفس خود احتیاج کل را
 مشاهده کرده بطوریکه هیچ وجه این امر را پوشیده نیست خواه
 شخص باشد و بکنده منفی باشد یا سیاه زن باشد یا مرد
 پیر باشد یا جوان هر کس در نفس خود دیده که محتاجت در جمیع
 آنچه متعلق باوست هرگاه بحسب اقتضا بعضی چیزهای که محتاج
 الیه شخص بود بقانونیکه ذکر شد رسید پس از رسیدن بآن
 محتاج یکیت که محافظت از آن کند در چیزهای هم که محتاج است
 و ز رسیدن محتاج بچیزی است که رفع احتیاج او را کند لذا
 در هر دو صورت محتاج است و فقر در مغایرت ندارد و مثل

جاهل میماند که محتاج تعبیلیم عالم است و فیه که محتاج با حسان محاسن است
 مرده که محتاج با حیات است که روح باو عطا کند و همچنین بر هر چه
 که ندارد و محتاج است بیکدیگر چیز را باو عطا کند اغلب مردم این سلسله را
 فهمیده اند و یقین داشته اند که غنی شوند که سخت خود را نگاه
 دارند بطوریکه ناخوش نشوند و همچنین نمی توانند روح خود را
 نگاه دارند که نیرند و دیگر عقل خود را نگاه دارند تا دیوانه نشوند
 و همچنین گشت زرع خود را نگاه دارند که گشت زنده یاقیات
 خود را از خشک شدن نگاه دارند و یا باور با طاعت و آرا و ربه که بر جا
 نوزد و همچنین در راه و شب و آسمانها و زمینها پس از اینکه این کلمات
 حکمت را فهمید و بخیر خود را در هر صورت که داشت باید است بر این
 لابد با فطره جوای غنی است که او را از جمیع با احتیاج مستغنی دارد
 پس لازم است که آن غنی نباشد هم بجهت شناساندن خود علامته
 و برای سلسله موجودات قرار دهد که بان آثار و علامات پس از تفکر
 و آگاهی به بصفیات آن موصوفه که دارای جمیع آنچه هست نیست میرند
 تا رفع حیرت ایشان بکمال سهل و آسان شود و از آنجا که سیر افاقی که
 آسمان و زمین و آنچه در آنهاست و در دست در بودن آنها بر هیچ
 حکمت و مصلحتی که هر یک بجای خود نگاه داشته شده است

و همچنین برق و قوه و جاده و مال و بزرگی و سایر چیزها که است
 بساحت جمیع موجودات میرسد بطور حکمت بقدر قابلیت و اندازه
 و وسعت هر کس و منزله هر کس چون تصویری هم در وجود خود نمود
 که ازین نوع کارها عاجزند این کارها همه بطور حکمت متصل جاریست
 و میگرد پس از آن در حیوان نبات و جماد ملاحظه نمودند دیدند
 از زبان که اشرف نبات است این قوه بفعول نموده و نخواهد آمد لهذا
 بطریق اولی از ایشان چنین امور است واقع نخواهد شد و حال
 اینکه در وجود نبات از وجود جماد و نبات و حیوان قرار داده اند
 تا بر احوالات هر یک استحضاری بهم رسانند و کیفیت حال ایشان
 برومی مخفی نماید تا بهنگام احوالات ایشان از ترکیب وجود خود کند
 از آنجمله تن ایشان از جوهر جاوید نمی باشد بلکه مرد خاک میشود
 جوهر نبات در تن ایشان نماند و بزرگ اوست جوهر حیوان در وجود
 ایشان حرکت خود و خواب و بیداری و زندگی و جمیع و جمیع
 صفات حیوان هر چه تفصیل قرار داده شده است تا آگاهی از
 حال حیوان بهم رسانند با فطره پس از نبات استحضار احوالات
 ایشان لازم حکمتی شد که در بدن ایشان از وجود خاک قدری باشد
 تا حالت خاک را از وجود خود بیاید از وجود آب هم قدری بیاید

در بیان نشان قرار داده شده تا گاهی از وجود آب بهم برساند و
 آن را معلوم شود از راه هم قدری در وجودشان و میدویدند
 تا از آن گاهی بکالت با بهم برساند دست حکمت از ان بعد از آن هم
 شد در وجودشان قرار داد تا از معنی و حالت سوزند که آتش هم گاهی
 بهر ساند و از وجود خود است تا طش کند پس باید لیها ثابت شد
 که اینان دارای جمیع چیزها یک کل عالم دارند میباشند بلکه کامل تر
 و بهتر می باشد و از آن جهت که اینان شریفترین خلق خداست از جهت
 و دارای جمیع چیزهای عالم است هیچ چیز در عالم دارای همه چیز باین نامی
 و آشکاری نیست ولی این شرف بستاند که اینان فیکه به کل
 خود را عاجز دیدند از همه چیز کوفت پس همه چیز نصیب دند که جمیع عالم
 محتاج و عاجزند از جتنی حاجت دارند از این راحه دارند عالم در فطرت
 همه گذارده است و کیفیت رسیدن فیض خداوند بر این اتمه و اتم
 بر کس نیست اند پس از آن مضطر میباشند که این عالم را یک کسی در آن
 هست که رافع حاجات جمیع را میکند و نگاه میدارد و این را این عالم
 پس از این دلیل بر این شریعتی که کسی شایسته نخواهد بود پس با سوط
 از درجه فطری طبعی در هر کس باشد و در خلقت او که اراده شده است
 بطوری که خود شخص الفطره میفهمد هرگاه خلقت فراموش شده باشد میگوید

این چیزها را خداوند
 از جهت شرف و کرامت

با و گوئی که خداست که این عالم را آفرید و نگاه دارند و دست فیض
 و هستی است نه از قبول میکند پس این جمیع چیزها یک کل فطرت
 مردم که اراده شده است اینست جمیع مقرر برتد بالظفره که میباشند
 از جانب خدا پیغمبری در میان مردم بایشند تا در بحبش بهار و با و کنند
 و در نادانین از او تسلیم کردند و رضعه از او قوت جویند و خوفها
 بسوی او بیاورند و از اجازت و حکم جویند و جمع مردم باین با چارند
 مضطرند هرگاه نخواهند این را از خود و گشتند میگویند شکر کنی و
 تشکیلی پس اقصای فطرت خلق بطوریت که تا گوئی باید حاکمی در
 میان خلق از جانب حق باشد میگویند به بدن لیل تصدیق میکنند
 و دلیل میخواهند که در طبع خود باشد چه می بینند که یک کسیر اینان
 ضرور در دراز بجهت مدارش حکما بودندش را خلاف حکمت میدهند
 پس همه مردم ناچار تصدیق بودن پیغمبر و همچنین صفات او که
 همه کس ناچارند بالفطره و طبیعت که تصدیق صفات لازم او را کنند زیرا
 که در هر کس برسی که پیغمبر ندان میشود میگوید یا پیغمبر عاصی و
 فاسق و کذاب ما چرا فرموده باین خلق و بطینت میشود میگوید یا لک گوئی
 پیغمبر و حجت و دلیل میشود میگوید یا پس ناچار بر تصدیقهای کلید او
 و احوال در باب نبوت ذکر شد لهذا در فصل نبوت خاصه تفصیل ذکر

خواهم کرد و ان شاء الله تعالی بهین دلیلها که شریف در فطرت مردم
 گذارده شده است که بعد از رحلت پیغمبر تصدیق با یکدیگر باید یک شخص
 بزرگی که وصی بلا فصل است که از جانب خدا در میان مردم باشد
 که رفع حاجت و نزاع خلق را بکند همان طور که در حق پیغمبر مذکور شد
 پس قبولی ولایت که امامت باشد انهم نظری مردم است و همچنین است در
 صفات امام زیرا که امامی ما خود بهتر است از برای خود انهم حاکمی است
 مثل سایر مردم دنیا رفع حاجت و نزاع خلق را نمیتواند بکند پس باید
 امام از جانب خدا باشد و بخیر نسبت پیغمبری که نبایت داشته باشد
 پس معلوم شد که معرفت امامت هم فطرت و خلقت و جبلت
 مردم در ازل گذارده شده است پس کفایت دین در فطرت
 مردم نهاده شد و اوست و همیشه با ایشان است و جمیع عالم مردم
 ناچارند از تصدیق مثل آنکه ناچارند از تصدیق که سنگی و تشکی بر کاه
 این بود این مردم غالب مردم مخفی اند می پندارند بختند حق سلیم
 با اینکه گفتند که ای میسر بد بصداقت بعد از ان باقی ماند این طبعی که الان
 عرض میکنم همین که خداوند چیز را و طبعیت انسان که هست ما دام
 که این فطرت خود را ضایع کرده است آن چیز را همان طور
 که خدا گفته است و گذارده است خواهد یافت همین که از ان تغییر داد

و تبدیل

و تبدیل کرد و اندک اثری از دقایق میماند مگر کج شده است این
 راستی که خدا قرار داده است مثل آنکه در انسان که سنگ قرار داده
 شده است همین که ناخوش میشود فرضا میل کل خوردن میکند از
 باقی که اثری از سنگی باقی مانده بیک چیزی محال میل میکند اما میلش
 کج رفته است بحدی که سوراخ دعا را کم کرده است چون میل کل خوردن
 کرد این از ناخوشی است و همچنین مثل آنکه چشم را خدا خلق کرده است
 که درست به پند و نستی که علت آن میرسد حول میشود یکی را دو
 می بیند این زیادت مرضی است که عارض شده است آن و همچنین در تن
 خیر با بعضی مردم هم بالنظر دهنده اند که احتیاج بخدا دارند و خود را
 که داشته باشند بحسب برتنش از زیادت مرض طبیعت یا خلقت فدا
 رفته اند درخت یا آتش یا کوه یا ماه یا تاب را بر تنیدند و خدای
 خود را را دادند از جنتی همیده بودند که یک کسرا بجهت برتنش ضرور
 دارند اما سوراخ دعا را کم کردند و همچنین باقی کیهانی دنیا از کج طبیعت است
 و الا سهل است در دست همه کس است میدهند از نور من کانه
 که آیند نیاید ریشت و بزرگ تر قرار و آرام نمیکرد و دفع جهالت مردم
 به عالم غیث و با وجود این از روی جل ناخوشیها و غرضها سوراخ دعا
 کم کردند و داشتند که بعد از پیغمبر امام ضرور دارند تا بعد از نبوت

مرض فطری خاک خوردن مذموم مذکور است در دین و همچنین
 همه مردم با فطره میدهند که امر در پیشگاه عالمی آنکار ضرر دارد و با وجود
 این با فطره هیچ داوود بر امام بحق این زیارت مرض ختم و طبع و
 دل ایشان بود که غیر از مطلوب را پیشوا قرار دادند و الا این امام
 فی الحقیقه میدهند که امام باید کسی باشد صاحب صفات سلیمه
 مانند پیران بنام خدا اما سوره شده باشد معصوم و طیب و پاک
 و عالم و قوی قادر و با محبت باشد این صفات است که عرض شد فطری
 مردم هست که تصدیق کنند هر کس تغییر می دهد زیارت مرض فطری
 و درست اصل مشکله را و اشتباه شده است اصل موضوع را که کرده است
 همین قدر هم درین فصل ذکر شد که حقیقت هرگاه همین زیر من
 فطرت خود را بفرغ مرض بدری بطلب حق در حقیقت برای و
 بدیده عقلان در جمع چیزها نظر کنی که کیفیات همه را با فطره خواهی
 یافت و آگاهی هم رسانید هر کس که فطره ایشان قرار داده شده
 است الله برگاه چندی هم از احوالات ایشان مخفی شود و زیارت صف
 بنده است باندک اشاره خداوند معلوم خواهد نمود

فصل پنجم در توفیق خدا	شرح کردم زیارت آنها
بعد در فصل ششم کردم شروع	کان بود بعضی از احکام فروع

در بیان شریعت طبع را که در دین روان
 شرح خلقت را بیا که در دین چنان
 از زبان درفشان مصطفی
 چون که در روز ازل خلقت شد
 طبع را از مختلف کرد اندازان
 اختیار نام زبان پس بر تمام
 بعد قدرت و اودان وقت کار
 یک ز احوالات آن گاه بود
 آید از این چهار که داد
 مصلحتی بود ایشان تمام
 پس خداوند از ره لطفی که داشت
 کان بدی اصل جمع صلهای
 طبع را با چار کرد انداختن
 در حقیقت که چه او مختار بود
 بر آن اندر وجودات ازل
 تا که اندر همه جا زیست
 بر امور اینکه کلا بود حق

آنچنانکه سوره نزلند حیان
 که بیان فطره خلقت حیان
 بر موجود است از روی صفای
 خلق را با اقتضا آید و کرد
 که اقتضای حکمتش بود آنچنان
 و داد اندر بدو حتی لایب نام
 قدرت خود را نمایند آنکار
 که تبار تبار ایشان در وجود
 میکند اندر وجود خود داد
 میشود قسمی که اندر از توام
 در وجود هر که حالانیکه داشت
 که طبع یافت زبان احوالها
 که طبع امر را بد کرد آن
 یکسان بر وجودش داشت بود
 که در ظاهر این صفت را لم یزل
 در نه مشکل بود نشان در دین است
 صنف مجبور آنها و از ماسبق

تا که در آن امر نماید خلاف	خویش را زان امر گرداند معارض
ز آنکه این اصلاح بد از اصلاح پیش	دور نه در آن حال باشد بر پیش
در امور آنیکه کلی بود آن	ضعیف اندر چهارشش دانگ
تا که در دو مرتب در فصل به	بست داند در ضعف و خاری تا به
اگریم اینست تفصیل امور	که خدا نهاده و در ماست مذکور
اولا در امر دنیای دنی	که نمود و پشت عالم میست
دان طبع را خداوند جهان	کرد در آن امر با چار انجان
که تخلف بر ایشان بد محال	که نمودندی هرگز از آن قیل و قال
خوردن و نوشیدن در هر روز	هست زانابت که حق بهادر بود
که نمودی لذت در خورد و خواب	خلق موجود کل کشتی خراب
پس طبعش شوق لذت از آن	در نهاد او تا بساند در جهان
رجوع را غالب نمود اندر فزاین	تا با طعمی کسند آنرا علاج
که بر این تکلیف چون امر ناز	می گشت نیز شسته عمر و راز
ز آنکه در بند خوراک و خورد و خواب	می گشتندی درین از خراب
تا که در ضعف او فتادند غیظان	که نمودی عجز از آن بجهل آن
تا که سهم و انداز آن است بلا	خود بخود صادر نمودندی بلا
چون خدا باینده کاش لطف است	و طبعشان چنان لذت که گشت

تا بوقت حاجت شوق مدام	برشان آرد شرب هم طعام
تا خورد و از آن طعام و شراب	قد که هم طفت کرد و خواب
تا که بنایدت در می زندگی	در جبهان نه ایگله بر بندگی
این طبیعت را بچوایان هم بداد	در نزال آن برشان شد و ستاد
زندگیشان باشد از لطافت می	دور نه در یک خطه میکشند طی
از ضرورت آیت دیگر آنچه خواست	در طبیعت بعد از آن طبع حیات
بست اندر طبعها این طبع خاص	وار و در کل طبع اختصاص
که نمودی غلب مردم تمام	مستقل بودند در فعل حرام
ای حیای من من حیال	جالیف دای خوبی احوال تو
ای حیای شرمند دام کردی چنان	که ندانم چون بخوابم عذران
ای حیای صدمت حق بر تو باد	ز آنکه با خوابان تو در روی استاد
ای حیای شرمند از این طبعی دین	هستی از قول خداوند مبین
که چه در ظاهر هر شود و احدی	ایک در باطن هزاران نشاید
ای حیای که مپیش ما رسوا	آنان خجسته کردت بشوایا
بر طبعها جمله از اعلا دست	ز آنکه دستی بودت بالای دست
تا در لطافت کل عالم جاس	کرد و اندر دهر از روی صفا
عذر ما خواهم من از تالیف تو	ز آنکه عاجز هستم از تعریف تو

از ده امانت که قبول یک است عای باشد در آن در وجود ما تو از راه عطا در جمیع امر و نهی که خدا ای حیاء را عجب کردی و ب تازه کردی گفت بدی این ما سعی کن سالک بجز شرم و حیا دیگر از امری که حق نهاده است که نبودی ثبوت اندر هر مزاج که بدی اینهم چه تکلیف معلومه زین مصیبتها درین پنج و تعب بود فایده هیچ اندر این خیال پس خدا این طبع در وی ان نهاده انچنان این طبع را غالب بنمود تا بدنهائی خارج را حسی نیست هست گفتنهای عالم با اتمام بعد از آن در طبعشان جمیع	عذر ما را ای دایب ما اصول جلوه است زین پیشتر سازی عیان تا که دیدیم در جاکر خطا کشت صا در بد و آن شرط حیا حافظت باشد شفا عوب جلوه دادی هر جهان آیین ما تا بگویند ت هزاران مر جبا و طبیعت آنجا شهودت منی کشنی در جمیع اولای عجب منقطع میکشت نسلی از ممکنات که کشت عیاره در روز و شب ادنی شد تا که در روز و وبال تا که باقی نسل ماند ز ولاد بر طبعای اتحاد اندود و د اوقند و باز از آن دل خوش شدند در جهان بر بقای خاص عام که در ظاهر خطا را از او کمال
--	--

تبارشده ای کند طفلی که زاده صحت و پایش را با تمام کریم و زار پش را چون بشوند در جاسات و کثافتها او چون که کرد و توده آتش قدی توام کرد بود این باعث از هر خدا این طبیعت را بچون هم گذارد چون تا نیک بدی از این پستل خطا را بر وجود هر خفیف کرد شکل بر او تغییر آن حکمتش در این جهت این اقتضا سه هر چیزی و پیش نهاده مشت در امر کلی هر چه هست امر کلی و امور آخرت این بود در شان خلاق احد تا که اندر امر و نهی شمس می شود چون چنین شد امر تو جبهه خدا	با هزاران رحمت از روز و ولاد مرتب کرد و بر عجب ششم جان و دل هر دم خدای او کنند بی تکراری نماید شست و شو مرکش در دوش او باشد مدام پیکر انکارنا و ردی بجا تا که اندر نشانی ناید فساد کرد بر آنها طبیعت را دلیل با وجود اختیار بس ضعیف با وجود اختیار از ابدان کرد ترش باشد اندر ماضی به وجود نیست جز مانع و لیا بالطبع ران از طبیعت جار است هست یکسان آنکه شرط صحت که بود یک ناست الله الصمد هست این شایسته حق احد بالطبع قطعی بود از ابتدا
---	---

از ازل در خلقت هر کس بود	این طریقت را با ازل از راه وجود
یک آن هستی که آگاهی از آن	فقط تا دریافت اندر آفرینان
که درین عالم فراموشش شود	آن نیکو در برای و بسند
ز آنکه تا کوفی خدای لایزال	هست کاین وضع را کرده بپا
خالق لا شکی است چون چرا	هیچکس از پیران و راه سوا
تا بگوید با محاب غیب ازین	ز آنکه بود خیر و خلق انبیین
بر کشتن این بیانات اصول	فقط کرده بیک شاه قبول
کیت آن طبیعت کرامت	در درگاه خدا به تساهل
که پرستد با هر نیاید احد است	یک در معنا بزرگان شاه است
غایب خوش من بود اندر آن خل	شکله راحت آسان کرده حل
قاضی شمس عاشقان باید که بیک شاه چشما کند	
زین جهت کل جا است با تمام	قائمه ای که پیغمبر یا امام
در میان خلق می باشد ضرور	از ازل بگرفته تا یوم نشور
تا که در حقیقتی دانی و صنف	زود و چون چو صاحب کف
در تراج و خویشا و در دوا	مستقل کیست از زینان و دوا
اچنان مصلحت و نجات ازین	جلو باشد از مسیر و از کهن

که دمی بود ایشان زندگ	بر ایشان نبود و کرد پانیدگی
با وجود خاص ایشان جهان	زیرت شوند کرد این بدن
مثل گوشتش محتاج آب	باشد اندر این جهان چن سرب
جلو می آید بر الطافشان	رفته رفته تا دم آخر زمان
طبعها انیقول بقصدیق خاص	کرده اند و داده آفرین خاص
از جمیع خلق خلاق بسین	کاین بود اندر حقیقت شرطین
در تقویش طرق با تفاسیق	کشته ز اول امر اما به اتفاق
جلو در تصدیق بدون دلیل	داده قوی که شیر و چه قلیل
حکم طبعشان برین شده در در	که احتیاج با بود در روزگار
بر کسی که حق در حق بر امور	حکم صادر کرد در از روی با برور
در نبودش پس خلاف حکمت است	از خدا بر ما درین صفت است
ز آنکه خلاق رؤف از است	خلق او را کرد از این پس خلق ما
بلکه خلق از نور او نمود	تا بود از نور و صنف او بشود
پس همه تصدیق در پاکی او	بالشع و دریم مسکر را بگو
فطرت کسی ترا منع شد است	در دوزخ معنات این تصدیق است
ایچنین در باب تصدیق صفات	هست اندر فطرت هر کس چو است
جلو چنانچه با لفظه در آن	کلا در دوزخ و صاف او را در بیان

مگر نه اندر صف یکجه است	در حق ایشان عالم هر چه هست
هر که قایل گردد اندر نقشان	نقطه اش باشد حرام ایتر ابدان
ایند لایمها که آمد در بیان	باشد اندر فطرت کل جهان
جمله تصدیقات آن فطرت	که خدا با طبع داده در است
آنچه او میگوید در بیان	وصف اجالی ایشان بدان
ماند باقی وصف با تفصیلات	بعد از آن در جزو تعطیلات
اندر اینجا محض کردم از آن	نمک ای رشته تحقیق مان
ز آنکه درین هست طلبهای تمام	جملگی شریعت از قول امام
این قبولیهای فلسفه تنها که ذکر	کرده است خلاصه مضمرات بکر
در حق پندبران شما بنوه	اولیایم جمع آن تصدیق بود
قدشان در تبتشان بود بچنان	که در حق پندبران
غیر اوصاف تبت و صفشان	مشترک باشد میان اینان
خلق هم تصدیقات از با بقع	کرده با طبعه ملازمی طبع
بعد از آنکه وجود انبیا	گشت لازم بر جمیع ماسوی
بر ایشان هم بفرموده خدا	گشت لازم ناپی ز اولیا
کان بود همشان او در هر مقام	غیر از آن امر رسالت و کلام
سرفراز است همچنان	که بدی الفطره در پندبران

در جلیتهای مردم بابت م	خلقنا بیس ادنی لاینا م
پس شروط دین کلیات آن	داد حق با فطره در ایجادشان
این طبیعت است با ایشان مدام	از اول خلقت الی روز قیام
فطرت کسبی که مانع بنود	متصل تصدیق حق را میسود
این صفت چون تشکیک باشد مخلوق	بسی از آن خوردن و باز را خلق
متصل تصدیق او در زمان آب	تا نبی خدا و تعجیل سب
آنچه گفتم نزد عقل سلیم	دل پسند که بگوری لیتم
خواهم از تو گویم طریقه	شرح مطلب را و لیکن محضه
آنکه اگر است کردار بیشتر	ز آنکه گفتم از بابت بیشتر
ایند رسید آنکه حق پیش از ولاد	در طایع هر چه لازم بد که دارد
بعد از آن از هر خود شرط بداد	کرد با مخلوق کل از است
کرد تغییر تغییرش دهد	در حسنه ای هر عمل از رنگ و بد
فطرتش را هر کسی ضایع نکرد	ایست سر آنکه حق تکلیف کرد
تسلیح محرومان است این	ایک شرح آن نمودم پیش ازین
که بجای روی در بجا کن فطره	تا بپای سه سه سر مستتر
ساکا باز آواست ده من	تا بنوشتم ترا شیرین لبن
کج شد از آن راستی که حق نداد	در وجود فطرتش روز ولاد

در سندی کجی دوش نهاد مثل آنکه در دوش میل جوج کرده تا اکل شرب از وی بروز چونکه ناخوش گشت کج شد میل او این عمل از ناخوشی آمد چه بدید بچنان رسیدن اندر چشم رست بر مرض اندر بدن عارض شود اغلب مردم که طبعا سالم اند کاستی حاج اندر پرستش بر خدا یک چای پر شده است خدا در پرستش هر چه را بود قرار متصل محکم در نهان او یک جمعی از مرض آتش رست از طلا نیت به یازد چوب رنگ زودیشان چون خدا سجد کنان از خرمی که سال را بعضی ذکر ای مرض شد عارض از قالا بلا	ز آنکه بادی شسته ماکر از ابتدا داد و بود اما باند از سر جوع کرد و از بر سلامت چند روز کل خوریرایه المثل کرد از زود در نه سالم را کسی کل خورندید چونکه احوال شد یکی نزدش دویت حضور را بابت احوال میکند در حقیقت این چنین فنیسه اند در جهان دارند چون و چه را که نمود خسل کل ما سوا آورند اندر عمل با حسیتمار می کرد و دست نزدیک مظهر رو گشته اندر دهر از اعلا و پست ساخته هر یک خدا را رنگ زک قوم بسیاری چه پر چه چون می پر شد چو حی داد کر زان جهت شد اندر پناه بستلا
--	---

این مرزها جلد از بلب سی است زین دلائل کاهه اندر بیان در میان خسل تا روز قیام که بود در جانب حق او ولی هر که غیر را بر این چسب داد نظمه اش قطع می باشد حرام این چنین گشت اندر این جهان او یار اهرم بطور احتیاط قابل اندر عصمت با لذت فیت آنچه شناسی این مذنب دزد ختم کن پروین بکد زین مقام یک این کافی چرا نگا نیست دن که بدی را ویش از شد کلین رحمت حق بر روان او دام	باد بود که همه معنی است گشت لازم بودن بنمیران باد بود نایب اول کلام نام کپش در جهان باند علی ما در او را از کسی میکر بزا د این نه من گویم بود قول امام قابل اندر عصمت پنهان گوید از خالی بود بنود محال باعث این علتش به طبعی است جمله شورا و عالم کرده اند که بود کانی بر آسمان عام که کف صاحب العصر زمان دین احمد را بداد و از پنهان باد از این دم الارز قیام
--	---

جامی و باد اهرم دوس جهان حق این بنمیر آخر زمان	مطلب دوم از قسمت دوم در اثبات بنمیری بنمیر آخر زمان است
---	---

که محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله باشد و بیان بعضی فضایل و معانی
 آنجا که میتوان برشته تحریر بجای اهل این زمان در آورده و ادای آن
 بچند فصل آید شود تا دانشین صاحبان تحقیق کرد و ثواب الله

فصل اول

بنا که شکی و شبهه از برای هیچ عاقل نیست که چنین شخصی که اسم
 مبارک و محمد صلی الله علیه و آله و پدر و عبد الله مادر او همه باشد
 در هزاره و دویست و هشتاد و نه سال قبل از حال حاضر این رساله در
 مکه معظمه ظاهر شد با ادعای پیغمبری در مکه معظمه هم چندی زیت
 کرد و با ادعای پیغمبری بعد از مکه معظمه به ساجرت فرمود بدین منوره چندی
 هم در آنجا زیت نمود با مخالفتش جاد کرد تا وین خود را منتشیر حق
 بقسمی که شورش شرق و غرب عالم را چنان گرفت که از آفتاب
 روشن تر از که منتقش جمیع ذرات عالم رسیده چون به نظر عقلا
 در ایشان نظر نمودیم دیدیم که این شخص عظیم الشان چنان ادعای بزرگی
 کرده که در بزرگی نهایت ندارد و آنرا هم در پیش روی استاده
 و این ادعای پیغمبری را کرده و ما هم او را میسر را چنان پسندیده که از
 خزینهای غیبی خود با و خلعت جلالت و هیبت و قدرت پوشانیده
 و قادر بر کتب خود کرده از خزاین علمهای خود به و خلعت علم پوشانیده

از خزینهای فضل خود خلعت عل و زهد و تقوی اخلاق حسنه و طهارت
 معنوی داده از خزینهای قدرت خود او را قادر بر هر چه چکر دانیده
 حتی که جادات و نباتات و حیوانات و زمین و آسمان را در طاعت او امر
 فرمود و بلکه جمیع تصرفات در وجود جمیع موجودات را از اول بر داشت
 تا انشاء می نمودن بدست ایشان عطا فرموده و قسمی که حرکت آنها
 بحکام است و حکم ایشان جمیع صفاتی که شایسته الهیست بود در شان
 ایشان قرار داد بالا تر از آن سه مان باریش را که قرائت باسم
 مبارک ایشان رقم زده و از لفظ مبارک ایشان پانصد و هشتصد و هشت
 جتن انس در آوردن مثل آن عاجز گشتند و پیش روی خدا در باب
 اثبات حقیقت با کافیه آن مشرکان محاربه کردند که بسیاری از ایشان را
 کشته و از بزرگواران مشهورت گرفت و عین آنها را تر شد حجت
 او غالب تر شد از و معجزات بیشتر آشکار شد پس اینها هم بدلیل
 اقصای تقویت در آن بزرگوار را هر گاه نمودند با الله او عایش با
 اصل بود خداوند راضی باین امر می شد او را در میان خلق میفصح ویت
 باطن او را فاش می کرد و همچنانکه پیاری که دیدیم و آنچه که دیدیم در
 اخبار شنیدیم پس همین دلیلها که عرض شد پیغمبری پیغمبری
 و اماست هر نامی حق بودین هر ولی و واضح و آشکار شد چنانکه

۱۲۰
حاجت هیچ دلیل بر آن دیگر ندارد پس این دلیل را چون حلقه در
کوشش کن و آب حیات جاودانی از آن نوش کن پس از آن
در مطلب اول چند فصل در این باب عرض شد است بدقت ملاحظه
کن غافل مشو که هستی شود که پیشان بشوی پیشانی هم در آن وقت
سود می دارد و بعد بدانکه معرفت قرآن سحرة تاقی است از سحرة
که از آنجا ب ظهور رسیده بسیار لازم است بر کسی که می روی
ایشان را استیلا کرده اند که چه در این زمان چگونه صحبت سازد
که متروک شود با وجودی که از شرایط دین است و بر همه کس
لازم است مناقب ایشان را در عالم نشر دهند و بر می عرض شود که
قدری از بسیاری قدر معجزات ایشان را با الهام غیبی لا ینعی نام
در منفعت قرآن بر من و ستان زبان صل و همان نشانده می بینم
تا قدری گاهی ازین کیفیت بهم رسانند و قدر آن قدری
بدانند و گاه بدان که بعضی از اوصاف است که بکار بعضی هم می آید
بعضی دیگر بکار همه کس می آید از آن جمله که بکار همه کس می آید نیست
که شکی نیست که این قرآن در پیش روی خداوند است و در پیش
پیش از آنکه از لفظ مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله و آله او شود پس از
اولی مرتبه بوده خداوند بیکانه بهوم رسانید فرمود که این کتاب

از خداوند رسیده است بمن تا برسانم احکام از ایشان و بعد از آن
سحرة از برای من قرار داده است از جهت بیکی پس می تواند مثل آن
از ادل خلقت تا آخر زمان بیاورد از جن و انس حتی یک آیه از آن
چون دیدم که بیکی پس بر آنجمله نشد که مثل این است از بیاورد و تا بحال
که هزار و دویست و هشتاد و نه سال است با وجود فضیلتی عرب
و بلغای غیب که در انداخته اند از جمیع ملل ما فیم که فرستاده
خداوند است پانش و برورش باذن خداوند است و است پس
از آن آنچه فرموده خداوند تصدیق کرده چون این خبر را به جمیع عالم
رسانید زیرا باطل است آن کسی زلفت تا آنکه با ایشان مجال کرد
بعضی که سرانجام ایشان را بدیال بندد اموال ایشان را غارت
کرد و حال ایشان را اسیر با وجود اینکه آنها و غاریها و منع از سجد محرم
نشانند مثل قرآن یک آیه پا و زنده تا از ملکها خلاص شوند این
دلیل خوب است بجهت اثبات سحرة قرآن و دیگر از سحرة قرآن
بیانیت که اسرار غیب را تعلیم میدهد و از احوالات باطن مردم خبر
میدهد اینهم یک دلیل بر حقیت آن کتاب معظم و دیگر از معجزات
قرآن آنست که هر آیه آن فضای دردی و ناخوشیه است خاصیت
دیگر اگر صاحبان تنخیر و غزیت و جفرا اعداد و طلسمات و علم

حرف و نحو و عربیه و تفسیر اصول فقه و حکمت و ریاضی و در علم نجوم
و کیمیا و سیمیا و لیمیا و سایر علوم غریبه همه را تحقیقش از قرآن
استخراج کرده اند از آنجه در علم رمل روایت کنند از جناب خواجه طوسی
علیه الرحمه که در زمانه از غیبت امام علیه السلام خویش اختصاری
از دوی علم رمل بهم رساند تا بحدثن مشرف شود بقانون آن علم صحیح
عالم را طبع نمود تا رسید بحدی که حضرت تشریف داشتند از کفایت
ایشان چون حضرت انگاه بود فرمود که سفت بیا فرج کردن خوش را
در خوشی ریخته که کسی بر میان طلعت گذاردند بر سر آن کرتی توفیق
فرماید جناب شیخ چون بخواهی مل ملاحظه نمود حضرت را در میان دریا
خون مشایده نمود با حیرت دید و علقه در را که بپا حضرت بنهادم فرمود
در را باز کن تا جناب شیخ در آید چون بخدمت حضرت مشرف شد
پس از ادائیگی حضرت فرمودند چگونگی را با فاشی عرض کرد و معلوم رمل حضرت
فرمودند و ملت را بمن و داد به سنا آنجا ب حضرت پس از ملاحظه
آن نقطه را که اصل مطالب از آن استخراج میشد انگشت مبارک را
قدری بر روی آن مالید نقطه محو شد بعد فرمودند که جزوه مرا از فلان
کیفیت هر چه سعی کردی نوشت پس حقیقت ترمیم علم در زوینا است
که موصوف قرآن میباشد بر کس ایشان میهنند و از هر کس ایشان

بر میگردد

پس میگردد از بابیکه رقی و فقی عالم دوست ایشانست پس آنرا
نقطه های مل یک نقطه از بابت مصلحت امام علیه السلام که راست و
استخراج درست از آن میشود بعد در مجلس ای درس اول از این خطبه
که منقولش بر یکا شناساست بهت داشت بیان میفرمودند بعد تفسیر
آنرا بیان میفرمودند از او ضاع آخرت و دنیا و ما فیها و از او ضاع
بهرار حصار عالم و آنچه در آنست همه را در محکمت کتاب خدا
اعلام کردند همه را در کتابی خود نوشتند و در میان خلق منتشر ساختند
با وجود این هنوز از هزار هزار گرد و رگین علم متراکز است
اعلمان ز کرده است و صاف قرآن همین مضامین و بلاغت شایسته
در جمیع ماکان و مایکون هر چه هست استخراجش از قرآن شده است
و نظم و نظم مجرای قرآن اینست که قرآن هر کس که در حرف
و کلمات همه مردم هم داریم آن حروف و کلمات میگردد از طغوت تا مراد
منتهی است گفتگوی ایشان آن حروف و کلمات همیشه در تحمیل آن پیا
نیر از آن دیگر مصداق کلامی ندارند چنان دانایان بر حروف و کلمات
آن شده اند که در هیچ چیز نیست و معرفت بهم رسانیده اند
حتی اطفال و سالکان و داناست بیدار حقیقت و وقت ملاحظه
و چه بین که نمیرد چنین چیزی که نهایت نقطه در جمیع مخلوق نشسته

از آنکه کسی بخندد در کاری یا در آنکه از آنکه کسی بخندد باشد لطف
و دیگر شش نیکو تا آخر از آن در میان جانی که لطفشان منتهی بآنست باقی
باشد و کسی شود مثل آنرا یا در این بسیار بجز عیبت بیکس نیست
معجزه نیارده و نخواهد آورد و باینکه وجود مبارک خاتم النبیین است معجزه
هم خاتم معجزه است چون بعد از ایشان پیغمبری نخواهد آمد لکن معجزه
هم غیر از آن نخواهد آمد و کسی استقامت حق العلم کند و دیگر آنکه جمیع معجزات
یکجمله یک امر خاصیت دارد و خطایق کار ندارد و از آن چیز دیگر
منتهی نمیشود اما معجزه علم امر است که آن حقیقت جمیع چیزها منتهی
بشود و کشف میکند معنی هر چیزی را تا بشوند کان تعلیم کردگان و آنانی شوند
با و ضاع عالم این هم شرافت بزرگیت برائی بی نظیر است و دیگر
از معجزه آنست که میتوان آنرا کسی آموخت هر کاه و هر طایفه صاحب
معجزه از دست کسی چیزی ظاهر شود معجزه آنکس نیست بلکه معجزه از
آن صاحب معجزه است چنانکه حضرت موسی معجزه اش از عصا ظاهر
گردید و از معجزه از عصا بنود عصا با آنکه هم صاحب معجزه میباشد
کار هم برای عصا بنود و همچنین در جمیع معنی آنکه از صاحب معجزه
معجزه ظاهر شد معجزه از آن صاحب بنود بلکه از صاحب معجزه بود

پس معلوم شد که معجزه را نمیتوان بغیر داد اما علم را میتوان بکسی داد
و علم و کمال را میتوان از پیغمبر صاحب اعجاز آموخت اینم یک
صفت خاصه است که مختص وجود مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله میباشد
یکی از خصایصی که نسبت به پیغمبران مختص پیغمبر را قرار داده شده
اینست در تعارض تفصیل داده خواهد شد اینست که گفته اند که دیگر تو چه نام علیه
اسلام عرض کنم که معجزه بجهت عام است و از برای کسی که عقلش این
بجست نشانت برده از قسم ندارد اما اگر هست علم از برای عقل است
و از برای صاحبان بصیرت و از برای قاضی عاقلان معلوم است چنانکه
معجزه عاقلان هر کاه و علم یا ندانند گفتند ایشان نه شش طر آوردن معجزه
بعلوم است بعلوم هر چه باور و مشهود است پس علم با عقل است با حق
بیچ چیز در در صحیح عالم بعمل و چشمه آب یکیت خاب پیغمبر صلی الله
علیه و آله است که از اقل اکبر نمیده و عترت خود را که قیم قرینند
نقل صفا نمیده و نقل لبسج اول ثانی در زبان عرب چیر افیس را
میکند یعنی خوب پاکیزه اگر چه عترت ظاهره در باطن بزرگتر باشد
چنانکه بعد تفسیر آن خواهد آمد و همچنین قرآن دل کتا بهای آسمانیت
و قطب الاقطاب است بر جمع بنایات عالم باری از آنچه غرض شده
معلوم شد که قرآن بنایت که حقائق عالم در احوال پیغمبر از آنرا

صلواته علیه و آله فرموده است پنجم حقیقت قرآن عقل پنجم
صلواته علیه و آله روح است قرآن جسم آن با صلاهی پنجم بر بدن است
قرآن ظاهر باینکه عقل پنجم صلاهی علیه و آله قرآن باطنی پنجم برست قرآن
ظاهر عقل ظاهری پنجم برست چنانکه تن زید را زید میگوید پس قرآن
هم که تن عقل بی است عقل ظاهر و علم ظاهر پنجم برست چنانکه
پنجم بر باطن بدون عقل منتهی مانده و ظاهر هر جسم بدون قرآن مانده
مست چنانکه باطن باید عقل داشته باشد ظاهر هم باید قرآن داشته
باشد پس بنابر حال کسانی را که گمان میکنند که مثل قرآن میتوانند
گفت و حال آنکه کلام هر کس در عقل او مست از روی عقل و عین
میگوید چون عقل هیچکس مانده عقل پنجم برست همچنین کتاب و کلام
هیچکس نمیدانند ب و کلام پنجم برست علیه و آله نیست هر کس این
آیه را کند چنانست که آیه ای آن کرده است که او مانند پنجم برست
از امانت و حال آنکه هیچ پنجم برست این آیه را نمیشناسد
بکنه آدم را از برشت پروان کردند بجهت آنکه تمامی علم پنجم برست
علیه و آله که در خواست نظیر آن مقام مقامی داشته باشد از آنجهت ذکر
شد جلالت شان قرآن را با جمله معلوم شد بلکه عرض میکنم که قرآن
مجموع است صلاهی علیه و آله و آله چنانکه پنجم برست قرآن نیست حقیقی همین

قرآن محمد است در عالم سخن پنجم برست فایده بسیار است در عالم
کثرت را چنانکه در میان شخاص مثل پنجم برست نخواهد بود در عالم کثرت هم مثل
این قرآن نخواهد شد آن در عالم کثرت مصوم و مطهر و صاحب مجاز و
کرامات است از اینجهت آیات و شغای بر عقلی و علم از هر جسمی و حفاظ از
هر جسمی و دایمی پروای مانده از هر جسمی و حقیقت هر گاه کسی این قرآن را
از روی صدق و یقین معرفت بخواند که او ایستد از جای بکند و درین
هم بشکند چنانکه خداوند خود قرآن منتهی مانده اینست پنجم برست
هر کس که با او میگوید که مثل بار کوزه بر بدوشش کوزه بر دوش
هر کس که بر دوش قرآن میشود و بر دوشش کوزه بر دوشش
این آیه ای نام را میکنند پس خواندند که سوره و نیز سوره حیت
و منتهی آنکه است همینکه عرب قدری میخواند گفت و از اسب
که در خیال میکنند که قرآن ساخته اند مگر فضایی عرب ازین عاجز بودند و شای
و کتاب بگویند خیالیت باطل هر گاه است میگویند کیسوره مانند آن گویند
تا بر یکس معلوم شود و منتهی گفتند عرب و علم است به بار شد
و انشد که میشود نام و بوی آنجا بر یکس واضح شد خدا چنین روا میکند
روسیا بازاری آینه در صفات قرآن که شیدیم تا به بحاله
شان از آنجا دیدیم تا کولان و ان و احقر از آنخوری چنانکه احقران

دیگر خورده پس قرآن در عالم حروف و کلمات بجای رسالت مثل محمد که صاحب
 کرامات و معجزات است هر کس دست بدارد و زنده دست بچقل و علم و صفات
 پیغمبر علیه و آله داده است هر کس طلب علم بشناسد از آن طلب علم و طلب
 و صفات پیغمبر اگر داده است از جمله حالات یکی هم این مطلب است نسبت
 بقام از باب نخواهد رسیدند چنانکه کلام هر کس در میان و عقل است
 این قرآن باین عقل پیغمبر است و همچنین برقی را به و آنچه در برون و سایر
 کتب بسیار هم باین عقل ایشان است و کاشف مقام ایشان چنانکه عقل
 ایشان جلوه عقل کل است همچنین کتاب ایشان جلوه کتب کل است پس
 جمع کتب پیغمبران نموده از قرآن است و تفصیل آنها که شش و زکوة شمای
 قرآن است چگونه و حال آنکه کل جزا در قرآن باین شده است پس کتابها
 پیغمبران همه در سنن قرآن استخراج شده است بدلیل آنکه جمع آنچه در آنها
 از شریعت و طریقت احکام مذکور است همه در قرآن باین شده و موجود
 عالم بقرآن گیتی است که علم هر پیغمبر از قرآن استخراج کند و هر
 جمع کتبهای آسمانه را در قرآن باید از این جهت سلطان جمع کتب است
 و دل جمع آنهاست این قرآن در روز قیامت بصورت اصل خود خواهد آمد
 که صورت این نباشد در صحافی قیامت بشکل اینان می آید و سخن
 میگوید و شفاعت میکند هر کس در تصدیق کرده دست بدانان آورده

روز قیامت دست بدانان زده و از ایل نجات است فایز شفاعت
 اوست بسبب مقام در عشر از همه پیغمبران و شفیعان شش برتر
 می آید نزدیک تر خواهد بود و بعد از هر کسی هر چه می آید و در یک که با
 روز حاطان و حایمان ناما صراحت خود و محسوب فرمایند باینه قالی

اندرین مطلب از لطف زده اجمال	بیکم اثبات پیغمبر و آل
کیت آن پیغمبر از نسل طویل	که بود محبوب خلاق طویل
نام پاکش را محمد از ازل	حق نهاد و گفت ای علما مثل
از برای ذات پاک پند و آل	کانه اسما را بهر نبود خیال
باشش عبدالله مایش آینه	مولد پاکش بدی در آن سنه
که از آن بکشته یک این دولت	عشر در شتا و نه در دشت نیست
کان بود تارخ آن شرح و بیان	که غایم از برای شیعیان
اندرین جلال اندر کینه بود	آن وجود پاک کر حتی و دور
گشت ازل جریل خوش پیام	ندمت آید و الاستام
عرض کرد از حق سلام آورده ام	بعد از آن نیگو پیام آورده ام
در پیام منصب پیغمبریت	بعد از آن نایب منابت سریت
که جهان از پر تو او بر سر در	گشته اندر بد تو از روزگار
ادب و اندر نسب این غمت	کز وجودش شیو و زایل غمت

کرده حق شناسی که از خطایب	بدقت ای بی مستطاب
والی امر خدا از جزو و کل	اوست از آنکه جلد احکام رسل
تزداد باشد با هر کردگار	می شود تا ختم از وی آشکار
جله امر و نهی حق از وی ظهور	غیا به از ازل تا نفع مهور
آنچه حکمی که شمس ساری شود	بر جمیع خلق او جاری است
دین و آئینت از دیگر در و ج	و شفاست و نایب او علاج
عشره از جهان دین تو را	که بشرق و غرب اندازند
دین تو مانع کل این است	نه بیت اقیست تا دنیا پاست
چو که در پیغمبری نبوت شد	قدی با مصلحت در مکتب
بعد از آن با حکم حق جوت نمود	و در پیر با توابع هر چه بود
بعد چند می اندر آنجا جزو رسید	شرق و غرب از او قدرش شنید
اندر و بادیه مقلان نظر	چون نمودیم و شنیدیم این چیز
که حکم پیغام آور از خدا	بر جمیع خلق اندر ما سوا
حکم من در ما سوا حکم خداست	مکرم را جای در دوزخ نیست
انتم اندر پیش روی حق چنین	ادعای که دو حق صد آفرین
گفت اندر حق و اندر است	کرد تقوی پیش اسودت هر چه هست
از برای حق و حق مکنات	یک با اذن و می اندر هر جاست

از عایش را پسندید آن چنان	کز خزانهای عیش از زمان
و او خلقها که در وصف بیان	ناید از کویم بچندین داستان
یک از آن جمله بر سر بگفت	آورم تا قلب تو باید شکفت
اولین خلعت که دادش و کجبال	علم بود و در سپه و تقوی جلال
بعد از آن خلاق نیکوی کمال	داد و عطا هر کرد آن حسن و جمال
خلعت قدرت با دشمن بگفت	که جمع خلق را محتاج آن
کرد از جزئی و کلی آسپهان	که بجنبه ذره حکم شان
اختیار کل ممکن و دشان	داد از اول خلق تا آخر زمان
آنچه نایب الوهیت صفات	بود و او شش از بر تائیات
بر جمیع خلق فرمود از هست	طاعت این شخص طاعت است
امر من اندر طاعت مرا دست	از برای من چنین طاعت نکوت
هر که غیر از این ناید غیر را	از برای خویش کرده پیشوا
نقد بر قدر بهتر و دشمن و د	شان در هفت را خداوند و دود
کز برای صفت دشتش آفید	کرد نازل کل فتد آن عید
جله را در وصف ایشان ذره قم	بعد از آن نبوت در لوح زخم
اندر آنجا سالیانه سدرج	ز آنکه در صبر است مضاف فرج
تا که شد نبوتشان عالیجناب	کرد نازل از بر پیش آن کتاب

یکسان لفظ که بارش پان
 مروی این نکته را بر خورده است
 که چه قرآن از لب پیغمبر است
 آید یا ایندم به تفسیر کلام
 او که قسمی است ذکر آن نقل
 که تمام حق و این ممکنات
 که بیان گشته یابد مثل آن
 لطف دیگر دارد این شیرین پان
 جلالت ایشان زان معجز است
 در حقیقت سخنش را در ازل
 معجز او که بنود اندر خطاب
 در جواب حق چنین قوالوا بلا
 جلالتی که در اهل سان
 جلالتی را عجز آن عالجنا ب
 بر اثبات نبوت در جهان
 بنشاند از کشت و عیشتان سیر
 دم بدم دیش قوی تر شد چنان

کرد با تفصیل خلاق جان
 در سنی را به معنی گفته است
 هر که گوید حق گفته کا فرست
 بن چو خوش فرموده حق لایام
 که بود آوردن نشانش محال
 جمع کرد و عاجز است از این نکات
 از ازل گرفته تا آخر زمان
 که تمام خلق از خورده کلان
 تا بعد از منقذ روزالت
 که وظایف هر بهر لفظ عتد و حل
 نه عالم به سوال و نه جواب
 گفتن از اعجاز او بد بر علما
 هست او بدو الاله از زمان
 گشته استخرا بشین از ام کتاب
 کرد دعوا با کرده بشه کان
 کرد با سر سوده حق بصیر
 که جهان پر کشت از جهانبان

که

که نه زبان این باطل بود
 با لشرف و افشش بگوید آنچه جان
 که جان فرموده حق اندر بسته
 در صف قرار ای که دیگر بیان
 بعد ازین مطلب که ذکرش مرمان
 آن حق و الاله است
 توان در اینجا تصدیق کرد
 زان یقین کردیم این پیغمبر است
 هر که را نیست در حق تفضیل داد
 این یقین میداند که پیغمبر است
 که نه قدرت در او را جبر خدا
 حق با این لطف مستها ضرر
 که پیش را بنی در امر ما
 زین تفضل بر تمام ممکنات
 پس بر این شکر هر که دل
 کشت بنام آورده حق بهر ما
 جان چه که جان جان جان ما

شش میافشش عی و دود
 که بود رسوا از پیشینان
 شرح آنرا گفته بهر ما بسته
 میبایم از برای دوستان
 است که میبایم از برای شیعیان
 و بروی حق چه کرد این دعا
 حق که خلقها با دشمن فرود
 از خدا بر ما دلیل و بر سر است
 آنچه که وصف خود روی نهاد
 بر خلائق او میرسد در است
 این بود واضح بکل ما سوا
 و در روز زلزله تا فتح صور
 کرد و آمدیم که ندما بهر سلا
 نخر بناییم اندر هر جهات
 که خدا این نعم پیغمبران
 جانش دایم قدم این جهان
 با بر خاک قدم او افتد

این خدا را بدین او بدو
چنین رحلت بهم بدین او بدو
در پناه تو پناه آورده ایم
حق آنجا کان نیکو منظر است
در علم کن بر این خستیرانی کریم
در شریعت آمدی کاند انقیتم
در طریقت چون تحقیق آید
در حقیقت هم تو صاحب کرم
پس کرم فرما و قدر ما پذیر
آیدیم پس دم تو بفریق امام
هست در قرآن بنایست نیاید
هست از انجیل اسرار نهان
شیر و کر که از اسرار غیب
ایه اش منجی بود روی دوست
علم جزو علم خفیه و عدو
علم صرف و بخواه و هوسول
حکمت و علم ریاضی و نجوم

تا که در عین درین سیل نهان
دین داند شریعت طایف از خزان
از شریعت از ناس و اسرار چشم
که کن مجروح و مارالذروت
جز تو مولای که پیش او رویم
ما تو را صاحب کرم بشناختیم
اندر انجیل هم نبه خبر تو کریم
شاید از خواهی جهانی او کرم
اندر اینده ای خدای با نظیر
تا کنیم ثبات اعجاز کلام
که در آن هر علم کرد و استخار
که بود در باطن این مردمان
نیاید در جهان بیکت و ریب
آن دو ایکه نیست بهر آن خفاست
هست از اسرار آن حکم شنید
می شود از آن بهر طالب وصول
و علی و نظایب و باقی علوم

کیا

کیا و سیما و رمیسا
آنچه علی در جهان ظاهر شد است
علم معنای عالم با تمام
مکمل او صاعیکه در عالم عیان
در جمیع عالم از بد و ظنور
بر جمیع کان ما کان و یکون
جو استیلاش از قرآن شود
معجزی کا غلم تر از هر معجزات
که بود از زو و حکمهای خاص
آنچه الهامی که اندر هر مل
نظر قرآن کردند اندر میان
چون چنین شد صدی کلام
انچنان در با الفاظ و بیان
که بخیر این چیز دیگر خیال
نکته با یک آمد اینجا شود در
تا که بگویم آنچه می آید بگفت
این تفصیل که که در بیان

هست تحقیقش از انجیل کی
بد اش الفاظ قرآن بوده است
باشد اندر بین بطین هر کلام
کشته ترشش کرده در قرآن بیان
آنچه ظاهر میشود تا نفع صور
حاکم است اوقا لیس و چون
از ازل بکر خدای صبح ابد
این حروفات تجلی آمد هست
از طوالت الی روز محاسن
هست اصل آن بود از این محل
جمله عالم ملک بود در این بدین
مینت جز الفاظ قرآن و اسلام
گشته از بر نادر از طفل جوان
خیت تا آرد از آرد در مثال
بعد از آن اند که زان که گذار
به تو اما با ناز و شفقت
خود کن قدری تو در معنی آن

آبایی سه سر مجزات	که میان کشته ز فخر کانیات
مغیر پنجه بران بد ساعتی	آنان ساعت در آن بد حلقی
بعد از آن آن محبزه یکت علی	در هایش میرسد فصل دی
مغیر این خاتم پنجه بران	هست را اول خلق تا اخر زمان
که بنود این کل عالم بود لال	نه از آن کیفیت حاصل حال
شکر کاین عاجز از انحاء نمود	از کرم روز ازل حق دور
ماند انیم این تفصل را چنان	شکرش آریم اندرین لفظ پان
ای خدا علی خطا فو که ما	شکر گویم آنچه نایسته شما
باشه از آواز آریم هر دم بجا	عذر تقصیر است از پس از شما
با هزاران عجز و خواریم ای خدا	حق ذات حاجت کن روا
حکمت دیگر درین مطلب بگو	اودم بکن مضمونات بگو
این سپهر چون درین خزان	اندوخته خاتم پنجه بران
مغیرش هم گشت ختم مجزات	هست باقی تا الایوم مات
چنانکه که دیگر پنجه بری	نیست کاید از برای رهبری
مغیرش را چنین دانایان	هست باقی تا الا حسن زمان
نیز این پنجه و احکام و	نیست بنجام آورد از خلاق
نخسه کردید بر روی انقیام	از ازل بگرفته تا روز قیام

نزدیک اندر این تفصیل علم	که یکت تا از ان پایی سه علم
علم یکسان است که آن تضاد	یشود هر باب بسته از ان کشاد
در حقیقت بر جمیع سه با	یشود اگرگاه اندر ما سوا
گشت میگردد بر او سه نهان	پند او مناسبتیکه شون شج آن
کرد در اینجا است افروده کی	و درین معنی شوی دل بردگی
چون رسیدند ریاضت انعام	ام تعلیم آید شش خاص و عام
از خدا آقا با الهام امام	ز آنکه کسب دهر اسرار و فی امام
بعد از آن آن سرور عالی مقام	می نهد در مجلس تعلیم کلام
عالمی است که عالم چنان	که شوند اگر زاد ضاع جهان
این شرافت از شرفات عظیم	باشند و اندر هر شرف از برای عظیم
از خصایصها که مختص نبی است	که گویم تا بعد ایندم وقت نیست
ز آنکه اینهم مطلبی دارم بگو	که از دم در طریقت آن بدست
مطلبم چون شد چون الله تمام	ذکر می سازم بتوفیق امام
از در اینجا ای حکیم غم شش میر	نکته گشت از پیشتر با یک تر
ایند لایم که آید در بیان	بود بر ظاهر سه اهل زمان
با ظاهرا تفصیلا دارد و سرور	تا حقیقتا از آن باب بود
این شش چون بوسی است و تحمل طرد	یک باید ذکر کرده با سرور

بجمله
شده در اول

تا عالم منور از آفتاب استماع	در تو هم گفت و گو و صداع
سبح از بهر عوام است این بدان	ز آنکه اندر چشم باشد عقلمان
بر خاصان محبزه علم آمده	کز صفاتش یک صفت حکم آمده
تا قلان بر علم گردند کف	جایلان در جیل و ایم مبتلا
شرط آمد علم بر سخرات	تا باید حق حق از وی ثبات
صاحب علم و عقل هیچ محتاج	در جهان با کس ندارد قاطع
بر خود یابد دین نیکی سپهر	زود سازد پیش بر نماز و سجده
قتل کس که کشت قاتل را نبی	عزتش را عقل اصغر و دینی
آول و ثانای این لفظ عقل	فقه باید و آوازه معینش عقل
گردد از بهر حکیم نکته سنج	تا یقین از کمال پوشش برینج
در عرب این لفظ بر شمی غنیش	یشود اطلاق چون لفظ یس
هر لطیفی را قیص اندر بیان	آوردند از بهر توصیفش بدان
بر کتب ساء که آمد از آسمان	قلب کل بود است این قرآن بدان
قلب لا تطابت بر کل کلام	این کلامیک بود و زرق پیام
کل قرآن شده ای ز قول خداست	یک وصف ذات پاک صفتی است
روح قرآن جسم پاک صفتی است	مطهر کل نقیصات خداست
اصل قرآن باطن عقل نبی است	اینکه ظاهر کشته عقل پرست

از برای آن بی مستطاب	شرح آن ذکر است و اتم کتاب
عقل باطن عقل ظاهر و اضواء	و در دوا و تا مکش آرد و ظهور
آنچه امری که خدا صادر شود	باطن او جلد و ظاهر هر دو
اندر انیال عقل و عقل هریش	یکند اظهار تا یغیریش
ثابت آرد بر جمع حکمت	از ازل برگشته تا روز محات
اولا هر امر در باطن صدور	یابد اما عقل ظاهر در ظهور
آورد و عقل عالم با هر دو	از ازل برگشته تا یوم نشور
عقل باطن که نبند در انبیا	که بنده آگاه از سر خدا
عقل ظاهر هر چه اگر قرآن شد	بر پیغام آوری روان شد
که چه این قرآن و مکش پرست	شرح و صفا باطن پیغمبر است
اینجا که عقل در باطن صدور	است تا احکام از آن گردد صدور
از برای عقل ظاهر در جهان	که بودت سر آن دلیل حکم آن
و صحت اینهم بدین هم بدست	که دلیل عقل هر کس قول و دست
هر کسی از وی عقل خود سخن	گوید هر چه باشد اندر سخن
در جبال و قدر خلقی شده پدید	در سبکس چون عقل پیغمبر ندید
پس کلام سبکس اندر بیان	چون کلام او نباشد این بیان
هر که در عالم کن این از عا	او بود با قطع مردود و نا

بر که کردی مثل فلان گشت ام	از بخت کشته من پیغمبرم
ز آنکه این کفار از قتل غیبت	در بایش سحر پیغمبریت
پس پیغمبر نکرد این آقا	تو چه رو کردی ای مرد غا
این تبار چه آدم در بهشت	کردن لکاه او شد در گشت
ز آنکه اندر آن قتل یکدهشت	داشت بر علم سیمیه چشم دشت
زان جبهه را ندانستش ذوالجلال	شد حرام ز بهر دزد و جبهه حلال
سایه بکریت تا غدرش قبول	او خدا و باز شد از حق رسول
تاج کرمش اندر فرق سر	گفت بنهادن خدی و او کرد
گشت باب بر آفات و بهر ذکور	از ازل بگرفت تا دم نشور
وصفا آدم را اگر سازم بیان	میگشت تا دامن آخ ز زمان
خوشت آید باشد که ما زم مختصر	کانه درین ترسیت ز اندر خوب تر
پس بود قرآن محمد درسان	خاتم است او بر همه پیغمبران
است مصوم و ملت ز ازل	آن کلام الله به سبب و بدل
زینجه آیت او کلا شفاست	از برای درد پدران دهرت
علم ز هر جمل را باشد دلیل	تا رساند در کنر سلسیل
در خطر او گشت خط خط	ز آنکه او حاکم بود بر جنس و بشر
هر که قرآن اصدق دین است	خواند او که او خدا را بر کند

قرب تر از آنچه تفصیل یافت	میتواند که و محسوسات
از ما در حق تبار آن هر که کرد	او همانا با خدا کرده خبر و
معجزه با غیر معجزه استغور	فرق نهادت با این که دیو و
از عایش تبیه پیغمبریت	در شعور و جسم او طعناوت
از ضیاع عرب با آن کمال	کس نکرد این آقا اما بحال
پیش یک لفظ چو خبر مانده به کل	عقلان از فهم آن بودی غفل
امروا پس کز آفات شد	با وجودی در عرب چون او بند
صاحب فهم و کثرت بد چنان	که بنود اندر عرب شناسد این
گشت عاجز از حجاب نه نهان	رفت جای که نشد ز او نشان
پیش ایشان تو چه پیشتر نیستی	که توانی نزد ایشان پستی
بر تو که از باو شان قدری رسد	می برد خاکت بصراحتی ابد
سعی که شش از برای دوستان	کرده ام بسیار اندر این بیان
تا که تفصیلات قرآن را کمی	شرح کردم همچو دریای سمنی
باز بن اهل حق در بیان	آمد ز تو صیقل حق را زودان
یک صفات دیگر از قرآن دیگر	آورم اما بمضمونات بکر
چنانیم بعد از آن چشم کلام	ز آنکه الهامای بیامی از امام
در سبب از بهر مضمون و کلام	زان نمودم شرح مطلب مختصر

آن صفت اینست جا که کشید از	بجود و کوشش خود کن کوشار
به دست آن صورتی اندر نهان	است گویم بر تو باشد چنان
نخل اینان حقیقی شکل است	او چون صفت و صورت را جمله است
در قیامت نزد خلاق احد	آید و با آن نمایل ایستد
نخل بسیاری ثناعت میکند	با فصاحت نزد ائمه القصد
هر کسی تصدیق او را کرده است	در قیامت از عذاب استوده است
قرب قرآن بر تر از پیغمبران	باشد اندر تر از خلاق جهان
پنج کس از مرده پیغمبران	یست اندر تر سببه بالا از آن
در مقام از نخل عالم برتری	دارد و باوید معنی سبکی
از مقامش نیست بالا از مقام	در جمیع خلق عالم و استقام
ای کلام الله ناطق و در شمر	حق حق از لطف خود بنمای شمر
بر وجود ما وحست پرورین کتا	شرح او صاف تر از بهر ادا
سازد از هر کرده شیعیان	اما ذکرش نده سازد قلبیان

صفت آنست که در این صفت
نخل است که در این صفت
نخل است که در این صفت

فصل دوم در مطلب دوم از قیمت دوم
بدانکه خداوند عالم قول پذیرد که در مرتبه های این نخل خلق فرمود عقل
او است چرا که آن لطیف تر و شریف تر و پاکیزه تر از مرتبه های اینست
معلوم است نو که در جوارخ پیدا میشود هر جزو از نو که روشن تر و لطیف تر

نزدیکتر

نزدیک تر بجوارخ است هر چه دورتر کم نور تر و ظلمانی تر و کثیف تر است
پس اول آن نور که روشن تر است و صفت از است پیدا میشود از جوارخ بعد
از آن نزدیک کثیف تر است از اینست که حکما جمیع ناطق دارند که اول نیز که خدا خلق
کرد و پیش از همه چیز از عقل و ادب از آن عقل را تنزل داد و روح پیدا شد
معنی آنکه تنزل میکند از اینست که جامعی از احوال میکند و خودش بر
می آید بگو عقل در جای خود است نوری از نوری ساطع میکند و در آن نور
پست تر است از عقل و کثیف تر است هرگاه خود عقل می آید روح می شود دیگر
بایستی عقل بر طرف شود مثل آب که نجس شود و دیگر آب نیست همان نجس است
تا که تنزل عقل بر روح مثل تنزل نور نزدیک بجوارخ است پس روح نور عقل
است عقل در سه جامعی و باقیست بعد بهین سیاق روح را تنزل داد
نفس از آن پیدا شد نفس را تنزل داد و طبیعت از آن پیدا شد طبیعت را
تنزل داد ماده از آن پیدا شد ماده را تنزل داد و مثال از آن پیدا شد
مثال را تنزل داد جسم از آن پیدا شد جسم را تنزل داد و عرش از آن
پیدا شد عرش را تنزل داد و کرسی از آن پیدا شد کرسی را تنزل داد و آسمان
شمس از آن پیدا شد آسمان شمس را تنزل داد و استخوان از آن پیدا شد
و همچنین آسمان با استخوان آنکه آسمان قدر از تنزل داد و کرسی از آن پیدا شد
کرسی را تنزل داد و کرسی را پیدا شد کرسی را تنزل داد و کرسی را پیدا شد

نخل است که در این صفت
نخل است که در این صفت
نخل است که در این صفت

خاک پس آخر تنزهای عقل است در هر مرتبه تنزل آن در کشف تر
و غلط تر این تنزهات عقل است که بر روی متحرک شده باشد مثل
اگر روغن با ام تنزل کرد و متغیر با ام شد آن تنزل کرد و پست باز کرد
بر روی عقلی که پست تنزل کرد و پست درشت با ام شد و همچنین تا
پست بنزد عقل مغز همه این کشت و پست نهایت این پست تا که
هر یک بر روی دیگری کشیده شده است هرگاه بر روی آن برایش بیفتد
فلا صله ایگر بهمانند مغز و پست عیاش عقل مغز همه موجود است
از آنچه عرب عقل الب سیکوید در فارسی هم لب مغز است خداوند صاحبان
مغز را اول الالب سیکوید پس چون غلطی را پستی عرض میشود
و قتی که عقل مغز کل بنده عالم شد و همه پستها را بخود گرفت و در پس
این پستها نشست تا درین عالم است کار شد و خودی نمود این نهایت
تنزل بود و این مطلب با الهامات غیبی لاری چنین برایش آمده است
که خداوند عالم در روز ازل پس از یک جمع موجودات امر فرمود عقل که
او با دکن یعنی پست کن بمن و بر بر و پس پست کرد و بر آید که رسید
بنشانی است تنزل که رحم و شیشه مادر در هر باشد تیره که خداوند عالم
امر با در در عین اقبال منمود در بعضی یا مات جناب مولا با شرافت
و کنی یا جان منموده چنین ستفاد میشود که خداوند عالم پس از آنکه

آن وجود مبارک عقل چنین تمام عیار خلق کرد و بجهت وجود مبارکش جمیع عالم
امکان را ایجاد نمود پس از آن در عالم اجمال امر با در نمود و بجهت آنکه جوهر است
که در عالم بیش از آنکه بجهت وجود مبارک و جهت تفصیل قرار داده است
تا سیری در آنها نمود و باشد پس از آن بر ایشان معلوم شود که خداوند
او را چه قدر دوست داشته است دیگر آنکه قدر و منزلت خود شناسد و بیشتر از
پیشتر باشد چه نخواهد عالم بخلاف قبل امر فرمود و با وجود مبارک امر با در بجهت
معنی داشت از خداوند فعل معنی صادر میشود و العیاذ بالله یعنی ای
بنده من اقبال کن بسوی من که خداوند تو ام چون در این تنزل حالتش
بمقام حالت لطفه رسید بود همیشه کنایه حرکت را که در و بمقام
رسید بعد بمقام منفرد رسید بعد بمقام عظام رسید بعد از آنجا
نازده در او دمیده شد بعد از آن طفل شد و بیرون آمد از بطن مادر
و حرم خور و خورده شود گرفت و بالا رفت تا آنکه عقل پیدا کرد و پست
شد خورده خورده تر که در نهایت کمال رسید عقل را و آشکارا
شد و عقل شد چنانکه بعد تفصیل آن خواهد آمد در معرفت بقا و بجا باشد آنرا تعالی
پس در همه حال نایب تر که از در و با بر تنزل و مقام خود رسید و بطن
مآلوف خود باز کرد و دید و منبر مان بر روی امر خدا را که در پس عقل اول چیزی
بود که موجود شد از مرتبههای نهان و آخر حرکت که آشکار میشود از مرتبههای

انسان دوست پس از برای هر موجودی در ازل که قابل بسوی حق داشتند
بر جمیع ایشان امر او بر رسید ایشان روی از حق افتاد و می دبا که این عالم
باشد که از دین پس از آنکه وارد این عالم که انجمنی را در دست شدند
نظری بهر ساینده امر اقبل بر ایشان رسید بنای حرکت را که از دین طلعه شدند
بعد مضغه شدند بعد عظام شدند بعد حیات تازه در ایشان و میداشت بعد
از آن طفل شدند و پیران شدند از بطن ام خود و ام دنیا بعد خود و خور
شعر بهر ساینده تا عقل پیدا کردند بالغ شدند خود و خور و خور کردند
تا نهایت کمال رسیدند پس از آن جنبه برای در ایشان موجود شد
که در امر خیر و شر آنچه خواهند کشید پس از آن در مقام فعل چستیا رسوا
یا شتاد را قبول نمودند نفس را رسید سید بطن آله و شقی شقی فی بطن آله
خوب بد بیان آمد که یک کس کسی این نوع خیر را بیان کرده باشد این
از الهام عظیم است سلام است پس از برای هر موجودی مولود و متولد و متولد
بجای قضا می جوالم لکن کسب است ای مذموم و دهر یک مولود و دهر شش
یک مولود و دهر شش که از حق ادبار با بر قابل بسوی حق اقبال نیامدند
خود میرسد هرگاه در این راه سستی اعمال نکند بر دوی بخل مقصود و میرسد
با سولتهای می ناید در که راه الهامی راه میافتد تا در در شود و درین حشر
کردیم که عقل اول را خلق آله است و آخر خیریت که نه کار می شود

در این باب هم دلایل بسیار ذکر کردیم عارفانه یک دلیل عارفانه هم ذکر
یکم بجهت ایشان تا محروم از این فیض عظماینا باشند حال آنکه جبهه کدوم را
که اول یکاری برین جبهه است موجود بعد از این که خاک باشد مثل
میشود ساق و برگ و سبیل هم میرساند باز در آخر جبهه میشود و از وحدت
بکثرت می افتد باز موحده میشود همان جبهه بود که در اول موجود بود و آخر هم
همان بطور رسید پس بطور کلی هر چه در اول موجود شد باید در آخر
نظور هم برساند چون اغیلب را دوستی عرض میشود که اجماعی اهل اسلام است
که پیغمبر اشرف خلق خداست خدا اشرف از اولیای فریده است درین
حرف کسی را شبهه نیست پس چون اشرف خلق خدا شد چنانکه خداوند
عالم در کلام مجیدش که پیغمبر نازل کرده بیان فرموده است که بیان
اول خلق خدا ایند در جنس انسانی و سنی هم دارد و است که آن
بزرگوار اول خلق خداست پس باید که آن بزرگوار را ایند لایل شریعه
در ظهور هم آخری چه پیغمبران باشد و قتی پاید که عالم مستعد
ظهور آن بزرگوار شوند و باشد چنانکه روح در تن ظاهر میشود و اگر آنکه جمیع
تن درست و همه اعضا خلقت در جای خود شده باشد و مستعد فرما
بر داری روح شده باشد و خلقت روحی آشکار میشود و روح در تن پدید آید
کردیم از برای فرمان برداری عقل عمل کردن بتدبیر و حکایت

اولی مخلوق آن بزرگوار است تا امری و لغو و عیب نشود و بی که هرگاه کسی
بخت بندی مثلاً در میان دل بران ^{بزرگان} بختی نیست و حق بگوید
لغو است چرا که قسم کلام او را نمیکند بختی باشد باید و حق بگوید که اگر
و نه این نمر را آیه دیر است که ده باشند تا لایق شستن سلطان
باشد و آنکه تشریف فرما شود پس باید از جامع بختی بر آن که مقدّم باشد
آن بزرگوار باشد بختی باید بجهت مستعد کردن عالم از برای طاعت و قربان
بوداری آن عالمی که در پس باید لایق که عرض شد باید خجاست بختی
خاتم ^{چهارم} آن باشد اول موجود است باشد هرگاه کسی گوید که ایند لایق که در هرگاه
بختی صلی الله علیه و آله بابت آخر از کل موجود است ظاهر شود بجهت آنکه
اول خلق خلایق عالم بوده اند پس بختی است که بعد از ایشان هم خلق
سپار آید و می آیند یا آنکه بابت حضرت امیرالمومنین علیه السلام
اشرف از ایشان باشند یا آنکه صاحب الامم محل الله و آله و عجله اشرف از همه
باشد چرا که آخر از همه آمده است عرض میشود که در ایند لایق که عرض شد
شک و شبهه نیست ولی باید راه آنها را فهمید پس بدان سبب آنکه
حضرت امیر و آئمه طاهرين عليهم السلام که بعد از ایشان بودند اشرف
بودند در امور است چند اول آنکه ایشان پیغمبر بودند امام و خلفای پیغمبر
امام و خلیفه از جانب خدا است کار کنند باطن و سر پیغمبر است باطن

دست پیغمبر شریف تر از ظاهر و علانیه پیغمبر است پس از اینجهت آخر از همه
شده است با وجود آنکه بعد از کل آیه باز پیغمبر رجوع میفرماید بار
دنیا تا ظاهر و باطن مطابق شود درین مطلب دوست معلوم میشود اول آنکه
باطن ولایت از ظاهر نبوت شریف تر و بهتر است و دوم آنکه باطن
نبوت از باطن ولایت شریفتر و بهتر است پس امام پس از پیغمبر است
تا ولایت بر آن کند که باطن ولایت شریف تر است و از ظاهر نبوت
و باز هم رجوع میکنند در دنیا بعد از همه آیه تا ظاهر شود که باطن نبوت
سر باطن ولایت است باز بختی شرف است پس ظاهر بختی از ظاهر ولایت
باطن بختی از باطن ولایت اگر چه باطن ولایت از ظاهر بختی شرف باشد با وجود
آنکه بعد از این بختی است بختی است میشود که همه این چهار نفس و لواحد
و طبیعت واحدی است که در حقیقت یک شخصند که بصورت های مختلف
تجلی کرده اند چنانکه کتاب خدا و سنت رسول با بدالات میکنند و اما بجا
دیگر از این مطلب آنکه خلق اول باید در طور متوخر باشد چنانکه اگر در
از و رو پس قد آن بزرگوار باشد بود از جمیع کلیات و جزئیات
منی بختی که قول بدن درست میشود بطور کلی و بعد روح در انظار
میشود و بعد از ظهور روح باز بدن در نشو و نماست و از او تحلیل میرود
و بدل میرسد بچنین عقل پس از روح پیدا میشود بعد از ظهور عقل

باز روح باقیست قوت و منف در روح پیدا میشود این امر محبت
 مصالح این دنیا است و همچنین نبات در عالم پیدا شد پس از جا و بعد از
 نبات جا و باقیست زیا و کم میشود حیوان پیدا میشود پس از نبات باقیست
 باقیست زیا و کم میشود و همچنین حیوان پس از نبات و نبات پس از حیوان
 مع ذلک خلق باز یار و کم میشود و نوع کامل پس از نوع ناقص است پس
 همچنین حضرت پیغمبر است پس از کلیات سایر خلق پس از کلیه مخلوق
 جمادات و حیوان و نبات و انبیا و بعد هر یک از اینها باز ظاهر
 میشود و حتی انبیا هم بعد از پیغمبر هستند که هر شیوه مثل حضرت عیسی
 و ادیس و خضر و ایس و زمان رجعت بجهت حضرت پیغمبر و اول
 او حضرت قائم صلوات الله و سلامه علیه لکن بهوش بشری نیستند تابع
 این شریع انور باشند از جهتی که بعد از ظهور کامل انصافهای سابق
 عیاسیت همه تابع کامل باشند بلکه هر ناقصی هم که بعد موجود میشود
 باید تابع کامل باشد مثل آنکه بعد از ظهور روح کل بدن باید تابع روح باشد
 بعد از ظهور عقل روح و تن باید تابع باشد بجهت این کلمات نظر را که در
 جمادی دیگر نخواهی یافت در این مطلب هم همین قدر بیان گفتیم تا
 تا حدی که برایشان نشود در ضبطش حالت خطر را بهم رسانند و آنکه تفریق
 در بیان نظمش انشاء الله با معنومات عالم بیان می شود

آمدیم اندیم به تفصیل ذکر
 چون بنای آفرینش را گذارد
 بر توی از نور و روی خود نمود
 عقل اشرف آمد ز کل وجود
 تا نایه ادعای برتر
 مصدر ایسا و کل ممکنات
 بعد از آن عقل خلاق و جید
 روح پدید شد از آن نور جلای
 یک اندر تبه آمد پست تر
 بعد از آن از روح نوری در ظهور
 تا فزایدان پس نوری از نفس درین
 از طبیعت ماده آمد بدین
 بعد از آن جسمی که در شش عرض شد
 این تامل چون با مرداد کرد
 از قهر هم بر توی ظاهر نمود
 نور آتش بعد از آن سده هوا
 از هوا هم آب آمد خوشگوار

گمان بود کیفیت خلق بشود
 در از آن خالق با عدل و داد
 عقل اول آمد از آن در وجود
 ز آنکه پیش از روی و کمر چهری نبود
 یا که اندر مقابل همسر
 اوست چک از بر تا نبات
 که در سطح نور و روحی است
 که بدی همایش نور و احوال
 که بد آن از ملک نور و ادگر
 آمد و شد نفس پیدا با هر دو
 گشت ایسا و طبیعت بعد از آن
 پس مثال از روی خداوند است
 جمله افلاک بر این محو شد
 آمد و آمد از دور و قهر
 زان که آتش باید در وجود
 است تا عالم جانند با نوا
 تا شود بر کل عالم آب یار

ز اب هم چون گشت نوری جلوه کرد	شذ روی ایجاد خاک مستطرد
این تنه را که آمد در نظر	بدست بالنتب کشف از یکدیگر
بجو بادامی که در وی پوستهاست	تشریش ابتدا اما انتهاست
اینرا تب از برای قتل پرست	باش از این خیر هم فریاد است
تب مطلب ازین مطلب بایب	از بایغم بعد منها خطر آب
که نبود این پوستها از قتل	اندر این عالم منیف در شکل
چون نشست اندر پس این پوستها	اشکارا شد چو شمس از غشی
آنگنان خود را در این عالم نمود	که مثل خورشید پیش هر وجود
ای قتل آتما شاید بر این	ست از فرموده خلق آفرین
در تنه آن آنچه ممکن بود کرد	آنکه به از جمله مخلوق منهد
این وجود حاصل اندر ازل	و مرا در بر داد حق لم یزل
گفت بنابرست برین وزیر	تا شوی بر حالت عالم بصیر
است منظورم ازین او بر جان	تا نایم فضل خود بر تو عیان
امرا و بر را بتو کردم از آن	که شوی دهن تو ز تنه آن
چون نمودم خلقت کامل عیار	از برای امر این صفت این لیل و نهار
با جمیع خلق عالم هر چه هست	خلق کردم بهر است از ذرات
تا که در صفت در میان آمدم کمی	گویم از دایمی بی پایان نمی

اندر

نقد روان فرو خود نکات	هر یکی وصفی است از آن پاک است
امرا و بر بر این کردم ترا	تا که آنکه کردی از تفسیر ما
بگو تا وصف تو کردم چنان	که اندر و حیران شود کل جهان
ای جسم با که است این نبود	بلکه در وی بود پس اگر ام وجود
خو اتم شانت نایم انگار	اندرین عالم بایل روزگار
بر شانت آنچه می آمد بگفت	گفته ام موجود کل از اشغفت
ای کلام تمام عالم با تمام	است تفسیرت دیکن تا تمام
تا تا می شست می نزد ما	نیست ممکن تا که کرد بر عا
آن بود سری از اسرار جهان	پیکس آنکه نیکو در آن
جز من و تو با علی مر تفسی	نیست آنکه زبان بجل ما سوا
شردیکر اندرین ادب بود	گویم از هر تو از وی سند
چون خداوند جهان اندر ازل	کرد ظاهر ذات پاکش در خلل
گفت هستی لایزال و لم یزل	اندرای ذاتم ای علام مثل
خواست در این امر نباید باد	تکل شئی تا که اقل و جهه
از برای امر ابر از جلیل	شاهد ببار خود است ایندیل
تا نایم سیر اندر نکات	بگو اندر فایده ای حیات
تا فراید حیرت اندر حیرتش	در عبودیت کند هر خطه غش

ستاد بر آن کرده کس باین	تا با مرد ز اندرین اهل زمان
ذکر این ز الهام غیب لایم	با طاعت همدست بوفیق امام
گشت تا سرش بر تفسیر آمده	و چون غوغا شش آنم تقریر آمده
در خرابیهای غیبی بنیان	سایه تا آنکه گشت ایندم عیان
و هر چون اندر تقاضا مقتضا	کرد و فکشت سر ما مضی
بعد از آن که بتفسیر بیان	برد پوشش از کف کروی بیان
آنکه آید و آید والا مقام	ثابت غنیمت خدای لایم
ز امر حق چون در منزل افتاد	از مقام قرب حق یعنی افتاد
از بیانم لکاسنای رم	از آنکه در وی هست سر کفای کم
ساکنان این بایتم رم کن	و بخوان آن گفتگوی مکن
چین ایجاد استخدا می پند و ال	مشورت بر گشت از آن چنان
گشت خواهم خلقی آرم در وجود	تا بر بند از خانم دم حله سود
پس چه میگویند در این امری تنین	مصلحت دیدت چه باشد کین
عرض کرد آن سید عایجاب	در خطاب فالتش اندر جواب
هر چه خواهی کن مبارای دگر	عزیزایت نیست چیزی در نظر
نیت در مکن برای تو قرین	رای رای مشتای ای فرین
در حدیث قدسی بطلب بیان	خوب تر گفته بوقت بازخوان

گشت

گشت موسی خداوند سما	کن طاعت تا که کردی شل ما
در طاعت مثل من کردی چنان	که هنوز حق ز تو کرد عیان
دست تو کرد و دید الله در امور	از ازل تا حق صور و بعد صور
عکس نورت چون قدر تخیل طور	بر موسی شعله کرد و در ظهور
بعد از صوت در آن صورت ادا	میشود آفتاب هم باشد ز ما
که چه میکرد و ز لطف تو ادا	لیک ایجادش بود از ایجاد ما
اندک که از مطلب افتادیم دور	این مثل هم اندر ایجاد ضرور
اختصار آبر سر مطلب رویم	پس چه صادر ساخته حق قدیم
افتد در او را تشریف داد حق	که گشت از مرکز بهضم طبق
تا بحالش حال لطفه شد بدید	بعد از حق امر قبل در رسید
لطفه چون بر امر حق قبال کرد	منزل اندر عین لایم و قاف کرد
مضعف شد منزل کیش بر بعد از آن	شد عظام حکم پسین روح روان
ز هر علاج عارفان مسعود	با شد این تا بعد اصل وجود
بعد از آن بروی رقی آواز قم	در رسید و شد بیرون از طبق ام
بعد از آن که دید کم کم باشور	عقل زان پس کرد اندر وی ظهور
بعد از آن بالغ شد آن نیکو نهاد	در ترقی بود هر دم تا نهاد
باز کرد دید اندر ایجاد که بود	در ازل آن مظهر حق و دود

باینجا که شادان که در میمید و بجز کز آن

کل شتی بوج الاصلین بود	مغیش سپیدی نیکو ولد
برو فرمان خدا ای نیا م	در جمع امر آن والا مقام
عقل شتی بود که اول خلق شد	از خلاق پیش از شتی بند
اندر آخر هم شود او آشکار	در عوالم تا الا روز شمار
از برای همه وجودی در ازل	این حسبر داد حق لم یزل
ز آنکه این بدو را طاعت امتحان	خوب در تفسیر آمد این بیان
احتیاری هم درین کرده کرد	داد بر کل خلاق فرد مشد
بعد از آنکه با دانه اختیار	مختلف گشتند درین آشکار
بعضشان عن اختیار شد شقی	بعض دیگر با صلاح و تقی
ایک و نموده شقی در بطن اثم	با شقاوت عیش و تماخویش کم
میکنند در دهر از راه غرور	تا که کرد و بدتر از کلب عقور
پر سعیدی هم که میکرد سعید	طشش این باشد که کفتم ای سعید
بطن اثم است اینجا پچ پچ	جز در ارت نیست در وی پچ پچ
ای برادر دل درین دنیا بسند	که در بر دین آفت گزند
سر مطلب را خباب مولوی	خوش بیان فرموده اند مشوی
چیت دنیا از خدا غافل شدن	نه قیامش و نه فرقه و نه زدن
در چه خوش فرموده ما را صطفی	حت دنیا اس کل بر خطا

بر خاصان هست دنیا مرتبه	از برای امر عقب مزرعی
غیر ازین دیگر ندارد حاصلی	سر مطلب این که از ایل و لی
خوب در تفسیر آمد این بیان	با اجازه صاحب الضرران
گویند که کسی در این زمان	کرده باشد سر مطلب بیان
این زاهدان است حق را زودان	بود که این چنین اندر بیان
ورنه مثل بود کاین سه نهان	این چنین آسان بیاید بیان
چو که در انج گشت این مطلب جا	که بود اشرف ز کل ماسوا
این وجود خاص کمال خلق بود	آنچه که پیش از او خلقی نبود
نیت منکر شیعه و شی در آن	هست این تفصیل در اجارشان
در ظهور آخر تر از منبر ان	آمد او با نسل پاکش در جهان
تا رسایه خشت کمان بر کادوان	از زمان خویش تا آخر زمان
یک مثال خوب آمد در نظر	بر خطا بر گشتن خیر البش
روح و قوی ظاهر آید در بدن	که شود عفت تمامی جزع تن
چونکه عضا جا بجا در جای خود	خلق گشت و روح در وی عرضه
حق در وی بعد از آن ظاهر شود	تا محیر سازد شش از نیک و بد
علت آخر ظهور عقل کل	بود از این باب و شد ختم نسل
یک مثل هم عا میانه آورم	بعد از آن اندر سر مطلب دوم

پادشاهی منزلی شایسته داشت	خاندانش صبح و شام و عصر و چاشت
مجلسش با متصل آراسته	مینمودند آچنان که خواسته
شاه از آن پس اندر آن منزل قرار	میکرفت از برترق و ترقی کار
تا اینکه دید منزل با صفا	شده نمی آمد برون از خلعتا
پس برای منزل سلطان دین	خادمان بایست تا منزل تنین
کرد و آنکه در پس پرده حجاب	اندر آید با هزاران آب و آب
آنکه دینش سلطان قمر	تا نماید پنج دین تا بولوشه
یکت خادوم بر او بنمیزان	که بنده اند در مریش پاسبان
آنچه آیینی که اندر هر زمان	هر یک آوردند بذر آیین آن
بر آن احکامشان منوع شد	که از این مهمل آن مطالب فرع بد
آب چون آمد تینم باطل است	حکمرهای پیش از آن پس ماطل است
حکم حکم او بود من بعد از آن	از زمان بگرفت تا آخر زمان
ز آنکه او همت با جمعه فرع	بچه آسیت است و کیفیات قمع
منشیان عاجل از بختی گشتند	که پس از وی اولیائی آمدند
باید ایشان اشرف از وی نصیب	بوده باشند اسی محقق درین سب
چون چنین شد خاقیت بر او	مخضر نمود و دلایش را بگو
ورنه مهمل ماند این مطلب چنان	اگر کشد تا دامن آخر زمان

همین بیا جانا تو قدری کوشش دار	تا که سازم بهر کوشش کوششوار
از بیانات لطیف نماز کم	چون شدی گاه منمانا ز کم
تا سازم جان نیاز نماز تو	کردی از این باب اهل راز تو
گفتگوی در او صاف بجای	بودند اندر مقامات و ل
هر وقتی تابع امر منی است	تو که آنرا کرده حق اندر منی است
از برای هر یک از پیغمبران	یک خلیفه کرد و ظاهر از اینان
حقایق اندرین نیلی حصار	تا نماید وین در آشکار
باطن سست بنی را آشکار	باید او بنماید اندر روز کار
یک اندر اوین هم نکته است	که از آن بسیار کس آگاه نیست
اندر ایشان هم کمی از مکر کار	اگر داد از ازل پروردگار
تا که این دو با وجود یکدیگر	امر حق بارده کم کم پیش تر
میشود معلوم زمین مطلب دوست	که یکی ظاهر و دیگری سطر
نکته مهمل آمد اینجا و رفیق	لفظ حق مثل باید اسی رفیق
تا که این مشکل شود آسان باین	در زکات خست قدرت این بدین
که ز حده این مطالب تا برون	اندر آید تا ایسم را چون
با که یم من تو رفیق آ که	سر مطلب را و ل به اشتباه
اول میدان و دو حالت در بشر	باطن و ظاهر همه بود ز ما صادر

باطن بعضی شریف و خوب تر	ظاهر از ظاهر عظمی شخصی و کر
در وی و یا بنی این قسم دان	ظاهر آقا باطنش بازم بیان
باطنی ظاهر می کند بنی است	به تفاوت آنچنان اندر ولایت
یک ستر باطن کن و ل	هست از عکس باطن شخص بنی
ظاهرش با ظاهرش دان بخین	بعد و اسوده بر جایت نشین
ختم کن برین که شد مطلب طویل	شت و شو کن دست و دوز سبیل
باز کوزان پس بیانات و کر	که بود از اسرار حق و اکر

فصل سیم از مطلب دوم از قسمت دوم معانی مفصل که

قبل ازین نام بریم مجبوریم که اگر دریم که ایچکه هرگاه بهار و تابان ما نیم نیست
به آنکه چون یافتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله اشرف مخلوقات است
و بالاتر از همه موجودات است حتی از عقلمانی مخلوق بالاتر است
و از فساد و مای ایشان برتر است هیچکس را مدد که از جوره پیغمبر
صلی الله علیه و آله نیست چه که از جنس او اگر در مردم بودی حکما
خلق با مقام رسیدند می آخر بعد از نهایت ترقی کردن بمقام رسالت
رسیدند می نتایج است که رعیت کثرت ریاضت و عبادت بنی شود
و پیغمبر گردد و چون محالست که پیغمبر شود و این دلیل آنست که از جوره و آقا
پیغمبر صلی الله علیه و آله در خلق نیست چنانکه از جوره و آقا است خدا

در خلق

در خلق نیست بر چون تمام ایشان بالاتر شد از ادراک خلق پرده است
پس معرفت آن مقام اصلا برای خلق ممکن نیست هیچکس با مقام نتواند رسید
چون ثابت نمودیم پیش که نگاه خلق از شعاع ایشان خلق شده اند ایستادیم
و نخست که شعاع هر صاحب شعاع باطنی شباهت با آن صاحب
شعاع دارد و چنانکه شعاع قیام در زردی و گرمی و درشتی شبیه
آفتاب است و شعاع ماه در سفیدی و سردی شبیه ماه است پس بخین
شعاع ایشان هم لامحال شباهت با ایشان دارد و بمضمون آیه شریفه
قل انما انما نبشركم و انما در مقام دیگر فرموده اند که شیعه ما بنور
خدا متصل تر است از شعاع آفتاب بافتاب شیعه را شیعه گفته
بجهت آنکه از شعاع ایشان خلق شده اند مشابعت و متابعت ایشان نموده
در اخلاق و افعال و اقوال ایشان بنیان برین مقام تشیع رسیدند و
شیعه شدند آینه وجود ایشان آینه صفات و لطیف شد که نایده آن نور
متقدس شد و آینه سبب با نای آن بزرگوار شدند لامحال مطابق
شدند در بعضی صفت با آن بزرگوار لکن بذات نه نمود باقی مطابق نباشند
بنی نمی که عکس آفتاب در آینه مطابق است با آفتاب آسمان در صفت
و مخالف است با او و ذرات پس شیعه با صاحب شعاع در صفت
شباهت دارند و ذرات و لای در صفات و اخلاق و احوال

بجای رسانیده است که مخاطب بلمان آمل الپت خطاب فرموده
 باوجود این باز او رعیت است و آن بزرگوار را باب اول است و
 او بنده لاکن نکته باریکی در نظر آید از عالم غیب بعضی دوست
 میرسانم غایت که مطلق لغزشی در حقیقت و حق سیزده نور متحرک
 شده است ایشان از ذات مقدس آن بزرگوار قیمت دارند بضمون
 اخباری که حضرت ختمی آب میفرماید در توصیف خلقت مبارک خود را
 با آن سیزده نور مقدس که آن محمد و او سلطان محمد است تا محمد فیه
 کلام العکاسه فی افضل نبی اسرائیل برادر ایشان میباشند
 اینها از ذات مبارک آن بزرگوار ایشان شرکت دارند بلکه یک نور واحد
 تفسیر آنکه خداوند بنمبر منفریاید آنکه تعلق خلق عظیم یعنی خلایق
 توای بنمبر بسیار بزرگ است باری مقصود از این بیان شباهت شیعه
 بود به بنمبر در باب رعیت و معافه در حق آنکه صلوات الله علیه پس
 خداوند هم در آیین نه وجود شیعیان که رعیت بودند عکس مرتبها
 و مقامهای بنمبر را انداخت تا با آن عکس بنمبر خود را بشناسند و
 معرفت آن بپند هر گاه نه این بود که عکس از قباب در آینه نهاده
 بود هرگز آینه سنگ فلان معرفت آفتاب چنانست را حاصل کردی
 پس چون عکس آفتاب در دل آینه افتاد آفتاب خود را از برای

آینه بآن عکس صفت کرد و آن وصف را آیت خود قرار داد و در نزد
 آینه آینه را محسوس شد شناختن آفتاب با یو اسطه آفتاب را
 شناخت و چنین هر گاه حضرت بنمبر صلی الله علیه و آله عکس
 خود را در آینه میبیند در آینه وجودشان پیداخته بود احدی
 معرفت او را حاصل نکردی و لاکن حال که انداخته است بآن عکس
 میتوان از او صفات حمیده ایشان استخراج بهرسانند و بآن جهت
 متحد کردند و متصل به حال مبارک ایشان برسند از آن عکس شرح
 مقامات بنمبر که باعث اعتقاد متقین میشود استنباط میکند بآن
 و اسطه اعتقاد و معرفتها و مقامهای بنمبر صلی الله علیه و آله میتوان
 بهم برسانند آنچه او صفاتی که در شان وجود مبارک ایشان در لوح وجود
 ایشان نوشته شده است بعلم لفظ عالم میشوند مقصود از معانی صفات آنها
 معانیست که در آن عکس صورت پذیر گرفته است و آینه وجود
 شیعه شرح داده شده است شیعه هر چه گوید و بفهمد از این مقامات
 تا مقام توحید و کیفیت ثبوت الهی را از لوح وجود خود استنباط میکند
 آنچه شایسته فهم دست از آن عکس شایسته نماید این همه
 گفتگو را بجهت آنست که ثابت نمائیم تا بعضی که شخص رعیت با غیر رعیت
 که انبیا و اولیا باشد بذات خدا هیچ وجه تمیز ندارند بلکه بشتیت

آسی که وجود مبارک خاتم النبیین است صلوات الله علیه و آله و خواجه
رسید پس شیعه کتاب مبینی است که در اثبات شده است جمع علوم
و تکلیفها و عقاید که از او خواسته اند هر کس بآن حروف عالم
گردیزد این مطالب آگاهی بهم میرساند لکن آن حروف را نمیتوان خواند
مگر استناد به کمال که است از ابجد آن گاه نماید شخص و بعد کتاب
از ابجد و تا آنکه عالم گردد و در این علم شخصی که کمال یابد ای فرزند
شیعیان ملاحظه فرمایید و بهما فیه بهید و در این باب بهما فیه که
و در کلمه علم که یاد گرفته اند و دعای مقام چنین میفرماید که قدری از او ضامن
شرایف ایشان را ذکر کرده ایم با و پس در این باب بنویسم که محبت
دست رعیت بدان نبوت یا ولایت ایشان برسد با وجود
این کفرشان بجدی طلوع کرده است که خود را بآن اندرز گرفته اند
تمام معجزات پیغمبر از حق پیغمبر آخر الزمان هیچ میدانند و سهل
شمرده اند و قسمی که میگویند این ملا محمد و ملا جعفر این بایان که آورده اند
نقضیت همه کس میتوان این چنین خبر را بگوید و باید و میسر
و امام جعفر صادق را خطاب ملا محمد و ملا جعفر میکنند و الله اعلم
مژداند امیرش را باین حرمت باطلوبت ملاقات کردن جایز نیست
خدا و رسول و اولیا با جمیع شیعیان و دوستان بر ایشان است میکنند

تاریخ است همین قدر هم در بیان معاد کفایت میکند است
تعالی را بتوفیق خداوند در نظم شیرین بیان خواهم نمود صد هزار مرتبه
شکر مخلص خداوند را که شان رفعت و منزلت فراز یافته و دوستان
قرآن قدری است که در آن گاه این اشتباه را این منافقین در میان
مسلمانان غایب است از عوام چهار بار به شبهه بنید ازند

پیش معنی معانی را بداند که	خواستم آرام مضبوطات بگو
دیدم آنرا بشوایان بر دوشم	ذکر نمودند چون روح و جسم
سند و علوی شرح آن قرار	داوود استی و صورت اسکار
کرد اندر خلق بهر استیاز	بچه بعد از امتحان شان ایاز
شرح مطلب اند مجهول اندران	ز آنکه این مطلب بدی تباران
قدری اندم غلط کرده اند	یاد آن مجهول معلوم آدم
کفتم این بهتر که قدری شرح آن	که بود سخیل بایرم در بیان
تا برون آیند خلق از اشتباه	راه حق آیند از ضلالت
معنی مناسبتی منسل به ایشان	واضح آید همچو خورشید جهان
چونکه فهمیدی بهر اثر است	از جمیع خلق از اعلا و پست
از جمیع فصحاء و عقلمندان	است بیرون فرقی پس از آنها
فرق با خلق چون هست و او	تکلیفی مالک آلا و همه

اینکس را مدر که از جو را د	فیت کویم از نجه بابت ای مؤ
جنس او هرگاه در مردم بد	بار یا منت جمله پنجه شدی
این حکایت را در اول مصدر	کشته ام با شمع و لبته بخاک
تا بدانی این محال مستغ	هست هر کس میکند این طمع
در حقیقت نشانی از نسل نبات	ما در اول مختلف در خطاست
ذات پنجه بود چون ذرات هو	فیت اندر خلق کم کن کشتو
شان در دفع بود از هر جهات	که بود پیرون زور که مکنات
چون بعضی کردی که اندر انتقام	پس نخواهد رسید از فاعل عام
بدیشان شیعیان هم قدرشان	در دفع است از نایر خلق جهان
در شرافت طاعتی او صفایشان	قدرش را میکند مردم بیان
تا بدانی قدر ایشان را کمی	پس از روی سپاس بپایان نمی
خلقشان از نور پاک مصطفی است	که بر و رقیبای مکن تا خدایت
زیجته نوعی شباهت این سیر	دور در آن ذرات پاک مستطیر
چون شعاع آفتاب و زرش	در تواتر آن استان کر میش
بالعرض کرد و شبیه آفتاب	یک ذات است عبادت و لباب
تا شعاع شمس تابان اندر او است	با بعضی امور خلق او است
ای قتل آتش باشد بر این	هست ای سالک برو نیکو سپین

اینکه

اینکه میگوید رسول خوش بایم	شیعیان با نور لاینا م
مشعل تر از شعاع آفتاب	جمله آفتاب این را بیاب
شعله تابان مسلمان ما	باشد اندر و هر چون ضو و ضیا
این مقام از بر شان چه دست داد	دید و در خود حالت روز فوآد
نور ما را کل نمایند شدند	ز آنکه اندر بنده که بنده شدند
در صفت موصوف با وضو کبی است	لیک اندر ذات شخص و کبریت
فیت تشبیهی برای ذرات	در جمع خلق بل مرتشان
که چه خلق و خویشان کرد و چنان	که شود سلمان و متا در جهان
با وجود این صفت را بابت فیت	در رعیت یکسان و نوعی است
پیش خود بلکه با فوآت ان	مقتضی در تق و تق ایجهان
شیعیان که خبر داده بنی	افضلند از انبیا ی موسوی
الله و دو اولیای انتخاب	باشند این تفصیل را نیکو بیاب
ز آنکه ایشان در طور اول شعاع	بوده در باطن بطا هر بسم و عا
در زیارت شرح کردم پیشتر	که بخوابی خوب در آنجا نگر
قبر پنجه بود قلب و ل	کرد استی چنین سرا حو ل
در رعیت شیعیان کاندند	از شعاع شعله ایشان بدند
چون دریشان کشت ثابت نصیحت	نیزین جبهه فصل شدند در مکنات

این دو دود و آب که می دهند	جگر از ذرات پیغمبر می دهند
این خبر را داد از روی صفا	در ازل بر کل عالم مصطفی
جمله یک نوریم از نور خدا	در حقیقت نیستیم از جسم جدا
هر که مادر امیکن از هم جدا	او بود هر دو درگاه خدا
در حقیقت نش از من زنا هست	مادر او متصل اندر خطاست
اتفاق که کرده ابر شیعیان	شد در ازل خلق تا آخر زمان
عکس قدر رتبه پیغمبران	پرتو افکن که اندر قلبشان
تا که عالم ساخت اندر قدرشان	از خوف آمد برون آن برزخ
ز آن بجای که در آن عکس بود	قلبش را آنچنان صاف نمود
که مقام رتبه خیر الانام	جلوه کرد در قلبشان شد بانام
که در اول حضرت ختمی مآب	عکس خود را همچو نور و تاب
می شکندی قلب شیعیان	بچکس وقت نبود از سر آن
معرفت در حقش بودی محال	بچو زت پاک حتی لایزال
قدرش از مجهول اندکی آنچنان	که نیاید وصف آن اندر بیان
شکر که اطلاق رب العالمین	گشت حاصل بر جمیع مؤمنین
این پیش از توفیق چند و حساب	که ندید هیچ موجودی بخواب
از معانی معنی مغنی است آن	که از آن عکس صورت کرد عیان

اندر آیه وجود شیعیان	شرح هر کیفیت از روی بیان
هر چه گوید شیعه است با آن	از وجود خویش کرد این بیان
آنچه شایسته بود در هر مقام	میکنند تحقیق از خود لا کلام
ز آنکه عکس انبیا باشد دلیل	رفته رفته تا کن رسپس
این دلایل در بیان آمد آن	که بذات پاک خلاق جهان
بچکس از کل موجود که هست	روندار در خواه اعلا خواهد است
اشرف موجود ششم انبیاست	و عرفا گفت زان پس بدرست
این اشاره بر این بود امی پسین	قدر خود را دان جانمی و نشین
شیعیان رسم یک کتاب معتقدند	که در او ثبت است یقینات چند
علماء از اعتقاد اتی گزیدند	خواستار نقش بود نقش اندر
بر که عالم بر حره فاش شود	تر مطلب را تواند بی برد
پیش خود آکا بی آن شکل است	تا که پیر کا علی ارد به است
است از اجداد آن بانبر	سازد مشن آن یکایمی دادگر
بعد از امداری بنام زود به و	که بپخته در جمیع گفت گو
مشکلی دارم ز دوشتم پرس	بخواند از برای پند پرس
این مقامات که کرد سیم ذکر	بر ششم انبیاء با لفظ بکر
که تا ما را خدای لایب نام	ذکر فرمود است با القاب تمام

در کلام الله با صد استرام
از برای این وجودی که جلال
از پدید می آید و در آنست حرام
منکر آیین پیغمبر شوند
نام احمد یا محمد را که حق
این مکان برینده اسم انتخاب
بعد منکر بر کلام الله شود
در جای حسن و برای یک و کر
جان و مال و عرضشان باشد حلال
با ملاقات و طهت پس حرام
نعت حق با بر آیین شان
ختم کن بر این بکده زین مقام
از چنین اشخاص با صد نه زیاده

آنچه که ماست کرد و خواست عام
در مثل آتش مال و در احوال
که بخوبی و نیت خود که امام
خود مسلمان باشد و کافر شوند
هم ایشان وضع کرد و از سبق
نظر تلامذهم کنند از خطاب
جمله بنامید استخفاف چند
نورین او اندر خیل بشر
ایجابات حق است و در احوال
باشد اندر حق ایشان با قیام
و قدر رفته تا دم آخر زین
مشقم خواهر شد این مقام
که بود و در ترصد مده قوم عاد

فصل چهارم از مطلب دوم از مضمون دوم مکرر در این
رساله و رساله پیش عرض کردیم که خداوند عالم مطلق است
یعنی از هر چه جزو است مقدس است و نیاز است حاجت هیچ چیز را
ندارد و خلق را از برای حاجتی آفریده است بلکه محض خود و کرم خلق را

اگر چه از مطلب هم نمیدانست از برای حاجتی بسیار مشکل است لکن زین
و تقاضای منجیکه باین شد نشان هم گاهی هم میرسانند بدین است که
و سبب کمالات را خداوند از برای رفع حاجت خود کرد و از بعضی که محتاج
بایشان بهر چه بوده و نیست بلکه خلق محتاج باویند از جمله احتیاج خلق
یکه اسباب است که به سبب رفع حاجت خلق میشود و خداوند عالم از
بیت خود که می که دارد و مصلیهای خلق را نوبت بر آورد و یکس بر چ
نوبت باو داد تا بعد از قابلیت و در بطور رسالت و از جمله مصلیهای
خلق که است که هر یک از آنها بر این قابلیت خود از خداوند اسباب را
طالب شدند از برای وجودی خود مثلا نظر کنید باین که از زمین
آید اینست که اگر حرارت آفتاب زیاد و از این باشد بکجه خواهد آمد
سوخت پر من و همش فکر که از خداوند اعتدال در باب او و در شان آنست که
خدا را حرارت بسیار بر مصلی مکن که ملاقات آن نیست حقیقت شکست
اینست که خداوند اسباب را فراهم بیاورد که حرارت مثبت تو بود و عجب
بر مصلی که هر که آن حرارت مثبت تو بود عجب بر مصلی ما خواهد بود
تا بد شد بکجه تمام عالم خواهد سوخت آنگاه رقی اعز است در دنیا
ما از این عجاایب قرار و در آن پس چندین عجب بر ما بعد از این
بجه کمال برسانند و همچنین چشم تو میگوید خداوند امر طاعت مقدس را

از تجلی نور چشم هر کس که بخواهد بال کسبش از آن بر حق تبارک و تعالی
 آید ایم معدوم خواهد شد پس استعدادهایم که نورشیت خود را یک
 در نه بر طریقی که خواهیم که در دنیا بین طریقیها قرار ده که پس از
 چنین حجاب بر طریقیها تا به طریقیهایم و از آن نور مستقیم شویم و همچنین
 بر چیزی در هر جا که در حقش است طاعت بقدر قابلیتش را در اولیاد
 بماند مقدار فیض طالب است و آنقدر فیض غنی و مکرر پس همان
 حجابهای معین بچند آنکه کم و زیاد فیض بواسطه مخلوط بودن باشد میشود
 نمی چنانکه کم شدن حرارت بواسطه آنست که قدری سردی در آن شود
 و همچنین بر خلاف آن کم شدن نور بواسطه خل شدن خلعت میشود
 بگذر هر چه می که صد و او کمتر باشد قوت و استوار تر میشود
 پس جمیع خلق در هر جا که باشد مقدار معینی را از فیض خدا طالب باشند
 و هر کس آنقدر که خداوند زیاده و از آنرا در این وضع کند هر که زیاده از آن باشد
 بلاکت این است چنانکه کس طالب بقای خود و دنیا باشد هر کس کسی را
 که زیاده از خداوند عالم جمیع موجودات را چنان خلق نمود که کسان باشند
 تا همه کس طالب فیض شوند بدون سبب همه طالب فیض خالص باشند
 و هر کس منظر چنین خیال کنند آنست که خلعت در محل مشیت باشد
 مانند در مقام همه کس کسان بودند بصورت یک چیز بود و بعدا متعدد

یکه اگر اصل فیض خالص بود و یک چیز است و یک نور است که در برای آن یک
 نور نهایی و قدی نیست بلکه نوع و هر سائید و زیادت است که آن
 در مقدار سراسر چونکه بسیار است می داشت تفصیل از جهت وجود هر یک
 و بطور آنکه در دنیا در هر چه در آنچه تفصیل برادر بود تفصیل نبود بحد که
 دیگر هیچ تفصیل ممکن نبود که ظاهر نماید پس جمیع موجودات هر یک
 بحسب مقام خود تفصیل انتخاب و باشند بمثل حرف تخی که اول
 آن الف است پس از آن با سبب تا بگوید آیه حضرت و نه حرف خروشا
 بعد الف هر یک بمقام خود و صفی از آن اینها اول سینه آتا هر یک
 بجای خود موجودات را هم چنین بدان که خداوند عالم هر یک را بحد
 ترجمه آن کلمه آمده بآنسبب که در فرموده اند از پر تو وجود و تفسیری از آن
 که تا سوره انجیل عرض و است تا بگوید از آنکه ایجاد موجودات بچندین مقدار
 شدند هر کس که این منظور بود جمیع این تفسیر کنون را در پوششیت
 بود و خداوند از زیادت لطف خاصی که با انتخاب و است اوصاف شریف
 این را تفصیل انداخت تا آنکه محتشش با ایشان معلوم نماید باینجه ایجاد
 موجودات را نمود چون موجود است پس از ایجاد در مقام امر بحسب
 قویات و استعداد اصل و اختیار مختلف الحال شدند و بعدا بسیار
 بر یکدیگر می رسد و آنچه که در اتفاق و تفسیرش می بینی می آسان شد

تفسیر

انگشته را به میدی و از او پس بخوابی این آسمان از زمین هم همین طور
در گردش اند و جمع عالم اسبابند بعضی از برای بعضی آسمانها در گردشند
و زمینها در سکون باد و زلزله و آبها جاری هستند و با کون این شایسته
میشود و جابل می پسندد که این اسبابها خود در گردش است و بیانات
اسید با اسباب دارد و چشم محبت با اسباب دوخته است و بیانات
چهارت این اسباب حرکت دهند و در این مصنوعات از صانع است
که ظاهر عیان و از کتم عدم اسباب باین عجز و به شوری که می شود این
مصنوعات که کوزا بعل آورد و آگاهی بانی که جمع موجود است که آنها هستند
چگونه متصل در حرکت میباشند اینها یک سبب اند بر یک سبب خداوند
عالم است پس لازم است بر هر ذی نفسی که سبب را پیدا کند تا شریک باشد
سبب را با سبب شریک کند که عین شریکست باری جمع این اوضاع که
می بینی آسمانی شیت خدا هستند و جلوه که بهای می باشند بگو اگر بعضی
میگویم همه باین تفصیل شیت آگاهی هستند و هنوز شیت آگاهی در هر عالم
اسباب آن عالم است در عالم مناجا اهل بدان که گنند و کار خداوند
عالم است هر امر را بطور خویش خود موجود میازد این مقدمه بود
که در این باب سببهای بسیار حل میشود و هرگاه درست کسی بگوید این
سببها هر یک با بیت از بهای فیض خداوند که آن فیض خاص از آن

باب جاری میازد هر کس که طالب آن فیض خاص باشد از خداوند در عین
طلب باید و بآن باب خاص کند و از آن باب فیض یاب شود خداوند هم در آنجا
مبین خود چنین فرموده است ای شریفه و اترابیت من اربابها بخوان
و بآن شراطش عمل نما تا فیوضات رحمانه را مشاهده نمایی بقرار خداوند حرکت
کنی از باب خانه و دخل ثواب در دستر خانه استخوان بهم بر بانه هرگاه بخوابی
در خیر باب در خانه در آنجا ساهما معطل خواهی شد بعد هم بهیچ حاصل در آنجا
تر نیست بخرتیب از برای تو چیزی دیگر معلوم نیست و چرا که این امر است
محال عرضی که دولت پس در هر کاری باب انکار را پیدا کن تا مطلب
رسی عزیز من روشنی چراغ شعله چراغ را یافتن است اگر تو طالب روشنائی
هستی برو چراغ را پیدا کن خداوند عالم از حکمت خود هرگز داده است که شک
از آتش نفی خلق برسد و وسط چراغ از جهت که چراغ خاک حال آن غار
غشی است هرگاه بخوابی این فیض را از دیوار طلب نمایی نخواهد شد
این محالست بلکه تحصیل چیزی را خواهی که شیت خدا در آن تعلق گرفته
این محالست چیزی را که خدا خلق کرده است تو تحصیل کنی و بگذارد جمع امور
بهین خواهی که عرض شد جمع تعب و کلفت مردم از آنست که مطلب
های خود را از عذاب خودشان بچینند از اینست که هرگز مطلب نمیشد
هرگاه بخاطرت برسد که کلام شام را اینجا بخلاف سابق نمائست چرا که

پیش ازین گفتید که چشم را باید پوشید سبب ساز باید ملاحظه
 کرد و میگوئیم با آنجا چنین گفتیم اینجا چنین پنج منافات با یکدیگر ندارد و هرگاه در
 گوشش هیچی هر دو یکی میشود در کلام امام علیه السلام اختلاف نیست و نکته
 آنکه اگر کسی از مصلحت ایشان نداند مختلف نماید عرض میکنم که در اینجا گفتیم
 که در آن در میان یکدیگر و از آنرا باید طلب کرد و در چشم را باید سبب ساز
 گذاشت و حاجت را از او خواست اسباب را مصلحت نیست و در هر کوه غیر
 از آنست که در راستی و کار سازد و در هر کوهی که در راه خانه که در راه
 بدان از باقی کار سازانند را بجهت این کار که حاجت نیست قرار داده
 در بر آورنده حاجت تو چنین قدرت است که سبب ساز رسانند کان بر مصلحت
 تو مقرر فرموده که ازین باب توبه رسانند شرافت در همین قدرت است
 با وجود این تو متوسل این باب شوی و چشم از سبب ساز مپوشی مثل آنکه
 حضرت ختمی کتب صلی الله علیه و آله و سلم با صاحب خاص که در مصلحت بود و با زبان
 حال چنین میفرمودند که هرگاه میخواهید مودت خود را بکم چشم از سبب ساز بپوشانید
 منصرف از سبب ساز با چون منصرف نموده بپوشان آن ما را هم از آنست بلایه
 تا خدای خود را تو حید کرده همیشه اصل صحت تو حید نیست و پس در را
 مستقل و کار ساز نباید داشت همین قدر حرمت از آنرا باید داشت که در
 خانه کار ساز است حرمتش لازم است از با یکدیگر باید با هر کار ساز را بپوشانند

البته نیست

رفت و از کار ساز آنچه میخواهید خواست مثل آنکه شخص که بری ز ساخت و چنین
 در برای آن قرار داد و از هر دوری یکسوی بخشی انعام میفرمود و از دوری پول
 میداد و از دوری دیگر گندم و از دوری دیگر برنج و گندم هر کس هر چه
 میخواست از آنرا که مقرر شده بود با گذر میرفت و میطلبید آنهم اجابت
 میشود پس نه احتیقه در آن عطا نمیدادند عطا همه از آن صاحب خانه میشد
 و از آنرا اندر سپردن میداد و همچنین خداوند عالم نیز مای بسیار که
 میفرماید بوی خرنهای رحمت خود باز کرده است از هر باب که بخواهی بپوش
 میداد پس قرار بر این ده عزیز من طالب هر چه بخواهی که هستی بدان
 فیض بر تو آن فیض را در این هرگاه میخواهی که مژگن شوی پیش آتش رود و هرگاه
 سردی خواهی در بخیال و در تشنه آب بجز کر سندان بجز چشم از ملاحظه
 پوشش صاحب خانه را ملاحظه کن خانه را شریک با صاحب خانه کن پس جمیع
 مخلوق باطنی خرنهای فیض خداوند هر یک از برای دیگری و خرنه
 و مظهر رحمت خداوند از اندرون اینجا نهار رحمتهای خدا پرده میاید مثل
 آنکه روح تو در اندرون تن قنایست هر عضوی از اعضای تو جاسوسی
 هستند بسوی آن روح تو آن روح پنهان از هر عضوی اظهار امری میکنند
 و چنین از هر باب اظهار امر را از کارهای خود میکنند پس این چنانکه
 با بپوشانند از برای روح تو هم هرگاه مضمی داشته باشی از باب راه

کوشش بر من و میرساند هرگاه چندی بخوابد از باب چشم بر من و میرساند
هرگاه چندی بخوابد بر من از دست باد میرساند و همچنین هیچ موجود است

و سالیهای خدایند

مطلب آن چون فصل چارمین	حالت چارم آمدتسیرین
آنچنان ضعف و نفاقت داد	که ز نام رشت از دستم رفت
مذکر آن مرض بودم خوش	که سر دخی گفت از چشمم کوشش
که بر من بازده مرا خطاب	که چرا فرستد ای ذلیل
حق بودن آوردت از فرود که	قرن اندر قرن دادت زند که
تا نماند شرح حال ما بیا ن	از برای شیعیان دوستان
این باینکه مطلب از آنجا که است	رشته رفته تا به چنان است
عرض کردم ای دلگیر کیناست	جان ز چون دادیم از لغات
از نفاقت هم ترا که است برار	تا که اندر تو سن مکتوت سوار
کردم و نامم بر میدان خیال	بعد گویم شرح تفسیر شال
آنچنانکه عالمی آرام بر جسد	آودم شان خوب و خندان می بخت
شکر تو در صیقل حق داد که	حالت شد خوب بکه خوب تر
ز آنکه اندر عیش صحت داشتیم	خوب از اینش خود پنداشتم
حال فهمیدم که آنخواب بود	شئی بود و لاشتم لاشی بود

صد هزاران گفتا کشته چید	در وجودم اندرین لطف چید
گشت و نامم کرد چون کویان	که از آن اسرار با بر من عیان
یشوی و او درین شب سراسر	که گویم سترهای آن ستر با
ذکر ستر خالق از من و سما	یک نزد باطلان باشد خطا
بعد یک و شکر سگوت معنوی	مولوی هم در بیان شوی
بود ساکت مدتی آن حق پرست	مرد و از گفتار کمال بربست
آمد اندر گفت آن شیرین کلام	تا که از الهامات غیب لایام
تا مبادا که کنند عجیبی کان	خود خواهی کرد بعد از دوستان
و نقری دیگر برای نسخ باب	بعد از آن فرمود آن عاچناب
صبر میابست تا خون شیر شد	مدتی این مشنوی تا خیر شد
خون گرد و شیر شیرین خوش	تا زاید بخت تو فرزند تو
خون فاسد در وجودم شیر شد	بر من هم این چنین تغییر شد
آدم تا ذکر سازم شش حال	این زمان باذن ایشان در حال
دریدج صاحب العصر زمان	از ملال آرام بردن اندر دکان
سری از اسرار حق اندر پان	اندر این مطلب برای بنده کان
تا شوی آگاه از اسرار هو	کوشش و دل داده شود اسرار حق
هست مستغنی ز هر چیز این بدای	پیش ازین گفتیم که خلاق جهان

ذات پاکش سپید از پرست
خلق را از هر حاجت نازید
بکدام شیء جمله محتاج و نیند
بر هر کاری ضرور اسبابها
را ز کرد و در امور از برشان
حق تعالی بسم ز راه مرمت
می نماید تا که عذری برشان
یا زبان حال کنی بکنات
متصل گویند با آن به مثال
یکه قدر حاجت آرد و بطل
رفش فرا قدر استعداده
در کشاند و وی را خدین نشد
از تنهایی و محبوب شد
زده که پیش کرده یا که کم
می کنند احسان تا این سوال
شخصی از عین تنهت این سوال
از چه دره مخلوق را خلق کرد

اندرین عالم چو عطا و پیرست
خواست تا لطفش کند پل من مرید
آینجا که یکدیگر می فارغ نیند
جمله دارند تا ابراب تا
تا شوند اسوده خاطر در جهان
حاجت ایشان روا با کرم
پیش حق باقی نماند این بدین
در سوخته از زبر تا بیست
فضل خود را لطف کن شامل حال
تا کردیم اندرین عالم
در جمیع حال ما ای ذوالعطا
تا منور و نورانی تا شب
عده و مع و عا قیاس را و
تکرار میکنی سیر و اندر حد
متصل از استعدادهای به مثال
کرد و از من باید از ان قبیل مثال
خلق ترا از ازل کیان نکرد

تا که حق را جلای طالب شوند
کشمش منظور تو را این سکر
خلقش راه آید تا ابد
تا نیاید سر خلقت را کسی
حق نکرد این سوالات تا قیام
باری اگر گشت دهی تدریج
ایستد رسید آنکه خلقت و دود
کان وجود آید به کامل بسیار
کرد اندر بد و خلاق جهان
علت غایت بصل الذی
از برای خلقت اشیا تمام
از خدا یک فعل سر زد و ازل
خلق کردیدند با تفصیل تمام
پس تمام خلق تفسیری است
اصل فیض خاص خالق هم بکسیت
نیست بالذات محدود از بر آن
مثل اشیا بر آن غایب

در صفات ذات قدری به برند
باشد این کاغذ شیت ذوالجلال
کاغذ آینه است یکسان یک و
اندرین مطلب چو دریا و نهر
در ضلالت مانده چو مقدم غلام
اگت ما زم ز سته انجمن
خلق کرده از پاکش یک وجود
که تمام خلق را زود آشکار
تا کند قدرش درین عالم عیان
گشت زمین با بیکان تنی مومن
او بود علت الی روز قیام
ما بقی از نور آن اعلا مثل
رفته رفته تا الی یوم قیام
خواه املا خواه ادله خواهد
هر که بپند و یقین از اولیت
چنانیت تیر بهش باشد بدین
بست تفسیری بدانم ام کتاب

که خدا فرموده اند و صفت او
چون چنین شد خلق را به مختلف
قاعده تفسیر اینست ای رفیق
چون الف زان بعد با و تا و جسم
جدا و صافند لیکن جا به جا
بجای و صفت الف را می کنند
و صفت هر یک در خواصها نشان
هر که اند هر مقامی اقتست
پیشتر از آن هم نخواهد هیچ کس
که چه بر وجهی که بساو کنند
آنچه او صافیکه هر کس میکند
و صفتی که قابل اند و صفت او است
بعد از اینکه پیشتر شد ای رفیق
اختلاف ندی در امر شد
طیبت و طاهر نامی را و جو و
که بخوابی نسیم مطلب پیشتر
چون کی شد آسمان و یک زمین

نمایی بود بر صفتش میز هر
خلق شد چون نایب جدا تا الف
و تبه و تبه است از شریط طریق
تا با خرو صفت آذات قدیم
ینت در پیشان جوی هو و خط
لیک افتد روی که از همنسیده اند
بست اندر حق موصوف این بدینا
حمد او ثانیست قدر و می است
بست و بیکفایه این قدر بس
بچه کرم سپید کرد و خود متسند
مثل شجاعت اینچو پان بود
ذات پاک مر تضرع ذوات است
مختلف شرط است اندر این طریق
در اندازد آتش انقضی شد
و در حق از بر لطف و فضل خود
و در باقی و با نفس و در کمر
یک که شد و یکی عرشین

دیگری است و شد و بیون و کر
آن یکی در طبع و خواص لطیف
بالتبع شیرین تلخ اندر ازل
در بیان آن که کفتم پیشتر
تا بیاید است مطلب را یکی
چونکه ثابت شد که باید تفاوت
چون چنین شد که شیا با تمام
چون تفاوت در میان آن و تفاوت
هر یکی طالب بخشش نیست
که با الطاف کن هباب کار
مسکت شاز ااجا بت کرد کار
چون خدا هم کار با اسبابها
آنچه اسبابیکه حق ایجاد کرد
بود و در فعل او متکلفانست
اینجه اسباب بر آنجناب
از اصطلاح دیگر از برش پاس
علی کلا استینان به ند

آن در آمد نبات خوش شمر
آن یکی از بی تمیزی شد کثیف
گشت اشیا از آن تعد و شغل
که بخوابی غیب آنجا در کمر
چون از دیدای سپیدان نمی
با شد اندر خلق اشیا بخلاف
با تفاوت خلقشان شد لا کلام
هر یکی بنسب و یک کاری نهاد
گشته اند اندر سؤال و جواب
تا سبب شد بر مدار روزگار
که در فارغ ساخت از آن شرط
میکند از بر فسخ باب تا
بر دنت پاک آن یکتا می فرد
شرح این مطلب بود بی حراف
هر یکی یکا آیتی به حساب
بود ای پاک ازین سنا پراس
مبشر از آن جنبش میکنند

کریانه بختیش استین	کسی تواند که خیشش ایستین
پس در این صورت پیش استین	بر سبب نماندستین
بسیب بخت بگذر از سبب	تا درین بخت کنی تو حیدر
چون جویمان بر سبب قائل شو	بلکه هرگز اندر وایل شو
پس عاقلان خنجر کاسی کند	که سبب را بر خود سازد سبب
جمله اشیا بر سبب بر یکدیگر	هست یک نوعی سببها که
رو سبب را درین مطلب بیاب	تا شوی از جام فیضش کامیاب
صانعی از بر مصنوعات هست	که آورد در کمالش از زوالت
جمله موجودات آلات ویند	به اجازة وی کی حیشش کنند
هر سبب بر سبب الی است	یک در وی زان سبب حالتیت
این سببها جلوه آن حضرت اند	دل بر این اسبابها نالکند
دان سند در کار با باشد خدا	این جز را محض صادق بما
داد و فرمود استخواند و دهد	آنچه خواهد میشود کس را چه
که بکارش آورد چون و چرا	ز آنکه باشد او بر او ز رفیع
پس سببها هر یک بابی جدا	باشد از بر فیوضات خدا
یک از سببها یک فیضی عطا	پیدا در خور حاجات ما
طالب هر فیض هر کس می شود	باید بسته سوی آن درود

تا شود از فیض اندر کامیاب	و در این ذکر هست در اتم کتاب
که خدا فرموده به سبب مصطفی	رو تو در هر خانه من با و ابرها
تا بیاید ستر ستر خانه را	کن عمل مشکین تو این پیمان را
پس هر کاری خدا باید قرار	داد و زان باب از ویت را برادر
غیر این اسباب حیرانی بود	از برایت که جانان تا ابد
روشنی خواهی چنانچه را بیاب	تا شوی از صوفی نورش کامیاب
خواهش از دور اندر روشنی	که کنی آدم نه تو روشنی
در جمیع مورد این شرط از خدا	شد مگر بر جمیع ما سوی
انسیا و اولی را که دکار	که دما مور از برای این قرار
جمله بر تعلیم این امر آمدند	رهنما از جانب داد شدند
برنج خسته های خلق ای و بیاب	هست زین بابت که رو بر غیر باب
کرده اند و خویش را اندر تعب	بجک انداختند از این سبب
هر که بر باب حقیقی کرد و رو	نزد حق پیدا نموده آب و رو
پس تو هم جاناکر ای جان کن	روی خود با صدق بر این باب کن
تا که نعمتهای حق بر تو حلال	کرد و انقضی که کشته ذوال کلال
کیت باب از او امر خدا	که بود او صانعش اندر و انقضی
نام پاکش اندرین عالم علینیت	غیر ازین هر کس بداند اولیت

باب حاجات جمع کلمات	اوست بیک از بر تپش است
حق حق ایند در خانه خدایت	منکرش ز این پیغمبر جد است
بر مدینه علم او بابت و بس	اندر آسمان نه در دایه یکس
این ندمن کویم خدا فرموده است	ز آنکه وصفش چکاز دوی است
کس نداند قدر او را جز خدا	آنچه ممکن بود پیغمبر داد
کرد از هر حبسین آنگار	باقی بهفته زد کردگار
ز آنکه آن پرده به از فنام ناک	ز استماعش کل عالم در هراس
او فادای اگر قدری باین	میشد از قدرش درین عالم عیان
با وجود اینکه قدرش آسمان	کرد از این خلق خلاق جهان
خلق بسیار می خدایش خواهند	چکاز اندر خلالت ماندند
اگر گفتندی از آن ناکستون	می نیدانم چه میشد اسی حیا
همچو کس نشاخت او را جز خدا	بعد از آن چه خبر نیکو لقا
چون چنین شد وصف او را جز خدا	کس نباشد تا بتعریف آورد
ختم کن بر این و بگذر برین مقام	ز آنکه این شد مختصر از ایام
روح است را خدا باید کند	لفظ پیغمبر او باید کند

فضل خجیم از مطلب سیم در مقصد چهارم
بدانکه این مرکب است از ده قبضه اول آن خاک است که بان

خدا بر آن خلق شد دست دوم قبضه از فلک قرص است که از آن روح
و خلق شد است نیم قبضه از فلک عطار است که از آن فکر و خلق شد
چهارم قبضه از فلک زهره است که از آن خیال و خلق شد است پنجم قبضه
از فلک شمس است که از آن ماده و خلق شد است ششم قبضه از فلک
یمرخ است که از آن واهمه و خلق شد است هفتم قبضه از فلک مشتری
که از آن علم و خلق شد است هشتم قبضه از فلک زحل است که
از آن عقل و آفریده شده است نهم قبضه از کرسی است که از آن سنه
و خلق شده است دهم قبضه از عرش است که از آن دل و آفریده
شده است چون این سلسله هم دانسته شد که حضرت پیغمبر بحکم شریف
خود اشرف است از عرش و کرسی و افلاک و زمینها و هر چه در آنهاست
پس آن بزرگوار بحکم شریف خود بیک ذره از ناخنهای خود اشرف
و اعلم است از جمیع اهل آسمان و زمین قدرت همان ذره ناخن
قدر و غلبه و علم و فضل و کمال آن افضل و ارفع است از جمیع موجودات
چرا که جسم مبارک او اشرف از کل ماسوی است یعنی که یک قطعه از فلک
قدر از جمیع زمین اشرف و اقوی و لطیف است و همچنان قطعه از آفتاب
از کل زمین و اهل زمین نوزاد تر و لطیف تر و بهتر است و هم چنین
قطعه از عرش از کل آسمان و زمین اهل آنها شریف تر و بهتر است

پس بین قانون که خداوند عالم در خلقت موجودت قرار داده ثابت کردیم که
 جسم نفیس مبارک ایشان شرف از جمیع موجودت است چون قدری از
 اصطلاح آگاهی یافتی واضح تر گویم تا کامل تر شوی بدانکه آنچه عرض میکنم از چهار
 ائمه صلوات الله علیه بشما خبر میدهم بشرطیکه دم نکنی یک سر موی آن
 بزرگوار در راهی جمیع آن صفات تا یکدیگر ذکر شد باشد از این جهت است که
 ایشان سایه ندانند خواب و پیداری ایشان یکسان بود و فصول این
 ایشان یافت نمیشد مگر وقتی که عذاب میخواستند یافت شود از این سبب است
 که بعد از وفات تا سه روز در قبر بودند و بعد پنهان شدند هرگاه و نمودند
 کسی بنشیند قبر امیکو و نمیدید مبارک ایشان از اینست که ایشان را
 موت نبود مگر بنحویش خود ایشان از اینست که هیچ سیم آلتی بر ایشان نگذاشته
 نمی شد مگر باذن ایشان این مسئله را حتی شمر و لا اله الا الله همید و در دین
 شهادت حضرت خضر را که بجز مبارک آن بزرگوار نهادن و خضر نیز ختمید که
 میاید از حضرت اذن بگیرد تا ببرد از فوت حضرت هم اذن داد بجز
 آن خضر شریف مبارک را برید چون جسد مبارک ایشان فوق کل رتبه حیات
 بودند و فیض جمیع حیات بر سطح جسم وجود مبارک ایشان بود پس چگونه چرخ
 که در پرتو ایشان همرسیده بودند نسبت با ایشان تصرف بهم میرسانید هرگز
 جز ندم بکل نخواهد شد این مسئله واضح است در نزد جمیع عقلا مسئله

دیگر

دیگر عرض می شود که واضح است بر جمیع موجودت موافق کتاب خداست
 رسول و اجماع مسلمین که پیغمبر صلی الله علیه و آله اول ماخلق الله است
 چون چنین شد باید در رتبه و مقام پیش از همه مخلوقات باشد و در هر
 عالم در عالم عقل مبادیت عقل ایشان پیشتر از همه عقلها باشد در
 عالم روح روح او پیش از همه روحها باشد در عالم نفس نفس او پیش
 از همه نفسها باشد در عالم جسم جسم او عبادیت پیش از همه جسمها باشد
 پس باجماع مسلمین خداوند اول جسم شریف ایشان را خلق کرد بعد از شعاع
 جسم ایشان عرش را خلق کرد چنانکه در احادیث بسیار رسیده است
 و قرآن بآن نازل شده است تسبیح و تسبیح بآن قرار دارند پس از آن
 که این مطلب فیهده شد بدانکه جمیع موجودت را از پروردگار مبارک
 ایشان خداوند خلق فرمود بعد مطیع و متقاد ایشان ساخت مثل شعاع
 آفتاب که چگونه مطیع و متقاد است بر آفتاب نور چراغ ساکن است بکون
 او در حرکت است بحرکت او بحوکات معنوی وجود آن برپا است
 بالتفاوت و پس بر جمیع موجودت خلق شایسته خداوند عالم از شعاع
 آن وجود مبارک فرموده است او منیر بر همه آنهاست چگونه احدی با ایشان
 متقابلا تواند کرد یا افضل تواند بود چگونه کسی را چیزی باشد که از ایشان
 با و نرسیده باشد چگونه کسی را چیزی باشد که از ملکات ایشان بیرون

رفته باشد آنچه چنانکه کل موجود در انداز ایشان است و خودشان ملک ایشانند
 مالک کل اند چه در حین عطا چه بعد از عطا قدری تأمل کن و متوجه شو چون
 ایجادشان از ایشان شد چگونه خواهد بود نسبت مردم ایشان آینه نیست
 که همه مردم غلام و کنیز ایشان خواهند بود آینه نیست که ایشان همه چیز را
 تصرف عیبشند از مردم آه هرگاه مردم همین قدر مقام رسالت را
 نمکین میکردند هیچ فضیلتی را انکار نمیکردند هرگاه ترا حوصله بود مرا فراموشی
 قیله در بسیار و کمی از ایشان فضیلتهای ایشان را بعضی دوستان میراث
 نموده اند که منکرین فضایل منکر مقام رسالت اند هرگاه بعضی بشنوند فروع
 ادب و معانی و مایه از او ایراد بپرون خواهند رفت طاقت شنیدن بایک
 شان ندارند چه جای قبول کردن هرگاه هسته را کنی که ایشان منیر باشند
 مردم بر تو نور او پس از آن بنایت تعجب کنی بلکه این مسئله فهمیدنش
 بر شما آسان میشود که ایشان در همه جا حاضر و در همه جا مطلع و همه چیز عالم
 حایت همه چیز بسته بود ایشان حیات همه چیز بدست تمام نباتات
 همه چیز توجیه ایشان حرکت و سکون همه اشیا با جاذبه ایشان حدیث
 صحیح از قول امام علیه السلام امینست که میفرمایند هر نفسی که فرو میرود
 به جمع وجود و هر ذی حیاتی که می فرو میرود بجهت بر آوردن ملک و دیگر مأمور است
 که بر میآورد آینه ملک از برای هر ذی نفسی از ذن مأمور می باشد و برودن

می آردند

می آردند از این حدیث شریف حل جمیع مطالب که عرض کردم میشود هیچ
 شبهه باقی نماند در نفی ایشان از الله توفیق الله طاهرین شیرین بیان

نظم	خواهم نمود التماس دعا و درم
عیناید وای امر خدا	فضل غم مطلب سیم ادا
سهل و آسان کرد فیض بیان	متصدش را از برای دوستان
که زود قبضه وجودت آفرید	کوید از قول خداوند وحید
ز ان تن پرستی را خلقت نمود	اول آن قبضه از خاک بود
قبضه برداشت حتی داد و کرد	از برای روح زان خاک قر
تا شود ز ان باب نفس محترم	روح وی زان خلق نمود و کرد
بر گرفت و کرد خلقت فکر آن	از عطار و قبضه من بعد از آن
بر گرفت و کرد ایجاد خیال	قبضه زان خاک زهره به مثال
قبضه برداشت اندر هسته ادا	ز آسمان شمس با جنوع و صنیعا
بعد قنوت کرد بر کل فرد فرد	ماده مخلوق را ایجاد کرد
با عدالت شئی در موضع نهاد	هر که هر چه تاقیت داشت داد
قبضه برداشت ز انوهم آفرید	بعد از آن زان خاک قریخ انوحید
بر گرفت از مشتری آبا بکلم	قبضه دیگر برای خلق علم
از برای دین خود میعاد کرد	علم را زان قبضه چون ایجاد کرد

عقل را ایجاد کرد و اندر ازل	قبضه دیگر از افلاک زحل
بر گرفت و صدوزان کرد و پیکار	قبضه از افلاک کرسی کرد کار
بر گرفت و قلب عالم آفرید	در دهم یک قبضه از عرض محمد
در ازل با حکمت آن خلاق هر دو	خلق انسان ازین ده قبضه کرد
عقل مشکل شد و لطف لایم	با هزاران فکر و الهام امام
که بگوید سر خلقت را که چیست	و رنه کس را بدو این تقوه نیست
که شود این مطلب مشکل ادا	با زبان سهل و آسان ای فتی
زین مطالبه اندارد کس خبر	تا نباشد لطف بیان را جبر
که شوی اگر ز سرسته ماسوا	تا که نماید بر پیشان انبیا
این بیانات که من کردم ادا	اینقدر میدان تو ای نیکو لقا
پیش خود چیزی نگفتم این بدین	جله تفسیری بود از کشفشان
بعد از آن کن هر کوشش کوثر	چون چنین شد قول ما را کوشش
ایچنان احشدر باشی در خار	تا شوی ز جام وحدت با ده خوار
با چو مست افاد کن و بیان	مست و ده پیش او فتی در این جهان
می دانند آنکه در عالم چه هست	مست و ده پیش از زور هست
بست اما سوی آن بسته خلق	این نتیجه سر وحدت یا خلق
ز آنکه در اینجا نذر دره نهان	شرطها باشد که ناید در بیان

عالم معنی حرف است و کلام	می بخند این بود قول امام
هر کلامی رشته اش اینجا کجاست	آبروی لفظها کلام بر بیخاست
گفتگو شان جمله از خود و کلام	است بر قانون اشراف این
که بنحوی است آن آموختن	سلب باید کرد این اجزای تن
تا مجرد کردی میسکو نهاد	پایع اندر خود نه پسنی خبر خود
از زمان زلال سخنوری و شان	میثوی در کف کردی نشان
گفتگو مان پزبان کرد و بیان	با چو افلاطون و عیسی بعد از آن
رشته مطلب که در کف دوشتم	پنج دانه از چهره بکذاشتم
از چه بابت آدم در این بیان	که نایم کشف اسرار نهان
در تفکر بودم و در این خیال	که زاهدات عینی لایزال
داد بر قلبم خبر در آن زمان	رشته ات را ما کستیم این بدین
بعد از آنکه این مطالب بیان	میثود کمتر خصوصاً ستم
خواستم زین سراپا هم با خبر	کرد و اندر دهر این منج نبر
آنچه گفتی اندرین مطلب بر است	که چه اندر کل عالم یک کس است
این زمان از رشته اول بیان	کن تفصیل از برای شیعیان
چون رسید از حق بعلم خطاب	گفته سمعاً طاعتاً اندر جواب
بعد از آن بر شرح مطلب تا فتم	یک بهتر ستم مطلب یا فتم

از برایم زین نغمه فغی چه بد
 ساککا باز آدم اندر بیان
 کوشش دل داد و بیا مطلب بیا
 بعد ازین مطلب شود بار یک تر
 تا بیا به ستم مطلب را کنی
 ستم مطلب زین شل و پشته شد
 اشرفیت و هشت برکت وجود
 بلکه میگذره ز سوی آفتاب
 قدر و لطف و علم و فصاحت و کمال
 ذات پاک او محیط عالم است
 غیر حق کسی نیست تا محض او را
 چونکه از وحدت بکثرت پاک شد
 این صفت مخصوص آن علایق
 خواب و بیداری و یکسان بر
 هیچ قسم و آنست و حر و برادر
 تا بخودی از نشان در عقد دل
 افتد ز این سلسله واضح بدست

چونکه خنجر را بان حجه که است
 خلق آتش را بنزد آتش کرد
 خنجرم خلقت نمی برد از آن
 خنجرم را از آن ده ای تهندا
 چونکه است عاقل و از آفتاب
 بعد از آن بر سر آتش از قفا
 بعد ازین هر جنبشی اندر جهان
 زانکه او دلی بکل مرهوت
 غیر از در خلق حق جنبند و نیست
 و زمیندانی ز گفت اب به بند
 جسم نفس و روح و عقل آفتاب
 از برای خلقت اشیا تمام
 مالک ملک است در ملک وجود
 نیست کس را در مقابل ایستد
 زانکه اشیا پیشان تملکند
 علم و فضل و دانش هر ذی حیات
 با وجود این که از هر ه بود
 خنجر از آن امر چون از نداشت
 آن پدید و بعد کشتی شاه فرد
 که ندارد و از آن امی شاه جهان
 تا بریزم خونت ای خون خدا
 حاجتش اگر دوزخ است و آفتاب
 ز دوزخ نیزه از زه جو و جفا
 یعنی آن از جنبش ایشان بدن
 پس هر جنبش بدان جنبند و است
 که تو میدانی بگو واضح که کسیت
 تا نیاید وین آئینت گزند
 دان منیر است و شعاع آفتاب
 ز اول خلقت الی روز قیام
 زانکه خلق از پر تو او گشته بود
 او عای فضل با ایشان کند
 که تو نهد از فضیلت دم نهند
 باشد از ایشان ز بر تائیات
 فضل خود در زردشان نشان کند

<p>بجمله عالم از انباشت از ذکر زانکه اولاد تصرف کرده اند عادلند و شئی در موضع قرار در قیامت هم ز این باب است و در حق جنتی هر کس که است مستحق هر کجا کرد و روان که همین قدر از مقام انبیا در فضایل آن کسی منکر نبود عیشها کردند می اندر این جهان متصل بودند در نشو و نما فکرشان و ذکرشان در وصل با از معانی و بیان بلو ابرسا مشکف میکشت هر دم بزرگان که ز دل سسده لایق چنان اینچنان ایشان بدیندی جلال حاضر دنیا طرچو کون چه مکان بر حیات بر حیات ممکنات</p>	<p>عبد است نند کل تافح صور قابل هر چیز هر کس آن دهند میدهند اما باذن کردگار دشمنان ز بندرتق و فوق کار حکم ایشان در حق و جاریست میکند ایشان چو دوزخ چو جنان خلق و وقف میشدند از اولیا میوه خوردند می زان نخل جود شاد و خرم جمله با اهل زمان چشم پوشیدند ز کل با سوا کان بدی محبوب خاص کردگار میشد می از و زان پس از نا حالشان چو سخالت کرد بیان که نیاید و صفشان اندر بیان که ز برای خیر حق بود آن محال جمله میدیدند ایشان را عیان از ایشان شرط آمد اندر جهات</p>
--	--

<p>امر ممکن را بر قسمی قوام صیغ کر این فیض عظمی از حال شرح مبحث این مطالب پیشتر ختم کن پر دین شبانه که گفت سطلب چهارم در بیان حقیقت معراج است</p>	<p>نیز هستند ایشان لا روز قیام کرده غفلت مانده در تیر ضلال ذکر شد اینجا از آن شد مختصر وقت دیگر ذکر بنابر سرگذشت</p>
---	---

این سلسله است بسیار مشکل که عقلهای حکما و علما در آن حیران مانده است
 اختلافات زیاد در این سلسله و تقشده است هر یک بطرق و طریق
 بیان کرده اند که درست هئیده نمی شود خودش آن هم بحقیقت آن با قرار
 خودشان نرسیده اند بعضی انکار طریق معروف میان سلفین را کرده
 و بعضی انقضیه تسلیم و تصدیق کرده اند باز خانه اینها آبادان قلیله از
 حکما هم گفته آن بر خورده خاموش شده خلاصه بطوریکه بر پیله عوام و خواص
 در حقیقت معرفت آن معلوم شود تا الا الان نشده است متر آن نیست
 که این سلسله شریف محتاج بعلما می بسیار است که تا آن علما را ندانند
 ممکن نیست این سلسله را بطور حقیقت بفهمند و بکنه آن برسند اگر چه
 بعضی از اینجاست که در ایند و ز زمان واقف شده اند بسیار شاکست
 بر اینکار این نوع گفتگو را که شش بدینند انقید حوصله ندارند که وقت
 و سوغت در این کیفیت داشته باشند که تحصیل مراتب را باین تحصیل

نماید پس با قضای حکمت میبایست بطریق اجمال اشاره ازین مطلب شود
تا آنکه استحضاری فی الجمله بهم برسانند تا آنکه بعضی نشانه را قه قبول
این مطلب را نمایند و تصدیق کنند در هر صورت با دیدهای میانه
تر مطلب را میبایست بیان کرد تا هسته آهسته صیت هلام کوششان
بخورد و قدری از جبل ظاهری بیرون آیند اول دلیل حکمت طبیعی در مطلب
بنمایم بعد از آنکه توفیق آید دلیل حکمت معنوی بیان میکنیم تا اهل صورت
و معنی هر دو مستفیض شوند و بهره ور گردند تا آنکه در راه هدایت که هیچ مختصرا
که عرض کردم باید نشانه شود تا بتوجه چهارده نور متقدس نباشد
محالست که یک کلمه آن برشته تحریر در آید خداوند ادب باین بیان این
مطلب اول استعانت از تو میجویم بعد از انبیا و اولیای تو که مرا
یار می کنند با الهام غیبی رسی خود تا آنکه از حده این مطلب عطا بقانون
شرعیت غرآبرایم از جسته تکیه این مطلب که بسیاری از علماء اختیار
ساخته بقبولی سالها در اثبات آن سعی نموده اند آخر مثل مسئله از نمود
این ضعیف بنوای مدد و فضل شما چگونه میتواند که از حده این مطلب
بر آید مگر ضعیف که عظیم را چگونه تواند بدد شما از جا برکنند و بدد
شما که تواند بسیار مسئله رد و بدل نماید چیزی که در باب استحباب
دعا بیان حاجت همینان قلب شده آیه وافی براه ادعوی استجب کلمات

که اند

که ما را بشوق معنوی در آورده و در ادب شریع بیان نموده است عرض
میشود که این مسئله را پیش از آنکه نمودیم که محتاج به عبارات چند است که بسیار
ضرورت دارد و در حقیقت تمام از آن جمله اول علم بنده سه عیاشه دویم
علم بقیس سیم علم

و اول اینها هرگاه اینان علم را با حقیقت ندانند از این مسئله
بطور حقیقت بهره نبرده است و بعد در علمای که عرض کردم باید شخص
ساک کماهی هم برسانند تا بهره از مسئله بیرون از آن جمله یکی علم طبعی
بود کیفیت از اجمال بعضی دوستان میرسانم تا ندانند که مطلب
معنوی عرض کردم باقی علوم را هرگاه غافل باشند بروند و در عالم
انها تحصیل نمایند چون این رساله کجایش شرح آنها را ندارد و هرگاه
ذکرش شود متوجهی به خدا و من کاغذ شود عذر دیگر اینکه ساک هم بیاید
نه ایجه جنبشی و کوششی نماید تا آن علم از برای او پس از فهمیدن لذت
بدیهی مثل تن پروران بخور و نجوای نباشد مثل مرد میراثی که قدر مال را
نمیداند و هم قدر این علومات را نداند پس بداند که حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله در هر عالمی از عالمها قلب است و آیت یکا که حق سبحانه
و تعالی است در آن رتبه در رتبه دیگر در عالم صورت بهتر که دل است

که خلاصه بدن است بقسمی که لطیف تر از جمیع اجزای بدن است اما مراد از دل
نه آن تنگ گوشت است که در وسط سینه نهان واقع شده است زیرا
که آن گوشت غلیظ تر و سخت تر از گوشت های بدن است چنانکه گاهی از حیوانات را
دیدیم بلکه مراد از دل آن روح نجاریست که در میان این دل ظاهری واقع
شده است بلکه آن روح نجاری نیز جسم است چه آنکه بجای است مانند نجاری که
از آب گرم برمیخیزد نجار هم جسم است پس روح نجاری جسم است
که از نجار خون در میان دل ظاهری جاری میشود لطافت آن مانند لطافت
فلک میشود بدینست که شرح این معنی را بیشتر ذکر کنیم چرا که مقصود ما در این
کتاب معرفت کامل افرین است لهذا آن حاصل نمیشود مگر آنکه بحقیقت این
برخوری پس عرض نمائیم که غذا یکی این بدن است که در او دل آنرا باطن
نمای خود است پس آب و نان خود را از آن میگرداند که صابج شود و از برای فرو
بردن این در مرتبه اول یک حلقه مضمت است از برای غذا این بلع در مرتبه
اعراض است و باید نیا به طهر مطلوبت و همین متولد است در بدن نهان
شبهاتی بجای اجزای بدن پیدا میکند مناسب بدن نهان میشود پس چنان
دارد و معده شود حرارت معده آنرا فرو میکشد و آنرا در معده بلع میدهد
تا آنکه پس چون کشتاب میشود این را مضمت دوم گویند این بلع منزه
جواد و معادن است که در این دنیا است پس بگویم که از کما فی الارض که معده

در و میگوید آب صاف آن کشتاب را بش صاف آن کشتاب را صاف
میکند مثل آن در معده و میماند از مجرای خود شش دفع میشود آب صاف
آن که همه جوهر و روح و نفس لطیف غذا را بخورد گرفته است بجز میرو
در بجز باطلع میشود در مرتبه سیم این بلع منزه که نباشت در دنیا در اینجا
نیز این آب بلع میگردد و جوهر خالص آن از غیر خالص جدا میگردد و غیر خالص
آنرا کرده بخورد میگرداند مجرای بول دفع میشود جوهر خالص آن در چهار جای
فصلت میشود چهار خلط بدن آنجا پسید میشود که آن صفرا و بلغم و خون
و سودا باشد از آنجا خون خالص لطیف صافی بدل میرو و صفرا نیز بدل میرو
سودا بطل که پسز باشد مجرای آن خون خالص لطیف که بدل رفت در کشتاب
بلغمی دیگر میگیرد این بلع چهارم است این بلغم در دنیا مقام حیوان را پس در
این بلغم آن خون صاف لطیف نجاری میشود روحانی که در صف و لطافت این
جدا فلک باشد تصویر و تفکر که به این چه کیفیت خلقی است این وجه
رفع نظمی است در امر و چه تدبیر است الله که پس آن نجار لطیف مقام
حیوان را بهم میرساند زیرا که مثل لطافت فلک قرم شود که آسمان دولت
از اینجا روح حیوان آن تعلق میگیرد و حرکت در سیاه و حیوان میشود پس
از آن این نجار بالا میروند تا در سه انسان میرسد در اینجا موضع است
که این نجار به هر موضع میگردد لطیف تر میشود و در هر موضع بلطافت

فلک میشود روح آن فلک در او و از او آشکار میشود پس در منزل اول
بطافت فلک عطار میشود و روح فکر در آن تعلق میکند و در منزل دوم
بطافت فلک زهره شود و روح خیال در آن تعلق گیرد و در منزل سیم
بطافت فلک مریخ شود و روح توهم در آن تعلق گیرد و در منزل چهارم
بطافت فلک مشتری شود و روح علم در آن تعلق گیرد و در منزل پنجم
بطافت فلک زحل شود و روح غافلگی در آن تعلق گیرد و در منزل ششم
بطافت فلک اورانوس شود و در تحقیق این حالت را از منزل کسب میکند بطایفه
تجلیف جسمانی نشود این مقام برای حاصل شود بعد از آن که در این مقام
و سنت او همچنین چهار مقام دیگر هست که بطایفه و هضم جسمانی نشود و
اگر محتاج است بجلالت دیگر و آتشی دیگر که اخراجات غریبه است
که در بدن این حاصل میشود از عمل کردن شعله این حرارت را طبیبان
جسمانی بعضی تقصیده اند و معالجات ضعیف و قوت و صحت و مرض آن را
ندانسته اند از جهت که این کار را طبیبان روحانی و اولیای صمدان و
عالمان ربانیت و بس با آنکه حرارت آن هشا و مرتبه قوی از است
از حرارت طبیعی جسمانی بقسمی که آنچه حرارت طبیعی در عری میکند آن
حرارت در طریقه العینی میکند با بخارات دفع جمیع اراضی و عرقها
میتوان کرد و زیاده ازین در این کتاب عامیانه منبسطتر از این حرفها را

زشت

زشت چرا که از ادراک بعضی بالاتر میرود و هیئت در بدن آن همان همیشه عمل
معاجات آب و هوا و دیگر و بست در وقت ایشان رفتار کرد و دفع
مرضهای خود را با نزدش کرد و از روح ترقی میکند و لطیف میکند و بصورت
تا منزل فلک نازل میرود و روح و طبع غیبی در آن پیدا میشود چون در آن
مرحله عمل را زیاده کرد و هستی نمود و از روح باشتش اعمال لطیف دیگر کرد و لطیف
شود تا آنکه بطافت فلک بروج کرد و پس از آن روح نفس ناطقه در آن
پیدا شود و با چون عمل با قضا آن نماید و فتوری جسمانی شود و هر چه
باشتش اعمال لطیف دیگر کرد و بطافت کرسی شود و روح مکتوبه در آن تعلق گیرد و با
چون با اعمال ناپسته شود که از آن مقام نیز ترقی کند و لطیف تر
کرد و تا بطافت عرش رسد پس از آن در آن عقل تعلق گیرد پس
در آن وقت این شخص در مرده اولوالباب رسد صاحب دل شود و نیست
محتی که که شارح تقدس تعریف کرده است آن بخار و قوتیکه با آن
سرحد رسید قلب و طلب حقیقی میشود و نیست که خداوند علی اعلا
میفرماید که صاحب دل همیشه متذکر است هرگاه منظور از دل این
گوشت پاره باشد زیرا که همه موجود از کافرو مسلم در در هرگاه
ملاحظه در چنین روح حیوانیت از آنهم همه کس در نزد پس بیایست
همه کس متذکر باشند غریزنده نه قدر بدان و هستی بازده

۱۶
که دل جوان غیر از دل این است دل این لطافت عرش است
ازین بهتر است که خداوند علی اعلا میفرماید قلب المؤمن عرش الرحمن یعنی
دل مؤمن عرش رحمن است و این واضحست و تمی که لطافت فلک
یا زوهم شد عرش میشود همان سیه که در عرش است در اطلال
و محل استوای رحمن یکدو چنانکه در آیه شریفه میفرماید الرحمن علی عرش
استوای پس در آن حال اسرار رحمن از آن ظاهر میگردد و نور جمیع
و باطن او را فرو گیرد و احاطه نماید بطوری که او را از خود چو کند و در آن
خداوند در جنب خود نماید تا با تحقیق آن شخص میتواند بعد از این شری خود را
ریاضت دهد و پاک نماید چون از این مقام بگذرد دیگر تظیف با جمال شریع
نشود حرارت از شری در آن اثر نکند چنانکه در طبیعتی جفا
فلک در مقام عاف که نشست دیگر تاثیر در آن نکند و باعث ترقی
آن نشود محتاج آتش دیگر است که آن را تایدات الهیت و ازاد
دانی که از اعرافان آتش محبت نمایند چون آن آتش محبت در این
یافت شود او را بهی لایک نشاند تا بهر محبوبش برود و این آتش محبت
از اثر جذبه محبوبت و خطایش علی سنی و کوشش ندارد و اگر چه حاصل
نشود آتش محبت که بعد از آتش سنی و کوشش از حیثیکه به مقام عرش
نرسد از آنجا نمیتواند بگذرد و ممکن نیست که خاک بر وسطه آتش محبت با فوق

عرش بود و این منزله را طی کنند پس از آنکه نابراین شد که این
منزله را طی کنند از برای بر منزهات و ادوات و ازاد در احاطه آن منزل
حرکت کند نان و پیرایش محبت خون نشود چون در منزل اولت استضم
میخواهند از طبیعتی بخواهد که آتش شود کیوس شود و در سده
و بکرات خون شود و همچنین آتش که آتش بنایت ممکن نیست که روح
جوانی شود هر چه آتش بنایت آن کار کند و دیگر بطبع زیاده و کسر و مثلاً طلال
که چون بر تله اعتدال رسیده دیگر آتش در آن کار نکند و او را از هم پاشد
پس بدیندیگر میخواهد تا او را از هم پاشد با اصطلاح بعضی مکتس شود یعنی
چه میگوید پس حرارت فلک میخواهد تا روح شود و آن در قلب است و
چون کار فلکیش انجام رسیده آتش دیگر میخواهد در هر چه بگوید که در شری
که در آن آتش محبتی که عرض شد از جانب خداوند جل شانهد است
همینکه حقیقت آن آتش در کسی پیدا شد او را از مقام نهانی بالاتر برده
بمقام ولایت میرساند بمضمون آنکه خداوند میفرماید هانک الولاية
تدائی یعنی آنجا ولایت از برای خداوند حق است پس در هر که او را
داخل کرد و در دستوری و فرما زد اگر دو بر عرش در عذات مقام
مخصوص آنجا ولایت است غیر از آنجا که ای نیست و بعد از این
که آن مقام مقام وصال و تقالی است مقایست که محبت هم از میان

حجب و محبوب برداشته میشود چرا که محبت هم یک نوع جاپیت است
 بعضی این کشار خواهی گفت که بنده خدا میشود و نفوذ بانه چرا که انیقول
 قول اهل ضلالت است چنانکه پیشین ذکر کرده ایم مقصود ما آنست که
 بمقام فناء و خود میرسد مقام فناء و مرتبه است از مراتب مخلوق بجا
 ان مقام آیت خدا و صفت خدا و نور خداست بآیت خدا نمیتوان رسید
 اما بذات خدا نمیتوان رسید محال است این ترقی که ذکر شد جز بمرتبه
 و از برای این ممت خاک و در معراج تدریجی است بجهت رعیت و دخل باب
 ندارد و عرض از این مقدمه این بود که بدان این ممت خاک بود که چنان
 لطیف شد که با علای عرش رسید هرگاه بنحو ایضا که کشف را بر تبه هوا
 میری و بداری نه ایستد هوای را هرگاه بنحو ایضا که برساند برساند
 و خاک را هرگاه بنحو ایضا که برسی برساند زبده که اگر تبه غیر
 و اعجاز از این کیفیت پاک ذکر شد و خطا بود و مبارک عقل کند از
 با اینکه کم و کیف جمع موجود است از برای اب از کم و کیف منظر وجود مبارک
 ایشان بطور رسید است ایشان ملک الملک مجمع عالم کون و امکان
 میباشد چنان مختاری در عمل از جانب حق دارند که بر کج و کریشان
 تعلق گیر چنان کنند از اینکه تعلق ایشان تعلق تحت از خود تعلق هیچ
 و جند از اندکی که جمع وجود مبارک ایشان در جسم و جسد در روح و سایر

اینست که در این کتاب
 شرح شده است که
 در این کتاب
 در این کتاب

اعضا که بر یک بناست بی در جای خود بچفتیست که بر بدش جمع کن
 استیانت که مناسبت بآن دارد چون چنین شد پس هیچ جز از
 اعضای ایشان در هیچ عالم نبایت خلق شود بلکه با همان جسم و جسد مبارک
 تشریف فرما به عالم اعلا شدند و هیچ مقام خلق با بس نفوذ و انداز حتی
 که بر عالمی که رسیدند محیط بر آن عالم بودند آن عالم محاط ایشان محاط
 جز محیط است از جهت جزا کل حالتش متغیر نشود این فرض را کرد و اندک که
 جز خاک ایشان که رب النوع خاک بود هرگاه و اندک در می شد اجزای
 خاک نور آتلاشی میشود و معدوم در جمع صفات ایشان یعنی خلقت وجود
 مبارک ایشان نیست بوجوه است همین نحو است وجود هر شیئی بنسبت
 از پر تو وجود ایشان نیست بلکه بسته بوجوه مبارک ایشانست بعضی است که بجز
 آنکه آن خرد که توجه با اعضای مناسب خود توجه دارد و منفک شود آنخبرند
 از جمع اجزای ممکنات از هم پیاشد بعد معدوم صرف میشود تفصیل
 زید و ازین من بعد ازین مناسبت بعضی در میان خواهند رسانید
 تعجب است از بعضی حضرات که منکر معراج جسمانی میباشند این ملاحظه را
 نکردند که جمیع اجزای ممکنات از پر تو وجود ایشان موجود شده اند درین
 صورت هرگاه یک جز از وجود مبارک ایشان خلق شود جزو مناسب
 آن کلا معدوم میشود چه آنخبر و ظاهر باشد چه باطن از جهت وجود جمیع

اجزاء قائم بقیام و جود ایشان است در جمیع حالات و جودشان موجودیتش
 بسته بود و مبارک ایشانست معلومند معلومیت ایشان با وجود ایندلائل
 واضح و بیکیس نبایت قایل شود که معراج ایشان به این جسم و جسد
 شده است اینقدر باینکه هرگاه یک سوسه مو را قایل شود از وجود مبارک
 ایشان خلق شده است نیز از بهر آنکه مکملات را بر هم زده باینکه در نفس
 ایشان را الله یاری خداوند مطلب شیرین تر بیان خواهد شد بتوجه دلالت
 از کلمات پر دشت خواهیم آورد و چون الله حکمت آفرین را هم درین بحث
 قدری هشاره کردیم بحسب اقتضا اگر کلام جان بهم برسانند بهین صورت

مضمون باشد

ذکر مطلب چون بکار کان رسید	شرح معراج چه بر شد پذیر
این تخصیص که ذکرش با برور	شد معراج چه بر جد ضرور
ستر معراجت جاناکوش کن	بچه شد روح افزا و شکر کن
تا که اگر کردی از سنای آن	یک در ضمن مثل سازم بیان
از برای اهل ظاهر که مثال	ناوری بنیاند او اندر ضلال
این مثالانیکه آید در بیان	از برای اهل ظاهر بهر بدان
این زمان بر مصلح عارفان	ستر معراج آورم اندر بیان
تا شوغنی که از مطلب کمی	بکند از خجسته اسپایان مخی

عارفان را چون مذاقی دیگر است
 کیفه حالات در احوالشان
 ذکر معراج است جاناکوش ار
 آیه چنی نکته های بس یقین
 هر طریقی چون بر طریق رفته اند
 جمع بسیاری در اینده مانده است
 بعضی دیگر در تصدیق آچنان
 کل تصدیقاتشان را غششور
 کور تصدیقی که در اشیا کند
 باقیان میکند تصدیق سیند
 فرقه دیگر ازین ستر با خبر
 جز نصیبان و نجیبان زمان
 ستر آن نیست کاین علم شریف
 باشد از آباب مخفی آچنان
 از اینجهت هر کس کشف این آن
 رشته تحقیق چون در دستشان
 از آنکه این سری ز سهرابی است
 عارفان را از طعنه ای دیگر است
 که نیستند با که بعضی مردمان
 بر مذاق عارفان هوشیار
 که نذران اندر جلد است هر فرق
 بعضی دیگر با ستر یقی رفته اند
 قدرتش نه بر اظهار حیات
 که بنودند اگر از ستر آن
 باشد آن چون آیتها زمر و کور
 بر او ایوقوف می باشد
 یک در واقع ندانند هیچ چنین
 کشته از ایشان ندارد کس خبر
 با خبر نبود ازین ستر نهان
 هست محتاج علوم بر لطیف
 که کس اگر نیست از اسرار آن
 میکند تفصیل این مطلب بیان
 نیست محمل اندر این مطلب بیان
 رشته آن امر هم دست ولایت

خاموش

پیش برهنگس نباشد تر آن	ز آنکه در صندوق حق باشد نهان
غرق تحقیقات بودم ناکان	یادم آمد حال بعضی مردمان
که شده واقع درین دوزرمان	کم کسی در بند قسم این بیان
باشد از آنکه غفلت یا رشان	گشته بس که هست زانبار زشت
پس درین صورت هر آنچه نقصان	میکنند بابت گفت از بعضی
ز من ترک شرح مطلب را بیان	می باید کرد بهر جمله شان
تا از تحقیقات سرگشته شوند	کم کمک از ستر معنی بی بر بند
اول از علم طبعی بهر شان	و که باید کرد تا با هم شان
قد که تا نرسد در تحقیق ما	کرد و بجهت ازین چون و چرا
بعد از آن ظاهر میناچه بریم	یک از توضیح خلایق کریم
ز من ترک بر سپل مختصار	تا که نمایند زان بعضی مندر
گرچه در این مختصر هم در بیان	تو ما خواهد از خلایق جهان
تا که کرد و با قواعد ذکر آن	از برای جمله اهل زمان
در بیانش استعانت از خدا	بعد از پیغمبر سید مکی
خواست باید تا ز الهامات خویش	کرد و دلهامی بر این قلب پریش
تا ز جمله این مطالب در بیان	اندر آیم پس چو خواص زمان
ز آنکه مطلب صعب بل تصعب	اندر و حیران شده خلقتی هست

معینا کرده در تحقیق آن	سالمه آخر بنزده بی در آن
حل این مطلب بخیر لطف آله	می کرد و در مد و روزی بخیر
سورج تو نیست خلایق احد	با سیمان گفتگو نتوان کند
ای خدا ما را مدد ده آچنان	که بشرح آریم این ستر زمان
کان بود وصفی ز وصف انبیا	بعد از آن نوب ایشان اوصیا
این بیان لفظ دعوی چنان	داود و طهینان با که وصف کن
در نیاید آن درین شرح و بیان	که گفت آید الی آخر زمان
آیدیم پس در تفصیل علوم	کا و لیس آن بود علم بخیر
دیدیم آن علم علم کیا هست	سپهر زان بعد علم سیمیا
علم هیئت در مقام چارم است	پنجم آن هندسه و اقصا
در ششم علم معانی و بیان	بعد از آن ابواب باشد این بیان
در هفتم علمی است در جزو و تفصیل	که مدد در زمان جزو آلفیسیل
در هشتم علم جمیع هر چه هست	شرط در تحقیق معراج آمد است
هر که از این علمها آگاه نیست	او نداند معنی معراج چیست
شرح تفصیل علماته که ذکر	کرده شد تا بمضمرات بکر
که بخیر ای نیست ممکن این بیان	از برای نگه اهل این زمان
نیست در تحمیل قوه در کشان	علم آن از اینجا باشد نهان

این علم را یک آیه در بیان	علم طبی در میان مردمان
است اما بعضی بعضی عام	بر بعضی دیگر آن باشد تمام
ز آنکه اگر میشد در آن	در عمل عامل بقدر فهمشان
شرح مطلب را بنوع اختصار	می نامیم ذکر قدری پوشدار
تا بیاید سر مکنونات آن	بعد از آن کردی حکیم نکته دان
علم طب را باطنی و ظاهریست	هر که اگر شد حکیم با هریت
شرح ظاهر را بر عرض دوستان	میرسانم و معیتش بنده تر آن
میکنم گفتنی با ظاهر چنان	که شوند آگاه از سر و ران
بعد از آن از روی علم می پند	رفع امراض خلایق را کنند
یک حدیث جانفزای دوم قاصد	شاید جویت بر مطلب بیاید
این حدیث جانفزای کوشش کن	بعد شد مطلب را نوش کن
اینقدر رسید آن نبی مستطاب	قلب عالم باشد آن جسمی آب
آیت حق عالم اعلای هست	ز آنکه او با حق تعالی هست دوست
چون بصورت آمد آن فرخنده نور	قلب عالم گشت نام پاک او
قلب را جزای بدن باشد لطیف	باقی نسبت بود با بدن کثیف
چونکه لطف بود آن را جزای تن	شد مستجاب روی آن در عدل
و گزاشش گشت چون شیشه قلب	آن ندان قلب است یا غیر اسار سلط

نیت آن قلبی که اندر سینه است	ز آنکه آن کجی بود با سینه است
پس مراد از آن خود بدان	و حسن حرکت ازین بحث بران
و آن مراد میان یندست	از برای آن بخار این نترست
آن بخار هم جسم باشد این بدن	چون بخار آب گرم ای خوش رو
آن بخار می روح را هم جسم دان	کز بخار خون میگردو عیان
در میان قلب آن جاری بود	تا که کم کم با ملک مقرون شود
شرح و بستی خواهد از لطف آله	اندرین مطلب دهم یک اشتباه
تا شود واضح برای سالکان	ز هفتان کرد و مطلب را یکسان
ز آنکه مقصودم بود در این بیان	که شوند عارف کرده مردمان
نیت ممکن از برای فهمشان	تا که ندی شرح بستی اندران
بشنوایند عرضم ای نیکو روان	این غذا را که ایشان در دهان
میگذارد و باید از دندان ها	است بجای که کرد و طوطیا
بعد از آن ز آب دهان آزار حمیر	سازد و از آن پس و آن اندر ضمیر
می نماید از برای تربیت	تا که یابد جمل احضار تقویت
حق بهضم اول از بهر غذا	باشد این جابا در اول ابتدا
طبخ این در مرتبه اعراض بد	کز طوطی است درین برابر نشد
چونکه وارد گشت شان اندر بدن	کرد و آن تشبیه را جزای تن

کم کمک وارد شود در معدّه آن	معدّه میگیرند و در او چو جان
بلخ دیگر سید بدو را چنان	که شود کثیاب کون احوال آن
حکایت بیست این هضم دوم	هضم اول کشت در این هضم کم
نیز که این هضم مقرون با جاد	باشد از احوال استادان زاد
بعد رکهای رقیق اندر جگر	هست چون نسبت اندر معدّه
صاف آن کتاب کوز می کنند	چو اطفال که پستان می کنند
ثقل آن در معدّه میماند که تا	دفع گردد از ترشش بعد تا
در جگر آید که در دشت در آن	اندر آنجا بلخ دیگر که در آن
این سیم بلخ اندرین مطلب بود	نیز که او چون بنای میشود
اندرین دنیا خواست تقف	در بلون هر که واقع شد غذا
در جگر میاید آن بلخ و ک	صاف و در دشت شد جدا از دیگر
در دشت از آن می کشد کرده بخود	از تربول جاری میکند
خالص آن چار قسمت میشود	چار خلط اندر بدن ظاهر کند
کان بود صفرا و سودا بعد خون	بلغمی هم ظاهر آرد در درون
میرد صفرا و بیره بعد از آن	در سپردن دم شده سودا و آن
خون صاف خالص اندر دل رود	بلخ دیگر اندر آنجا می شود
این بود بلخ چهارم در حساب	در مقام رتبه که دیده و داب

اندرین طبعی که آمد در بیان	بلخ روحانی ز خون کرد عیان
در صفات مانند فاک آزمایان	کرد و باید جد مانند آن
روح تصور کن نفس کرکن به بین	خلق خلقت را چنان خلق از بین
کرده با این نظم و اسلوبیکه ذکر	کرده ام بر تو با مضمون بکر
از لطافت چو اطفال که تقر	یشو و همیشه بحالات و ک
روح حیوان تعلل اندر آن	که در در جنبش آرد و همچنان
که در دبالا و زان پس آن بجا	تا که گیرد در سر پستان قرار
اندر آنجا خ موضوع کرد کار	کرده خلقت از برای آن بجا
باری صفت چون بر منزل رسد	در لطافت شبهه افلاک شود
روح آن فاک در وی آشکار	یشو در آن بعد معنی برقرار
کرد از بهر شش خواست خفا	تا که گردد شخصی اندر روز کار
موضع اول عطار و باشد آن	روح فکرش شود از وی عیان
دویم از بهر باشد تا خیال	که در اندر وی تعلل بی ملال
سپتیم قریخ و چارم شربت	روح و هسم و علم زان خلعت
پنجین باشد زحل من بعد از آن	عاقده روحش زوی کرد عیان
این ساز را چه کم طلی نمود	از زمان تا بگذشت صاحب وجود
میرد در آن بعد تا فاک شمس	تا که در هر طبع خود ادا دوس

تا که روح ماده در وی ظهور اند که بر حالت خود بکویت این طبع مضمحل جسمانی نشد هر که تکلیفات شرعی را عمل یرسد پس بعد از آن که تمام و پدید آید شود اندر زمان اینچنین انحصار اندر هر زمان بست لازم ذکر آن بار در ک چار تفصیل در کتب بعد ازین طبع و مضمحل آن بود نوعی دیگر آتش این طبع باشد ای عزیز که وجود هر کسی حاصل شود این طبیبان پس بعضی نشان پیش ایشان تر این مریضیت این بود که طبیبان اگر ایخوارات شرعی را بجا آورده ایخوارات آنچه در عمری کند	که در خود را دید چون مایه ظهور خویش را شناخت نه آنجا که گیت جز بتبایدات سببانی نشد که عقد این مراحل کرد و عمل که فرستاده حق برای او سلام یا که لقمان حکیم گفته و آن بست پیش هر که باشد شرح آن را که بود اندر آن چندان شمر بست فوق آن بود عرشین که ندارد در آن وقایع این خبر و مبدع از آن سخاوت غیز که بود اعمال شرعی مستند میشد اگر ازین مطلب بدان ضعف و قوت را نمیدانند طبیعت عالمان و همان حق پناه ز آنخوارات بست بازین قرار این کذب میکند با این بند
--	---

زین حرارت دفع امراض آنچه است شخص این برام ضعیف جوع کاتبیاد او را آورده اند آن بود از بهر هر دردی علاج که چون رفع مرضها را تمام تا با فلک منازل میرود چون در آنجا از عمل سستی نکرد میرود در وحش با فلک روح روح نفس با طقه پیدا شود اندر آنجا هم عمل با تقصیر که در دوشوری فدا اندر سرش طبع و کمر آتش اعمال خویش بعد از فلک که کسی میرسد تر آن فلک هر کجای زوی در لطافت عرش عالی شود اندر آنجا آن ضعیف چمنوا کو پیش هر دم بنی استعجاب	عیشود آن خواه علا خواهد است که چون اندر اصول در فروغ کا بنود بر کل عالم دلپسند که چه باشد اختلاف اندر مزاج زین ریاضت روح او کبر و قوام روح غیبی اندر وظایف هر شود طبع دیگر آتش اعمال کرد بعد از آن اما چه بستم عروج از برای او چه در آنجا رود چون که اندر قضا ز اهل رضا که شود جام جهان بین و بر سرش گیرد و ا لطف شود ز لطف پیش روح او روح ملکوتی شود سر زدن از پس سلوکش گشت ط عقل او آنگاه روحانی شود منتصف کرد در بصر او را خوشتر خوش بهمان متا در خطاب
---	---

صاحب دل این بود چنانچه	آند که گشت خلاق جهان
قلب مؤمن چش اشعاعی نیست	اندر آسنا جاودای نیست
بعد از آن عقل تسلیم اندر	گیرد انقسی که جای گفت کو
بنود اندر حق آن عالچناب	را که قدرش هست بیرون آستان
سوره مخصوص بر آنجناب	در بجای بدی است طلب
حق بیان فرموده با تهاب چند	که از آن پیغمبران گیرند چند
کیست آنکس است همان حکیم	که بود در هر علمی بس علم
وصفایندل را نموده کرد کار	اینچنین دل اندرین بازار کار
شخص این چون این سرحد رسید	سزا از قلب او کرد و پدید
مستقل اندر تذکر باشد او	چند دیگر نیز ذکر از وی جوی
آنچه تفریقی که حق از بر دل	کرده منظورش بود ایندک
نیز ایندل هست مکل این بدین	ز حسن فکر از اینره مایل
بر ایندل خالق در حق و سما	گفت از من علی العرش استوا
سزایان از ایندل اشکار	بنمودن این پس باطل روزگار
وز حق او را فرود کرد چنان	که شود هوشش چون کرد چنان
آنچنان کرد و فغانه الله هو	که نذر در نظر جز جبر او
چون ز تکلیفات حق لایم	با عمل پاک رسد در این مقام

زین ریاست

زین ریاست پنهان کردید پاک	که نذر و ستر ملک آمد جز خاک
نار شمع گشت زین پس به شمع	ز آنکه نبود زین مقام او را جز
سزایان بود قسمی و کرد	ز آنکه در هر مکان رسم کرد
پنهان را طلب بیعتا که هست	وز مقام عاقله چون کذشت
افتد از تا نیز اندر هر عمل	قدرش نبود کن این عقد صل
پس در اینجا آتش میگزیند	هست چون موسی علیه و تحل طهر
کان ز تائیدات ربانی بود	نورش از ازار سجانه بود
نام پاک آن پیش عارفان	بست مصداقش محبت این بدین
چونکه آن آتش بر جا شعله در	گشت هستی را که زیر و زبر
جذبیه محبوب چون آتش فروخت	جسم عاشق را دام زان بهشت
این ترا جمله از محبوب است	سوزش آن دم دم مطلوب است
ناخوش و خوش بود بر جان	جان فدای یار دل ریحان
ای محب ما دای محبوب ما	ای ز جمع کل تو که مطلوب ما
آنچه را می تو بخت ما مستدار	گیرد آنرا کن ز بختیم رآر
پیش رایت رای باشد فنا	رای رای تو بود با صد لوا
قادر می در حق ما با اختیار	هر چه خواهی کن درین را چکار
ز آنکه کارت جلا بعدت داد	سکین از فضل تو در بند داد

خواه در جنت برباد نهر	مانی چسبیم از فرمانت سر
نار تو نور است اندر جان ما	جانقدا ای یار دلربان ما
پیش حکمت حین جریان قضا	نیست در ما غیر تسلیم رضا
این محبت کشت ظاهری کجا	باشد آن از جزیه خاص خدا
ساکان از جذبش خند و خست	هر مجنون لیلی محبوب ساخت
آتش عشق بر جان که زد	ست و مددش او فدا و تابا
ماضی مستقبل اندر پیش او	بیست کشت و ماند باقی وجه هو
اینق دروان ای حکیم نکته سخ	کج حاصل می نکرد و جز برنج
جز به حق شامل انگس شود	در اطاعت سعی کوششها کند
کوشش قسمی که کردیم ذکر	اندرین محبت بمضمرات بکر
پریا نیست شخص اندر این مقام	که رسد زان بابیکه هست مقام
چنگی از آتش علم و عمل	تا نباشد که شود این عقد حل
این نماز را چه با ترقیب دی	کرد با تفصیل با قانون سطر
میرسد جا نیکه غایب گفت که	نیست غیر محرم و مومات او
میرد در رسم محبت از میان	ز آنکه آن نوعی حجاب است این بیان
صومعه معلوم از بر پیش آستان	میشود از جلوه رحمت ریا ر
میرسد اندر نمود او خوشین	کان به او داد از ازل صلح و صل

این مراتب گاین چنین اندر بیان	آمد از بهر حشمت بد بیان
مال را بیان طریقی دیگر است	کان طریق از ذهن عالم بر است
آنچه کیفیت که اندر این مقام	ذکر شد آن هست معراج عوام
بر خاصان این چنین معراج نیست	بچکس ترشش نمیدانند که نیست
ز آنکه این طلب زهرار نیست	سز آن در نزد حقست و نیست
لیک از آن اسرار قدر بر بیان	کرد از بهر خواص و درستان
تا که در معنا کی آگه شوند	انکه اندر حقیقت پا بر بند
گفت با سلمان جذب مصطفی	که خداوند از ازل زانو را ما
خلق کرده جمله مخلوق را	ز اینجهت کرده میطیع امر ما
مالک الملکیم در کون و مکان	نیست غیر حقیقی فوق و بان
جمله خشاریم از زو ازل	در حق مخلوق کل اندر غل
رای هر چه تعلق کسب و آن	میکنیم اندر حق کل جهان
ز آنکه زای ما بود ز سر خدا	نیستیم از بهت و از روی جدا
جهنما در عکس جسم ما عیان	گشته اندر بد و تا آخر زمان
آنچه دیر و وحی در عالم در است	عکس روح ما در او ظاهر شده است
همچنین در کل احصا با تمام	باشد این قسمی که گفتم لا کلام
جمله مخلوقات را از ضرور ما	خلق کرده خالق ارض و سما

ما چو رقیب و یار بودیم	چون چنین شد ای نند خوش ما
پیش در پیش ز چه خلق باس	می باید کرد در حق شناس
جز آنکه از اجزای کار خلق شد	فلکم عالم جلد بر بهم میخورد
این عوالم را که در معراج طی	کرده ایم از مکس با بودند طی
پیش مکس عاکس چرا خلق باس	می باید ای نند یو حق شناس
که بگوید جز آنکه از ما خلق شد	در حضور آنخبر پس با بند
ازین صورت با عینای تمام	در حضور حق ز ختم ای عوام
شخص با عینای ناقص دوست	کرد و پرسم ز تو ای میکوت
شخص با معراج حق لاینا م	بار ما کردت با عینای تمام
شخص ناقص قابل این عینا	یت قابل هست از به عینا
از برای هر مقامی حسیر ما	است رب النوع اندر است
ما باین تعلیم این جسم و روح	رفته ایم اندر حضور کبریا
چون رسیدم در مقام چون	خواستم تعلیم را آرام برده
حق خدا داد کی محبوب ما	اندرین اوستی تعلیمت در
که بود تعلیمت اندر پایی ما	که چه نظر هست در پایی شما
ماریت از میت است این بیان	فرق نبود در میان این و آن
اگر نایم شرح تا روز قیام	تر مطلب باز ماند تا تمام

این متاع سر بسته بود	بر مطلب حق از آن رزقی شود
تا ناید رفیع بعضی اشتباه	ساکنان را باز آرد سوی راه
ختم کن پروین و بگذر زین مقام	که گذشته قدری از فیم عوام
از برای اینجا حاجت لا کلام	مختصر اولی است از طول کلام
از برای دوستان پشال	این زمان خود را هم نایم شرح حال
تا شوند آگاه از احوال کس	سلب سازند از دلم شاید
سایه از آیه فکر و خیال	مانده بودم مات و میران ز خیال
که چه سان حید خلق جهان	می باید کرد اندر این زمان
با وجود این خلافتی که هست	در میان کس از روز الست
متصل با یکدیگر در بحث	عالم نشان غاصد اندر دسما
با وجود اینات و میران مانده	رخش معنی در ایتره مانده
بلکه حیران مانده موجودات کل	اندرین مطلب بجز شاه رسل
تا که شود آنجا لام بس	ز دختا که گشتم از خود به خبر
چون که چو گشتم دست و خرب	ای جهان چه چشم چون آب
اندر آن چو شوی و دل برده که	که بدی لا است از هر ده که
تا نعم کفا اگر حینا کری	خود کن تا به باین مطلب بری
سیر بسیار اندرین و بایدت	تا که کرد و تر مطلب بایدت

اولین سیرت بود توحید حق
 دومین سیرت تمام انبیاء است
 چارمین سیرت تمام شیعیان
 در کلام الله بحسب مصطفی
 این سفر را از تو چون می ساختی
 سر حرکت را بیا بی یک کم
 اینجیز را داد شخصی خبر
 در سفر را هر که میسر شود
 سفر اول را بتوفیق خدا
 سیرت کردم در آن عالم بیجا
 دیدم عالمها اگر باز می بیان
 از برایم سترهای مستتر
 رستم از قید تعلقات چنان
 سیرت کردم بارضی حضرتان
 که ندیدم حالتی را سنجوب تر
 مست و مدبرش او فادام بخوان
 سیرت کردم بحال هر که

تا شوی اگر رسته با سبق
 بعد از آن سیر تمام ادب است
 که نموده وصف خلاق جهان
 در بختان و قلب خود را و صف
 رخسار کثرت موی هدایت یافتی
 که شش است چو نه باو غم
 ساکات از ابدیت در کمر
 به سفر و هر که حسد و شود
 طوفانم یک بانقار جا
 که ندیدم آسیر را در هر که
 سیر و دوشش از سر کرد بیان
 کشف شد از لطف حق داد که
 که ندیدم جز خدا اندر عیان
 مست گشتم آنچنان از عطر آن
 رفت جان من عالم سفا بر
 که دیدم بر رخ گل جهان
 دیدم احوالات کونا کون به

طبع و خوشان شگفت از یکدیگر
 هر یکی بر لذت خود می تنیده
 و ایشان دیدم ز یکدیگر جدا
 و سبدم از خود در روزگار
 که موسی کاه عیسی که دله
 بعضشان کوسن آتشی زدند
 شمشان و ایم به از در خلق
 ظلمها و جبرهای ناپسند
 در حق این بندگان به نوا
 تسلی بامید یکدیگر اندر نفاق
 که اندر این عالم دادم شد طور
 یکدیگر را که دلم می کشند
 شکر که توفیق حلق سها
 بود با نصیبها کردم ادا
 بعد از وقت بختی زردان
 در ضایع بود صف آنجانب
 بود اعلی قل نقل کن به پین

اینچنانکه نیست اینها از انجیر
 شیشه و سسنا با کبر بلید
 و ایشان در نزد بعضیان خدا
 صورتی در دهن دادندی تسار
 میخواندند در جهان زاحول
 با وجودیکه ز حیوان کم بدند
 تا بخندیکه زوی برند خلق
 تا خوانند آنچه باید میکنند
 همچو شیطان هر یک در یک نوا
 کویا در ذاتشان به این سیاق
 همچو موسی که سر خون عنور
 اندرین کون و فساد می گذرند
 سفر اول را که توصیف خدا
 از برای ساکن به تدعا
 برکش و اینطوطی طبع زبان
 کردنتی که پروان زساب
 که چنان توصیف آن آمد متین

و صفی که هم تابش آفتابان	که نایب آن تجریش بیان
آسپه نیز ذات حق که هم	که مسمی معنی معنی هفتام
با وجود این زهر اندر حسد	یک حکم ساکب این که شدار
دست ایشان خضر باشد به	بباید از این گفت که
دست بر صوف هر کس هست	که حالانش تمام واقف است
کیست واقف غیر حق از دست او	یت واقف وجهه را غیر هو
بعد از آنکه وصف شد او بیا	که و تقسیم عدو انبیا
و در بر قلم صفای آفتابان	که نمودم مات چکره بیان
اندر آن بهو تیم سر را	کرد انگاه هم رسته ما سوا
ادم چون بعد از آن سستی بوش	در رسید آواز لاری بی کوش
کن بیان تاج باوصاف ما	شرح و سستی ده تو در لطافت ما
بعد از آنکه وصف شد در بیان	ادم قسمی که شوراندر جهان
اندر آنکه وصف شد در لطافت	که نمودم قب و شمع آفتاب
مبغضین بنانداش اندم بغم	مستلا که دم بعد در دوا لم
حدیثش از انبویق خدا	کردم در تیغ طاعت سر جدا
است حق با بر اید و شان	بعد از آنکه در اولاد شان
ختم کن بر این که ختم نبیا	من نکرد و نه بود با تح

باز که او صاف شاد که با	و در قلوب شیدایش را نمیا
-------------------------	--------------------------

بسم الله الرحمن الرحیم

آغاز و قریم پس از تفصیل در نبوت که در مشرودیم ذکر شد باینم شرح

ولایت رسیدند ای لاری بی کوشش تقیم رسید که در باب نبوت ولایت شروع

و اوصاف یه و سه در عالم غایم که در باب نبی ادم خاصه و خلاصه موجود است

نقل کنند از رض و سنا از جانب خداوند یکتا است در حقیقت معنی حقیقت

انما اعلین است بر ازنده تاج قل تا است طرازنده قاب تو بین ادم

اد است مندر شین منده صمدیت است چهره کاشی طهر حدیث است

مسلم که وجود وجودیت است اشرف کل موجود در شرافت است اهل

کل لطیف در لطافت است مطهر و مطهر کل اسما حسناست از امر حق بزرگ

ایجاد ناهست به دو هست و بجز و کل اشیا است و ال ولایت مطلق

اقدیت است و نافرمای و امر و نوا صمدیت است شاهد شواهد سبحان

الهی اسری است محبوب جان خالق یکتا است شاهد با بر قرب

و منزلت او اود است تمشیت و پسند و جمیع طارم اعلاست نذاری خدایه

از نصد در جلال و شهنوبت که شوراندره غرضش برین است این خست

امین حضرت رب العالمین است و الهی بزرگ تمام پسین است مگر آن را
 و حق بسیار است با وجودیکه نفس نفیس از سلاله انبیاست منبع حقیقت
 جو و سخاوتی جناب سید الشهدا اباب و ولایت را منحصراً نسبت
 ایشان نمود تا بعد دویاری ایشان نشانه الرحمن بقیمی شرح نسبت
 بزرگ در برابر شد نظم و نثر در آوردیم که بهوش از سر کائنات بر مگر
 تا روز قیامت است و مستحضر از موفیق الله تا بدانند که جلال شان
 آن بزرگوار است که ایشان نمیدانند باینکه اینهم که بنده بعضی است
 میرسانم نشانه از قدر آن بزرگوار است دزد است از نگاه از رفته
 او قطره است از بحر هدایت او در لایت از دریای سپاسیان او دل
 محتاج بچند مقدمه و تفصیل است که کم گشتگان و ادبی حیرت از تیه ضلالت
 بر آمده بجز چشمه آب حیات زندگانه برسند و با دلیل برهان از فرمایش
 آن بزرگوار آن سجاده شریعت و طریقت و حقیقت اندر م نشان
 ان الله الرحمن مقدمه اول است که بیابیت در باب معانی
 بر بیان شمر می فرماید تا در این باب رشته مطلب بدست آید اگر چه
 در بیان نبوت اجمالاً تفسیر معانی و بیان شده است در این مقام
 چنان اقتضا نموده که قدری بیشتر از پیشتر تفصیل داده شود تا
 آن بر شیعیان معلوم شود باز آید بحسب حاجت و برسد آن مطلب

که گویم

که بودیم از معرفت معانی بیان با مقام معانی مقام عقل است
 و مقام نمود ایشان از آنچه پیشتر گذشت معلوم نمودیم در این مقام
 هم تفصیل داده از آن ذکر می نمایم تا واضح تر باشد بدانکه ایشان
 صفات کلیه خدا هستند بلکه من وجود و حقیقت علم خدا اینک که محیط بر همه
 چیز است قدرت قاهره او اینک که مقهور کرده اند هر چیزی را که شایسته
 که شنوای هر صوته است دیدگاه او اینک که پناهی هر چیز است دراری
 سلطنت او اینک که مستول بر هر چیز است عرش اعلای او اینک که فرادار
 هر چیزی را از رستوران او اینک که روشن کرده است هر چیز را بجمال
 وجه او اینک که جلوه کرده است در هر چیزی دست قدرت او اینک که
 تواناست بر هر چیزی دراری جمیع اسمهای خدا اینک که برگزیده است
 جمیع ملک را چنان در امر او اینک که سرچشمت از آن هیچ چیز بخیر
 اینکه مطیع ایشان است هر چیزی و همچنین سایر صفات کلیه خدا که از
 تحت ایشان بیرون نیست پس صفاتی از صفات خدا نیست مگر آنکه در
 ایشان است هر است پس ایشانند صفات نیکوی خدا نیست خدا را
 اسمی بالاتر و عظیم تر از ایشان هرگاه اضاف داشته باشی و بعضی
 چه گفته ام و چه میگویم خواهی فهمید که ایشانند اسم اعظم خدا
 هر کس ایشان را شناسد صاحب اسم اعظم است و دانست بران هرگاه

خدا را بر آن بخواهد جمیع حاجات دنیا و آخرتش بر آید شایسته
 عبادت بزرگ خداست بکمال اصل جمیع عبادت و تهناس و عا کرده است به
 و عا جمیع قرآن و تورات و انجیل و زبور را خوانده است جمیع تمام
 خوانده و بنا و سخن و گفته است همه صفتهای یکو را و عمل کرده است
 جمیع یکپا عالم است همه عیال آیا خوانده و در زیارت جامع که اگر
 خبری ذکر شود و ایشانند اول آن و اهل و سر و معدن و وادی آن و
 متنبهائی آن میدانم هر کس این را نداند و چه دارد هر کس را برای امنیت
 چه ندارد و حال هرگاه اضاف و بیست و این رساله را قدری خودی
 داشت چه مستیها خدا بر خلق عظم میکند و ازین بیانات که باین سبب
 ضعیف عطا فرمود و اکتفا که این نعمت عظمی را از ملک این شیئی
 ناشئی بروز داده و پذیرفته و پسند حضرتش اوئی و نه است تعالی
 پس هر کس این مقام را شناخت صاحب ترحیم صفات شده است
 چنانکه در قسمت اول ذکر شده است از جنیک بطور ترحیم صفات
 در معانیت از آن که مقام معانی مقام ظهور حقست قبل از
 این را از مقدمه پیش یافتی که مقام عقل اول مقام ظهور است و قبل
 از آن هیچ مقام ظهوری نبوده و بداند از برای خود آنگاه مقام
 عیب ایوب حق مقام با اسرار و با سجدت مثال آینه تا آنکه غلطی بهم

نرسد

نرسد صورت را تا به چرا که نور خدا و غیب الغیوب است بخودی خود پیدا
 هرگاه آینه را بجهت صافیش در برابر و نگه آری نور او ظهور بهم غیر ساند پس به
 در آینه قدرت و توانائی نمایندگی باشد تا آنکه آن نورها را از آن قدر تکیه در او
 جوید است کشف کند قابل دیدن شود با واسطه دیده شود آینه ای بی که لغزش
 نمیتوان نگاه کرد ولی هرگاه آینه سبزی غلطی در برابر آفتاب بداری میتوان در آن آینه
 نظر با قیاس کنی واضح تر آنکه هوا وقتی غبار آلوده شود با رطوبت رخی لغزشی که روی
 اقیانوس را تیره کند عینانی نظر در آفتاب کنی نمی آید مانند ماه و آینه تا هر چه عیارها
 نظر کردن در آن روایت پس بدانی آفتاب از بخار است که قب عیب شده
 ولی خود آفتاب از دیدار خلق برتر است همچنین آن نور خداوند عالم را که از
 برتر است و غنی است اول مقام پیدائی او در قسمت اول در آن وقتی که در
 در اول وقت است از برای او صورت و هویتانی نیست بکلی که ممکن
 است آن نور لطیف پس از آنکه رب آن صورت جلوه گری در او کرده و در
 ظهور میشود از چنانکه اند اول چنانکه بعد ظهور آید عقل بود مجله بر کس
 چنانکه باید شناخت مقام معانی رسیده است و الا فلا در قسمت دوم مقام
 بیان و معانی را این مقام است پنجم صلی الله علیه و آله به بیان آورده ایم بعد از
 گرفتن و رام کردن و من با و الا در حقیقت مقام حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 از تعریف و توصیف در جمیع ملک خدا افزون است زیرا که او مظهر خدا
 جل شانه پس از او در دنیا آفریده و هیچ چیزی نیست نه آنکه هر چه میگویم
 و وصف و نه آنکه نمائیش تا مقام بد است و نه آنکه آن بزرگوار است

فیر آنز خیز زلف دلبرم	کرد و صد ز خیز آری بکسم *
چو شیشه ی زاهد پاکانگی	کن زمین در منم بود دیوانگی
تا بقی از شر و شورم بشه	لا فرم خوانی تو خیل بشر
چونکه در آغاز این دفتر بدم	در خیال مع مولا نشدم
گند از غیب بر جانم رسیده	ذکر کن وصف شمشاد شهید
گو بود دردانه کوش بنو ل	مرکبی تا چند بدوش رسون
او بود محبوب خلاق احد	سپهر شمعنی الله تعالی
نور پاکش خلق ارض و سما	آوردن ایجا در او ناخت است
بار بار موحش عالمین	که حسین از من بود من از حسین
جزء و کل ممکنات از وی مدد	و سببم گیرند تا صبح اید
امر و نهی خلق تا صبح اید	از ازل با حکم او جاری شود
تسلیت بر دین داین نبی	میدهد از بد و ناهتم آن ولی
در حقیقت و رتبه محل دین وی	مانده بد تا کم گشت یکشت طی
آنچنان مردانگی کرد انتخاب	در رواج دین نختی تاب
لا قربایش را تمامی ریز ریز	کرد از شمشیر قوم بختیه
بعد از آن اصحاب خوش نام	داد تا بگرفت دین او قوام
رأس بر نورش نیزه استوار	کرد تا حق را غایب از کار
بعد از آن آل نباش اسیر	داد هر کجا برستی دست کبر

بر دستان تا شام با خواری چند	که بدان بران لیسان دل پسند
اندر آنجا در غرابه جایان	داد آن شیکه شد او بشان
چند روزی بعد در نزد ریزید	برد بار خیز باز جبر شهید
در حضور آن لعین بدشمار	کرد خادم جلگی را استوار
بود خلیل اسیران عاید	ایستاده در حضور آن لعین
راس پر نورش پشت زرنگار	گفت بهنا دزد قوم پیشار
و سببم میرد ز چوب خیزران	بر لبانت او اودنی مکان
ایچو شیکه در هر دم زهر مار	درد آن بیکه در بر آن سر مار
شکوه تا آن لعین با آنجا ب	کرد آن قستی که دلهاشد کباب
شکوه پیش اگر آرام بخت	آنچکس طاقت نیار و در شفت
طعننا القدر زو آن بد شمار	که جمیع خلق از خورد و کبار
هنگام زان طعن با بی اختیار	گشت جاری بچو سبیل کوسار
گفتابش را کی اندر پان	آوردم سر بسد بر شیعان
تا بسوز آم بیکه با شان چنان	که رود و دشمن بهشم آسمان
از سر قهر آن لعین بدشمار	گفت دیدی حق بیکر شد قرار
حق اگر با ما نبود ای عابدین	دشمنیکر با نمی گشتی چنین
با او لولا هر جهان کس قادی	خویش نسل خویش بر کشتن یاد
طعننا باو کفرای پیشار	زد که تا که آن علیل غکار

در بیان اندر جواب آن پلید	آمد آن شب که شایسته بدید
گفت حق با جان چون شایب	باشند آن قسمی که در اول کتاب
حق با حق منمود بر مصطفی	رو بخوان دیگر کن این ادعا
بدین پیغام بریا جید	خدا ما خدا یا خدا
باب من شد حسین بن علی	که بدانی غیر این بس احوالی
اینکه کردی بجهت او رخصت	حق ولی به خواندش ای پلید
جده ام تو باده باغ نبی است	زوجه آنجوش یعنی علی است
عفت شازده حقیقی در است	با طایک بر فراز عرش است
باب من دوش بکشته سوار	یا که باب تو ز جدم شرم دار
ما بر وز ذات حق اندر است	دادیم آن قسم که او خواست
پس کاینده خدای لایزال	ما بدیم وزان شدیم امثال
ما خزینه را از جیم آنچنان	که نباشد سر حق از ما نهان
باعث ایجاد کل حکمت	عکس روی ما ز بر تپناست
روزی کل خلایق دست است	ز آنکه بکشت دست دست است
ما بدیم جبار عالم را حیات	بعد از آن بدیم قحی تمام
امر حق کمتر رجوعش شد با	از ازل بگرفته تا روز جزا
در شرافت ما شریف عالمیم	در لطافت ما لطیف عالمیم
بدین باشد علی مرتضی	که بود و نباشد چو ذات مصطفی

بشیت

باشیت نمیشد در امر حق	میسیم دادیم اندر سبق
گوشتار عرش حق باب من است	یا که باب تو بجوای بت پرست
آیت اند ما بدیم اندر ازل	ز آنکه بالذات نبید در ماخل
ما بر وز ذات حق دادیم	ز آنکه بودیم از ازل و نندیم
وصف ما بیان ندارد این	مگر آن در ستر دارو مکان
در حضور خود خداوند احد	شرط امرش طاعت ما است
کرد بر کل خلایق بر ملا	بعد از آن اندام ای الصلا
شرح احوالات زین العابدین	پس ذکرش بقیضیل متن
فرضی که باشد او باز خوان	تا شوی که کمی ز احوالشان
شرح و بطی دارد و خطیب ضرور	تا شود آگاه سالک با مرور
ذکر ما را این زمان بدیم فضل	در مقامش چون رسد بدیم صل
این پانانی که احاطه پان	شد بود محتاج مثالان
تا که واضح کرد و خطیب تمام	بر خلایق از خواص و وزعوا
اولا شری می باید در بیان	از معانی او بدیم و در بیان
تا که سکت کم ملک اید براه	بعد بدید اقیار از راه چاه
که چه در باب نبوت پشتر	ذکر شد اما بنحو مختصر
اندر اینجا طول و بطی پشتر	سید هم با اقتضا از پشتر

تا که رشته مطهر آید بدست	بعد به هم شرح منظور است
شیرش را برای شیعیان	نگهانه آورم اندر پان
باز از توفیق خلاق قدیم	در پان شرح مطلب میرویم
اینقدر رسیدن معانی را مقام	که بخوای باشد آن عقل امام
که بود آن از مقامات فساد	که اندر نشان گشت ظاهر در ولاد
عالم علم خدائی جلدهشان	از آن گذشته تا آخر زمان
علمش آن یکیک محیط عالم است	یک و نیمه زمانشان است
قدرت بیست از بد وجود	از مائیکه هیچ موجودی نبود
جمله موجودات حق معشورشان	در طاعت جلکی یا مورشان
کوشش ایشان بشود صوت خدا	هر مکن بعد نمایند ادا
صوت مکن با خداوند جهان	بشود از کوشش ایشان هر دوا
دیدشان دید خدا باشد	که خدا از آن دید پانجه عیان
کل ایشان ابرقشی گشت	تا اید بر پند از دوزالیت
عرش رحمان خداوند جهان	که شود مرکز عالم ز عیان
در حقیقت قلب ایشانست و بس	انداز آنگاه از دوزالیت
چرخندائی لایزال لایسام	چرخ صادق میاد و این پانجم
وزن زیشان و ما دم در	آنگاه که بوزن زالی نخل طود

نمونه
پرده دار بود

خبر

جده که کردید عالم تمام	مطلب اینرو واضح بود در خاص عام
روی ایشان روی حق را جلوه کرد	شد عالم خاصه بر شمع بشر
و نشان را دست خود خواند خدا	که بیتیغ سکرش مناجد ا
پس صفاتی از صفات کرد و کار	نیست الا بحسب ایشان آنگاه
میاید که دوازده حشر زمان	از آن که برفت تا آخر زمان
کل اوصاف خدا از نشانشان	نیت پروردن ای حکیم گشته دان
اسم اعظم است که نشانشان	عرش اعظم نشانی از نشانشان
هر کایشان را این خصوصیت	کار خود را با حشر ای خویش گشت
جمله عالمانش و اگر دوزخشان	که سنان آرزوی سب آن
شان دوازده جهان که دوزخشان	که شود عالم با سوار نشان
معنی نوزده و اربعین و زبور	سکشف کرد و در او چون نخل طود
آنگاه عالم شود بر کل آن	که باشد نخله از دوی نشان
ز آنکه اصل خیر ایشان بر دوز	کرده در عالم چرخ و لعل
فتاد سب رو میاد نشان	دفع ایشان باشد ای سیکور دان
بر که او دارای این مطلب شود	در حساب فعل خدا نبی میکش
آنکه او اندر جهان پنج بج	این مزار و پس چه دارد مسج
بر کسی عالم این سب را گشت	از جهان و سب چه زد و می بد گشت

بر عبادت و کرامت چنان	کشت آن مستی گناید در بیان
حق چه مستقیم است از این بیان	که نمودم بر چسب سبیلان
دیند حضرتش افا و چون	گفت این وصفی بود از رستمون
الغنائی که این بند صنف	حق عطا نموده بود با طبع لطف
خواست محبت اتمام خالص عالم	اندازین عالم مناید با تمام
که چسب لایبی شنی استکار	کرد بی تحقیق اندر روزگار
تا مناید غرض رفیع هر سلسل	عقد و امان را که اندر بند جل
مر که در هر کار محبت میکند	رفع محبت حق ز نیم چسبش کند
تا نموند علم تحقیقش محال	به بعضی باشد ای یکنو حاصل
یا که سبند در جهان علم ندان	این بود از اصطلاحات ندان
در میان قسم بعضی قایلند	بعضی ایشان زین قواعد چنان
شکران علم بعضی همگان	گشت اندازنی مستیزی در جهان
بند کاسینه که حق تو نیست و ادا	انگشت فی الارض از قبش بر ادا
بیکه تعلق ایشان در بجای	با و صد الطافت از بهر بنی
که به اوصافش که از این بندگان	بهشتات می شود و سر و میان
از خلوص نیست و حب ثبات	در نه ادراک چنین قدرت کجاست
تا بگوید وصف حالات مشا	را که هست اندر خورشید را را

از نامرئی که پس حکایت	جز علی که جانب عالم اولی است
بر خلقی از ازل تا به دهر	زان اولی الامر الله و زید و عمر
مبد این علم عالم ندان	ست ذکرش کرده حق در لم کن
که معنی عالمی رو باز حسوان	تا پایی آنچه کرد و پستم بیان
سا کما پس حجت طعن مزین	آن محقق را که کرده رفیع طعن
انداز اوصاف ولی مؤمن	که گوید و مرآت ذات و اولین
سکر از ذکر که این نعت عطا	کرد بر من ارزه لطف و سخا
تا نایم شرح حال اویا	آنچنانکه بنمود اندر وی خطا
زین شمع سوژی قادیانم	که بسوزانید جسم و پیکرم
سوزشش اندر بودی و لونا	که نمودی گفت بهرم سر راز
انچنان بودم در آن مهوت و دین	که گدشتم از جهان و از جهات
کل اشیا را به دیدم بوجوب	غیر حق و وصف او چیزی نبود
میج موجودی نیامد در طبع	غیر حق و حضرت خیر البشر
کس ندیدم غیر ذات و وصف او	کل شئی تا که الا حبه
مدتی این شور بود اندر سرم	تا که آن از در و در اندر سرم
سرخش از صبا می عشق لایزال	نی چوستان اندر و سکر و دلال
لطفها نموده بر من از کرم	و بهر منده رخ مد پیکرم

گفت اند وصف با جزوات بر	مرید بخواهد دل شکست بکند
با صاحت وصف در نظم آرد	که بر پیش خدای پستی سوار
داد و بهرت در بیت جاودا	که نه به هیچ دیده مثل آن
اچون الفت غایم کن بیان	انانی کور چشم و نشان
منکرین فضل مالی بکند و رب	دا که اندر لطف است بر او عیب
لطف او بسته از نسل زمانست	و در او مستل اندر خطاست
از جالبش چون اذن جدید	علما بر علم من پس من بر من
کشت آن نمی که وصفش در بیان	ناید اگر گویم آتی حسن زمان
استخوان از لطف او طبعم رون	کشت گامد باز نظم در بیان
تا که معنی تعابیر است لم	اگر کردم سبب خاص بهر عام
که چه اجمال که بستم بیشتر	شرح معنی از نوع مختصر
چون رسیدم اندرین لطف جدید	نه به علم علما مال من سربید
از معانی مطهر حق در طهور	اگر از زار دل تا نفع ضرور
از برای عقل اول ان مقام	کشت ز اول خلق تا به روز قیام
که معانی می کشی مستفاد	بیج سپید ای بند بهر خواهر
که معانی نماند از بیان	وصف حق در پرده بودی نهان
در عدم بود و مذکب کاشیتا	با وجود هیچ نی بود نه است

این دو بستی از آن غیب بود	که بر آید شد از کل عیب بود
چون معانی شش حس اند کرد بیان	مطهر است از حسنی شد عیبان
در نه اندر پرده بودی نهان	کل اصناف خداوند جهان
این مقاماتی که آمد در بیان	شرح بی استی بر زبان بیان
اندر نیماش پدید دارد در سواد	بهر سالک چو نرسد بهر طور
شاه در حسن و جوان است	و انما به محبت که بود و است
یکت با آن غلظتی که در دست	غیا به حسنه اعلی خواهد است
در نه اندر می مسورتی اندر طهور	نماند از بد و آرد در شهور
در حق هم بر ساطع به محال	خود کج و طافه شود این شخصال
آینه از بهر پیدائی منور	دارد او تا سازد و اندر وی طهور
پس بیاید آینه که قدرش	و انما به نور او در غلظت شش
تا که درش زان بدید به مختار	اندر آید از زیر تابستان
یکت شال دیگر آرم در اتصال	از برایت تا معانی در ضلال
این بیان جانفشانه را گویند	بعد حکمت شد از او نش کن
پس نمی پستی که قصه آفتاب	در لطف کردن قد حقیقت تاب
تا که آینه در درو برود	اندر آری بپیشی او را اندر او
یا که کرد و در سواد ظاهر عیار	انچنانکه سازد و آن الوار تا
قصه خورشید آن زمان اندر طهور	آید اندر دیده کل بشر

پس بود سپیدی اندر آفتاب	از سحر است که ساطع گشت از آب
احسین و ان نور حق در پیش	آشوبی آگاه از صد رست در
چست آن آینه ذات عطفی	که از آن حسن داده عالم صفا
این سبب آن سبب بر جود	کرد بر اطناف و خود در زور کار
ز آنکه این مشو بند در میچس	سخت در حضرت او بود پس
حسد ولی والی والا جانب	کس در اینجا ره نذر و این چا
در بنی او صفت او را حق خبر	در ازل داده است بر کل شب
که سحر ای کن در اینجا و نظر	آپا بی شان آن و الا کس
قدری اندر قنوت و در نیم پان	شیخ معنی کرده ام در اینجا
در مقام خاتم همین پان	به نداشت اهل زمان
آکشم نزد یک طلب و نه شان	بعد سازم اصل مطلب را پان
شان سحر بر برتر از آن	که گفت با یایه در میان
وصف ادشایت طلاق جهان	وصف با نسبت به در مشتبان
کی معرفت وصف این معرفت را	میواند زین زبان آرد سجا
وصف او از درک منم نکات	ست پیردن زنجیه از سر جبات
او بی استی و رستی خدا	شاید است از ابد آما شتا
چون چنین شد ذکر او در نزد	منت باشد مضران بر خدا
است نفی صفات راز و نه	در شایه در خیال بندگان

عشیر از دارای این نیست	بر حقیقت نیست کم گن و در سر
این مراتب سحر باشد در اد	ز آنکه او عکس بر و از ذات هر
آیت بی استی و رستی حق	کست جز از اندرین سنی بلق
آیت کبرای خلق سهاست	قد درک او مندن از فهم است
او بودن از درک فهم ممکن است	ذات او را ذات حق اند چه است
این سحر است که بر با زشت	میرسد مردم ازین سنی سزا
را در پیش باشد امیرالمومنین	که در دایب سحر المومنین
زنجیه ماکوشش اندر مدح	میکنیم از العاقل است
این کجاست به سحر است	ست پیردن از خیال کس
سحر است ولی قدر اینجا	کشته ام الضیاء بکرم از چپا
است قدر میه ان قدر در پستان	ست در سر عظیم حد و پستان
از چنان جمیع سهاست	ز آنکه است در حد و صف و بس
منم از آن که سحر ای کوشش	بین و کوشش کید می با پیش
تایا لی کشتای بس و یمن	به سناکت این بود شرط طری
و آنکه حق را ذات سحر بود	داد در عالم چو شیخ و لغز
وصف احمد را بر و زشت	داد در عالم تا و از خصل
که بود و ذاین دو در کون	ذات حق در پرده بودی نهان

[illegible]

قد و عزت کشت کرامی محترم	چیت کفایا بخت دادند کرم
انقیه رودانم که در عرش مجید	میژد اندر لود الفای حبید
اجتری طالع بحکم کردگار	من در او دیدم لود الف از شفا
گفت بر از منشا آیا کسی	ست تا از وی سبیم داری
جمله گفتندش که ای ملک سیر	ست اندر کل ما شخصی و کر
گفت اورا اسم یارید ای جهان	بعد استقامت مار اسپهان
کرد او را فیض خور از پیشتر	فتمتش سازیم پیش از شتر
با و صد اکرام اورا در حضور	جمله آوردند پس رمشند دور
گفت اورا انشء الا مقام	قد و عزت که چه ست ای شایم
عرض کرد ایشاء او ادا مکان	عز من بالا ترست از سر زمان
اجتری از عرش سبکو و دعیان	هر به صد الف عرشین الفان
پت الف یک صد اورا و دما	شاه ار جانی بود و دیده ام
گفت ما ایشان رسول خیران	که بر بندش شناسید انیزمان
اجتری را کاتقید را ندیده ام	هر کی قدرش جدا بچیده ام
عرض کرد آری ای محسن بشر	اچنین دیدیم باشد در نظر
گفت با حقت را ان صد دید	در حضورم مرتضی را آورد
تا که ستر از اسرار جهان	ظاهر آدم از برای شیعیان

نکته

بکمال سخن دماک رقاب	بجز و راه حضور اینجا ب
گفت با وی ان بی حق پسند	یا علی عماد رفند ری بست
کن که تا اسرار حق را آشکار	سازی ایندم بهر اهل روزگار
در زمان با حکم ان عالیجناب	که شش عماد را با صد شتاب
کرد بالا آبرو شکوه	کل عالم کشت مات وجه او
اجتری ظاهر شد از پیشانیش	که در نفق رکان کرد عیش
بعد از آنکه موشان آمد بر	جمله گفتند در پرتخ بش
ما ندیدیم انجینشان چیل	جز حسد ای بی نظیر بعید دل
این سخن را درین عسر دراز	ما ندیدیم ای بی چاره ساز
چاره بر در دماکن ای طبیب	تا که مپستی تحقالی را حبیب
تا که ان از بهر کشت سزاران	حقه ستره حذارا کرد ما ز
در نشان ان نایب پروردگار	بر خلائی کشت از حوز و کبار
گفت این وصفی که از وی شد جان	ست وصفی از سران صفیان
خلقتش اچین بود از خالعتن	حق ببان کرد و بستر ان سپن
عین من با خالی بخای منده	بیکس از ستر او در کی کرد
تا که از این خلق بالا زد و کر	میت اندر خلقت ان داد و کر
سهر خلقت اچنین دردی تو	داد از روز ازل پروردگار

سپهر حق مجبور است که از آن
 آنچه سر در پرده اسرار است
 مولوی یک فرد خدایی گفته است
 چون از او شتی همه چیز را گوشت
 یک مثل هم بهر تاسی نگوید
 کل عالم را معنی یک وجود
 بعد از آن اجزای عالم همان
 تا که عارف کردی اندر حقیقتش
 جمله عالم صورت جزو دین
 وصف ایشان را هیچ ممکنات
 وصفشان را وصف حق و بس
 جبرئیل را گوینم با بخت م
 با یک روز نیز کما و خویش
 بعد ازین ای یک خلق همان
 ختم کن بر دین کو زین پیشتر
 باشد از هر شنبه باشد حاصلی
 تا از اندر سه کشف آورد

که کرد و حسن زدی مری زبان
 در وجود پاک آن سرور گشت
 در معنی را یعنی سقته است
 چون از او شتی همه چیز را گوشت
 آورم موشت و می آورم
 در نقشه آورچو خلق و دود
 جزو جنبه و از عصاره سرور بد
 معرفت کردی وصف شان
 یک در صفا چو شتی لاشینه
 درمی ناید الی روز موات
 اندر انجاء ده از دیگ پیکس
 وصفشان تا حشر مانده نامقام
 در کن از خود خیالات پریش
 تا شوی عالم را از حق مان
 مستیع ازین جنبه و جبین
 رد بجز از سبزه خود صاحب دلی
 بعد از آن بر کورت سعت آورد

این سبزه پیش اسل بن زمان نه رشتن این اول الامر این	چون شتر باشد بر روی زوایل نه رشتن مخفی چو خلق تبیین
قلبش را از حقیقه اندر زایل مهر کرد و است این عذایی لیل	محض اولی است از طول کلام هم خوشتر باشد از این مقام

چون در صفت شتر شده داده به هر چه ملک محض در پیشان در طلب
 روح الله سر برین و است که مطهر میان که در تقیید این شتر از حشر آمده
 این مطلب بطریقت حاضر بر آید و بعد بر حق خود که کم با برسانت این مطلب
 که بقیه مطلبی نیست و در این سبزه نیز غرض است و در این شتر که در این
 صفت که روح الله سر برین و است که مطهر میان که در تقیید این شتر از حشر آمده
 و بعد بر حق خود که کم با برسانت این مطلب
 صفت که روح الله سر برین و است که مطهر میان که در تقیید این شتر از حشر آمده
 و بعد بر حق خود که کم با برسانت این مطلب
 صفت که روح الله سر برین و است که مطهر میان که در تقیید این شتر از حشر آمده
 و بعد بر حق خود که کم با برسانت این مطلب

و اما بعضی بجه از غلبه در آید و بعضی بجه از غلبه در آید
 هر چه باشد از جنس حرکت نبات و غیره و مقرب تر از سایر جمیع ذرات است
 یک حرکت کر نشسته در جانب غیر صلبه آنگاه فرقه در طایفه صفا خدایم باقیست
 پس روح الهی در جانب کر نشسته است از این امر و نیز آنکه در جانب صفا خدایم
 فی سببی و صفا خدایم مثل الله و الروح حیاتی و از این پس روح الهی
 است و صفا خدایم در این طایفه و مثلاً آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 خاتم الانبیاء در صفی ملک حضرت روح الهی سرانف و من و مخف بهر
 اجباب و تات حیات ایشان و بعد از وفات ان بزرگوار در حضرت در
 ایشان بعد از آن در حضرت جانب قائم آل محمد و بجز آن در جبهه باشد
 آنچه اخبار و حالت و تغییرات در عالم واقع شده بود و بجهه ابدن اجباب صاف
 و کونیت انهار العبر من اجباب میانه و مع که ایشان صاف میانه باشد
 و آید روح الهی سرور بر میانه و بجهه حضرت میانه و بجهه میانه و بجهه
 از حضرت اندیش و بجهه میانه و در قرآن مجید میانه و میانه و میانه
 ان فی آله عز و جل یعنی غیر و بجهه میانه و بجهه میانه و بجهه میانه
 طایفه صفا خدایم و بجهه میانه و بجهه میانه و بجهه میانه و بجهه میانه
 از جهت آنکه هر که در عالم در خط از آن در جهت میانه و بجهه میانه
 باشد بجهه میانه این احکام و در جانب بجهه از آن در جهت میانه و بجهه میانه

کرده

پس باید و انصاف و بعد که بجهه قایلین شده و بجهه قایلین شده و بجهه قایلین شده
 چه از جهت این بزرگواران و بجهه قایلین شده و بجهه قایلین شده و بجهه قایلین شده
 مقرر شد به هر چه از آن در جهت میانه و بجهه میانه و بجهه میانه و بجهه میانه
 او معصوم است بلکه معصوم است و بجهه میانه و بجهه میانه و بجهه میانه و بجهه میانه
 چنانکه حضرت امیر مومنان در وصف کلمه میانه و بجهه میانه و بجهه میانه و بجهه میانه
 و لا اله الا الله و لا شریک له و لا شریک له و لا شریک له و لا شریک له
 است و خدا را بجهه و قول میانه و بجهه میانه و بجهه میانه و بجهه میانه و بجهه میانه
 و بعد از وفات زنده و بجهه میانه و بجهه میانه و بجهه میانه و بجهه میانه و بجهه میانه
 و لا بجهه روح الهی سرور ایشان است چنانکه در بیان صفا خدایم و بجهه میانه و بجهه میانه
 مجله از آن بجهه روح الهی سرور زمین فرود آمده است و بجهه میانه و بجهه میانه و بجهه میانه
 و بجهه میانه و بجهه میانه و بجهه میانه و بجهه میانه و بجهه میانه و بجهه میانه
 از جهت از زمین بر میانه و بجهه میانه و بجهه میانه و بجهه میانه و بجهه میانه و بجهه میانه
 و اولی صاحب ریت و از ریت خداوند عالم صاحب و بجهه میانه و بجهه میانه و بجهه میانه
 و بجهه میانه و بجهه میانه و بجهه میانه و بجهه میانه و بجهه میانه و بجهه میانه
 در عالم بجهه میانه و بجهه میانه و بجهه میانه و بجهه میانه و بجهه میانه و بجهه میانه
 که بجهه میانه و بجهه میانه و بجهه میانه و بجهه میانه و بجهه میانه و بجهه میانه
 و بجهه میانه و بجهه میانه و بجهه میانه و بجهه میانه و بجهه میانه و بجهه میانه

بپس طغی در میت پشته	نت در خلقت از ان سبک تر
بیکس زو کتر از دی بخت	نت زانکه خفتش در ماست
داشت پشی بر پش مکنات	زنجیه عالم بشکش کت
در سهریم کبریا ان ذوالکرم	کت زین بابت عزیز و محترم
مجنه بر اسبها و ادلیا	اوست در پیغام خلق سما
از اطاعت کت محبوب احد	بچا که شد این و محمد
بر جمیع ادلیا و اسبها	از زل کبر منه تار و زجرا
سورستان نت اصلا بهر	ز انکه میج از حق کز دانیده رد
در بزرگی خلقتی زان پاک و آ	نت الا تر بکل مکنات
زین منهای که آرام و نشست	کن تصور خواد اعلا خواست
آمانی ست مطلب را کمی	ببینی از ان محبه بیایان می
در بزرگی اسبها تا فنی که است	در حینال آور تو از روز است
غور کن در غرض ان آقا هست	افند که راه کرد و بر تربت
بعد از ان سبک چه حق فرود است	در حق ان مشوار حق پرست
کشف موجودات از اعلا است	قطره باشد او چه کج قزم است
یک کت را و خفتش آرام در پان	کلان بود از دیگر می تری کلان
تا شوی آگاه زین تر همان	رشته اندر دست آید بعد از ان

سپارین را تا دوم آسمان	بچینش دانی تو ای سبک دران
لکیت ز نورج باشد ان خیر	مصل در حکم او مندر ان پذیر
این بان ذکر کش بطور حصار	کت که تفصیل خواهی کوشش د
ست در جن ملک ملک	شاه نش در زیر عرش با همک
رأس او پرده بود از فویش	سیکاش چرون زده فویش
عینه از و چندین هزار آید	ست از جنین ملک پشمار
مسبک ایان روی باشد فو	افتد که فضا باشد برون
که بگویم میو و مطلب طوط	مصلتا حیران شو و الا قلیل
احتمال کذب هم بعضی دمنند	ز انکه از این رمزها اگر شنند
مفضل با نفع بجا سده جبار	والله اگر کوی بوی کرد و صداع
باری از این شمر حاسن و زما	ست اثبات اولوالعزمی هستی
با جنر باش از کلام رم کن	تا نوشی جام فیض من لدن
کرمی خواهی رسته آگشتن	روش و کشت را بکلی ده بمن
این شمشیر آید در پان	ست تفتش در مطلب بدن
این بزرگیا که کردم شرح ان	جزوی از روح القدس باشد بدن
با وجود این بزرگیا می چند	بش ان سلطان خدایان کو کشف
از ازل کلام طبع امر او	خفت اندر امر او زیشان بحر

جملگی در نزد او عابد و نازل	سپهر موری نژاد سپهران طویل
انقدر اندر غسل قادر شد	چشم خود بی اذن او برسم زنده
نیست جنبش بر شان بی اذن	ز آنکه جسم از روح کبر و جنبه
روح اگر جنبش دهد جنبش کند	در نه بی جنبش باید تا اسب
بگو شواست بی اذنش جنبش	بر کشد از این تن چون جنبش
جملگی در خدمت ان پیشوا	استاده به فرمانش پیا
چشان اندر رفته مان او	انچه کن کردی نکرد اندر
بر جبال و لر با بیش حیدر	نت اندر محشان یک فریهو
انچه احکامی که حق صادر کند	از ازل بر میده تا صبح
بیر به اول بجمه استیلا	بعد از نوبی بر جمیع اولیا
ز اولیا هم جملگی از عبادان	محل بر روح القدس کرد و پاد
بعد از جاری شود بر حکمت	از ازل گرفته تا روز محات
چس چس امر و رضا در شود	ز آنکه او باشد ولی رحمت
در شب سراج شمع الهی	رفت تا جای که حیرت این
عزم کرد ای مطهر ذات که	بسیار دیگر درین رفت
ز نیت تمام اراده بر تو روم	هم پر میوز و دم سیکرم
گفت با وی ان وکیل گویاست	از چه دامادی شدی بهوت و

بدر

انچه در عالمی کردیم ای ندیم	خیر تا بر نیل این مقصد ریسیم
عزم کرد ای دالی امر حسد	بست این عرصه جلال کسبه یا
نت مدرم قابل ان جایگاه	ز آنکه اینجا نیت جز قرب آنکه
من بجای قرب ان عرصه جلال	که بشفش و اصفان گزیده لال
اندر اینجا هیچ شخی کار ن	جز جایت نیت ای خسته زین
عالم قدست ان روضه جان	اندر روح القدس دارد مکان
نیت محرم خیر از دوران حرم	ز آنکه در ان باب او شد محرم
باغ رضوانت اینجا دشت	آنکه از اینجا شایسته ر خدا
یونمای روح افراد داره ان	خود زان روح القدس دل روان
پیش از آنکه سبکساران بخورد	کوی کز نیت ز خورن او سبده
در حق روح القدس آنچه صفات	ذکر کردیم از زبر تا بتیارات
با وجود این خادمی از خادمان	باشد از بهر رسول راز و ن
بعد از ان بر اولیا ی اینجا	ذکر ان حق کرده در اتم کتاب
این زمین کریم امیر المؤمنین	گفت بالتفصیل بهر مومنین
بار ما من مودت و محبت	بر جمیع امت خود رطا
که لا یک جملگی خداست	بچه خادم بهر عاصان است
شیعیانی که شایع روز است	ذاتشان از پر تو لرز خد است

سکره الطاف حق را در آن	در ایشان که می کردم چنان
همچنین اخبار با چندین سرار	هست اندر حق ایشان پست
که گویم جسکی را با تمام	صد قیامت که در آن تمام
باقی زین روی استیلا کن	سجده بجا بعد ازین با ما کن
روز مولود شش ماهه سپین	حضرت روح القدس آمد زین
هر خدمت از مقام خویش	بود اندر خدمت خضر زین
تا که آن سرور ازین مقامی دن	که در علت برین شد حیران
بعد از آن سرور در عالم تمام	بود اندر خدمت هر یک امام
تا زمان حضرت قائم رسید	کشت مشعل امران و سپه
رقی و شش کار باقی تمام	بنیاده ادالی و رزق تمام
آنکه واقع شود از خیر و شر	در جهان او سپید و بر روی خیر
با وجهیکه خدمت در هر امر	از وی حق شود و مانع صور
یک بنیاد با بر کردگار	حکم ایشان را که روح اشکار
شان ایشان است زین باب اول	که شد ایشان مباشر در عمل
بدان نیت و نیت و نیت	داد و ستاد زینان مدد کار
که در بروی او درویش	همچو حکم روح بر جراتی
همچنانکه امر خلاق احمد	بر او کل صادر از ایشان میشود

کار ایشان هم زمانها تمام	می شود صد در ادالی روز قیام
پیش ذکر این نزدیم ای کیا	می خواندند روز و روز هر کس خفا
بود و نیت بدو بجناب	ز آنجهت بر او لب لباب
کشت با اذن خداوند احد	ان قوی بنیاد بگو محبت
چون چنین شد ایچکم کجایان	بود و نیت بدو با تمامان
می شود قایل که در سینه	همچو حبیب مردم در دین
عقل از هستی چرا صفت نه	زاد ایشان همچو شیش لایستی
خدا تو کی میرسد در آن مقام	که کنی خدمت بر سر امام
بعد از آنکه بود در خدمتشان	بنو دوازده بود در ایشان کان
میری ایچا صل عالم من	که دلیل داری از آنکه ب
در نه از این که کسکه بلب	کان دهد بر دین و نیت کشته
نمی شود قایل برین قول و نیت	ز آنکه فی الصاف چون آیت
که خطا قایل شوی در او دلیا	کشتی قایل به نیتان خدا
ز آنکه قول و فعل ایشان از ازل	هست با دمی خدای لم یزل
هر چه بیکرید روحی دارد است	شده ان در کلام الله درست
آیه ما یخلق باشد که او	این حسنه را از ازل داده اند
اول را هم چنین دان در عمل	مطلب شکل چه اسان کشت حل

بعد از پهنی سیر	به راز لطافت حق و او که
غنی بود او بود نسل زنا	محصنه بر کس بحق اولیا
جنگلی در سینه پهنی است	علم موجودات عالم هر چه است
ان بی خاص بهر ضل عقده	زات بروح القدس او مزاران
الفتد که قابل ان بوده است	در امور حسی از اعلا و پست
عادل است او شیی در روضه بند	ز آنکه یک شرط از عدالت این بود
بن چه خوش فرمود از خوشترین	باب ششم اولیای بر مصلحت
که چو روح است در همه عالم حید	در حق روح القدس ان چه حد
پیش از آنکه حلش کرد و گسار	خود را و نوا بود از بلوغ ما
که رسید او تا بقرب و کمال	انچه ان زمان جزو شده کمال
کشتی زمان را را ناهید است	با وجود این خادم در کمال است
راستی حکس صغیر معطی است	خفتش از عجز شمس و انقیاد است
خزات از من کشتش یک مخلص	مخلص زمانه در ایک مخلص
باشی آگاه از اسرار ان	باید از نو او بهیم اندرسان
که دم از نو شرح مطلب پان	بعد از ان فی الجمله از بهر شان
این وجود هستی باشد به ان	کشتش زاده ای سیکور ان
یکت با اذن خدای لم یزل	رسته از شاخ شیت در ازل

در کلام انه حق و او که	این صبر را داد و بر فخر باشد
آیه محصور اندر انتقال	که دازل لکب در ضمن مثال
این مثل را بر بزم ارحم	که صلا ثابت و فرع فی استقام
ان در حسی که شیت رسته است	رست حق در ارض سر گشته است
میوه ان این وجود هستی است	و صفتش اسما و ممکن هر چه است
اولین خلقی که ان اندر وجود	آدم از نسبه مودود حق و دود
شد مبدی نام پاک ان وجود	که عدم را لطافت حق کرد و دید بود
معنی ان از اصطلاح عارفان	و سستی اندر شیت باشد ان
اولین خلقی که حق ایجاد کرد	عقل اول بود و خود کیمیا فسرود
عقل اول بوده از بلوغ وجود	خود و پدیدایش از لطافت دود
کشت پس در تقابلیت بعد از ان	فرض باب اندر وجود آدم به ان
ز آنجه که دیده او صاحب مقام	نقد که کشت از آب امام
چونکه اول بوده از بلوغ وجود	جزو و شد روح القدس مجرب بود
سکره که تفصیل می بود	شرح مطلب را انمودم مودود

اینجا که حل مشکل با نیام
شبه ترفیق خدای لای نام

جسم کن برین که مطلب بر طیل
 کت پرین ترورین دریا بیل
 چو موسی با جمیع بیطیان
 زانکه آمدت عرق بطنیان

سیر انکه است سرای در ذکر منقبت جزایان درج پس بر آنکه گندم
 آرد رساله نگار منشر در منقبت ان بزرگواران برشته کمر در آرد
 در صحن ریاست نه ساله متراله روده و بهم تسیر در آفاق و انفس
 چو موهبات عظیم تا آنکه از تو جهی طبعی ولایت بخرم که از انجمن
 بعضی از مقامات از هر پدیده که میسر در گشت حالات ایشان
 گوشت لطیفه ما از دوست صفا غنچه اغوارات بعضی از ان که نسبت به پیران
 درج پس از انکه در هر چه چنان بهر چه بهر چه اغوارات منقبت هم بهر چه
 از حالات ایشان بهر چه بهر چه بهر چه بهر چه بهر چه بهر چه بهر چه
 در پیران بیلان حلقه شسته باشد برشته کمر در آرد تا بر این صحنه شود
 سیات هم بهر چه در حق جزایان و لای ان صحنه تا آنکه بهر چه بهر چه
 خطه آمدن در حرکت آید قدر از خورشید شسته باشد بهر چه بهر چه

ناله

ناله بهر در حق لاشات برتر و نریت بهر کینت ماله منقبات و بهر چه
 است بر اینات تا بر دست آمده بهر چه بهر چه بهر چه بهر چه بهر چه
 آمده مارالام و پوایم بهر چه در جمیع علم هر حاله در ان ملک است اورا عرب
 لام است علمیده ایشان لاله در جمیع علم و بهر چه بهر چه بهر چه بهر چه
 ایشان تقبیل بهر چه بهر چه بهر چه بهر چه بهر چه بهر چه بهر چه
 اورا مال است خیر آنکه ان اید بهر چه بهر چه بهر چه بهر چه بهر چه
 و انتر او را صاحب کدری نشین برین لکجه بهر چه بهر چه بهر چه بهر چه
 است چسبیده لاله در تسمیه لاله و انجا حیدر و بهر چه بهر چه بهر چه
 از بهر ذات در تشریف و از بهر تشریف و از بهر تشریف و از بهر تشریف
 قدر و بزرگوار مافوق و از بهر کار و از بهر کار و از بهر کار و از بهر کار
 است که کانت در هر چه بهر چه بهر چه بهر چه بهر چه بهر چه بهر چه
 گفته بهر چه بهر چه بهر چه بهر چه بهر چه بهر چه بهر چه بهر چه
 و در تشریف الان و در ارت الله که بهر چه بهر چه بهر چه بهر چه بهر چه
 و از علت غایر که بهر چه بهر چه بهر چه بهر چه بهر چه بهر چه بهر چه
 باز میگوید الا انما الاقرار طوطا همیشه تکرار که در مطیع و قادر فی الکاب
 و قصه قدر و بار خدا مطیع است در پس منکر است ان که در مطیع و قادر باز
 میگوید صفات لاله و در انست بهر چه بهر چه بهر چه بهر چه بهر چه بهر چه

این طلب عظمی بسیار است و هر چه در این راه است
 فایز آل محمد و اهل بیت است و در وقت مان در نشر قضایای آن است
 از این است که بگویند و لذت حاصل است و بهر اشیای سرور می آید و در هر روز
 بهر اشیای لذت بخش و معذرت است و بهر اشیای لذت بخش و معذرت است
 برابر آن رفته است و بعضی از جماعت به نه نه فایز و اهل بیت
 سینا است هم اهل بیت و بعضی از جماعت به نه نه فایز و اهل بیت
 که است در خانه که کس است

بحرین سیر است
 و است

مطلبم چون اندرین جهت دارد	عبه ازان که نشانی نموده ام
خود و چون روح القدس است	عنه با اهل نمودم بعد از آن
اندراوصافی که اندرین است	آن که کردم از برای دوستان
بوده ام یک قرن شول اینجا	با ریاضت اندرین دار جهان
که وصف اندرین نیاید ای سپهر	در جهان جان ندارد آن چنین
اندرازان آباءم سه ماه تمام	بوده ام از صبح صائم تا تمام
مدها که کردم که ز اقامت بشود	است پروردگار در وقت درنگ

در حق این پیشوایانی که حسن
 اندرین ضمن سیاحت سیر ما
 آنکه از مافی الصنیر هر چه
 اندریشان اعمالات غیر
 بر صفات اعیان و اشیاء
 چون رسیدیم من بقول بنیان
 وصف ایشان را نمودم لاجل جان
 تا شود معلوم بر بعضی عوام
 است منظور من از این مقام
 اندکی بدینند اندر این جهان
 بشنود ایندم مقال سنیان
 من چه گفتم از سر صدق و صفا
 چون شنیدی رو بآیه است
 ساکات این بند را که کش کن
 صبه از این دیگر که اینجا کن
 در مرتبت خود بر این سنیان
 شان سوار از قدر سنیان

بدیشان منسب نموده اند و است
 می نمودم در وجه و ماسوا
 یا شمر و سرخی و اسرار می کرد
 دیدم آن پیشی که بس با عجب
 محقق فی سبب سنیان آن دعا
 دیدم ایشان خوشتر که در بیان
 که بجهت بر آوردم سیری از آن
 که شنیدم آنکه چو سنی از امام
 اینک شاید ایشان را زین ستون
 زین سبب می که آوردم در بیان
 در حق این پیشوایان رمان
 وصف ایشان را چو شمس افشانی
 بعد صفت شود اسناد من
 چه باشد جانفراشیش و کش کن
 تا بر شوی مدام فیض من بدن
 خویش را ازین سر زلفها و دندان
 که خجسته قدر کی برتر جان

این سخن بیک ز قول شصت	اندوختن خوش شمال نامی است
شاه فی کشتا با صاحب مل	شاه فی مردود است از ازل
که علی بر در کار او بود	یا خدا بی اشتیاق است این بند
راوی دیگر بود این محسب	که اعتدال است این وجه
که به ارچه نسیم من ای علی	کلیک به خاطر تو ای ولی
دست دارم دست است انما	از ازل بگفته تا روز قیام
باز گوید به ذات ای علی	ست شتر می فروز از بر ولی
به رحمت تو قطعی و کر	به قربت بت کرمی و کر
بت در قدرت بزرگی لغز	که نماید آن با تمام بشر
انقدر کار خدا ای از کس	میزند اندر حسالم با بشر
که بخوام عذر خواهم از کس	در خدا ای تواند شکر شان
قوم عیسی خوانده عیسی رحمت	چند بودند از ذات شما
روند این اسناد را در حق دی	می کردند ای ادا ای بیک پی
با وجود بودنت ای از دوا	کفر باشد این صفت بر دیگران
پشتر تقصیر شان از این صفت	لوح حق ذات الله الصمد
حد شان میرفت که اندر شما	می شد اندی ز خوف اندر جا
باز گوید عالم اسرار عین	بستی از روز ازل بیک در پ

در وجودت عینا را حق منان	کرد و سه اله گفت بعد از ان
علت غایبی ایجاد زمان	باسین تو بی از بدو تا آخر ان
به رحمت تو شد خلق زمان	تا که قدرت در جهان کرد و جان
این ملک با حکم تو گردید	تا که او صانع زمان پانده شد
سککن اگر سینه از این خبر	که قضا باشد بدست جبر
باز میگوید صفات اسماء	به ذات حق بود بی اسما
ذات پاک و بیگانه که هر لیت	که مبرا از صفات جوهر لیت
میج اعراف در اینجا را به	میت جواد صاف می و او کر
کم و کیفی میت اندر ذات تو	ز خجیت کردید و عالم مات تو
شیخ تپه عناصه اندر ان	را سبزی بیکه تقصیر و پان
باز میگوید که از سخن طور	ز آتش عشق تو آمد در طور
در شب تاریک ان نور عیان	کشت روشن بهر موسی جان
که جازا که در روشن سحر روز	بعد از ان اسرار از وی روز
که در دوا دیش مصیبت چندی	گفت تو بر جمله مکن ز مسیری
در همنامی بر تمام خاص نام	کلیک از فرمان حق لای نام
حطه بگو بکر اندر این محل	من چه خوش واقعه شد از بهر حل
راوی ان عامر شمس بود	بعد از ان این زین را خ شصت

برادی دیگر ز سپهر نجوم	کشته روزی بر حسن احوال نجوم
کفکشتی هست در بعضی کسان	در حق بود که صدیق زمان
او عایش در خلافت است این	کز علی من پیشتر مستم برین
در خلافت من سر او ارم زنی	من بهارستان و بزم او چو دی
چو بخت بدین ایخیز زین شینه	شد و گر کون عالمی در وی پیش
رفت بر سبزه در اندم شتاب	حظه در حق آن عالمی تاب
ذکر کرد و بعد گفت امیر دین	بشبا می کشته چو پیا بهر تان
با که کفتم از علی من بر ترسم	در خلافت که بگویم کفتم
من بجا پیشی که هم بر علی	گر گوئی این سخن را احوالی
افضیت من مذ ارم بر علی	این زمان گویم با و از جلی
او چو بدو من چو بر عطار	او کستان من زین شور و بار
من چگونه میستوانم این سخن	گویم اندر حق است و ز من
سقت او را بدین مصطفی	من مذ ارم هست و اصح برینا
من مذ ارم ان قرابت را که	دارد اندر مصطفی یکن پی
ان خصوصیت که او با مصطفی	دارد ان هوو بخت ماسوی
او خدا را که دو جبهه از کاف	که بهم من لمخدا اما در نهان
در پرستش دارد او پیشی من	در حق حق اندرین دو در من

درست بود او با بنی در ان تان	که بهم من دشمن او در نهان
سپت او بود از من پیشتر	بار سال ان یکدیگر دادگر
در جهان ابن امطالب چنان	کشت فاق از خدا و مذ جهان
که مذ اذ فتر را را جز خدا	این حسرت را او در با مصطفی
رتبه او ز دحق باشد چنان	که مذ اذ مستند و حیران پس چنان
جان خود را کرده در راه خدا	او مذ اندر جمع با سدا
او در حسرتی بعالم حسرت	باشان که خبر باشد یا که شمر
او دایه را پر زنده چنان	که بود در سبزه بکل ما دین
هم و غمها بر طرف که دوزی	چون کستان که برودن آید زنی
رفع کشت و شبهه انرا چنان	که مذ اذ کشت بر شکاکان
شرک مشرک را که او بر طرف	با چه بعلم علم من عرف
از مالش برین جمع عالم است	او بودت جمله عالم قدر و است
جمع کرد کل منم و علم را	بعد از آنکه یافت کل علم را
آرزوی رتبه اش بر یکس	هین کرده خواه پیش خواه پس
ز آنکه او را حسرت دلی موزان	کرده از دوز ازل استبدان
یکس پیشی بودی گرفته است	در حسرت بدین بدان اینی است
او صی سرتی او مردی است	گاه بر سخن گفت که جلی است

خزده اند اندر شروع در صول	جاسلان اندر مقام بند کول
که ازین اسرار ما دانه غنید	پیری قول مار از آن کشند
ز آنکه نرود او چو شیئی لا شیند	کل موجودات محتاج دیند
در حقیقت میکل او روده است	صاحب صبر و مواسات اوست
خالک راه او شوند آگاهان	آرزو دارند کل دوستان
ست روز از دید محسنی کن گناه	بر اوست کترین صفش کوه
صد قیامت کند روان نامم	گر گویم وصف آن عالم نامم
جز نبی دحق ندارد در آن خبر	صفش افزون است از در کبر
در وجودان وجود کامل است	از خدا اسم آنچه وصفی شاست
در حقیقت وصف حاصل این است	اچنین وصفی در خدا درستی است
بعد از آن پیغمبر بگو	وصف او را در حقیقت خبر خدا
داده بر مخلوق اندر این است	می نداند این خبر مصطفی
تا بان حسی که حق تعالی	وصف او بر ذات هو آید علم
این خبر را داده در ایم کتاب	گفت اندر وصف آن غیب
ست ممدی از جمیع نیان	زین مپسل اخبار فضیلتان
کند و نقد او ش از حد حای	گر گویم مثله حسن کن
پیش نفس خویش آن پس منقل	مستحق زین گفتا کرد و بخل

میشود انصاف رکان اندر میان	ناید از ذکرش شود با صد زبان
باز میگوید در وصف آن چیده	یکت در شرح حجب این چیده
خلقت ایشان بود صنع خدا	صنع الیات کل ماسوا
عبد ایشان خلق ایشان عبد حق	بوده بودند را اول ماسبت
سا لکا قدری تفکر کن درین	تسوی که ز دین مضیعین
حاصل اندر این کلام این است	شیه نباید عزت اینجا
داشته باشد ز دین ستیان	که نباید شرح آن اندر بیان
در نه حسنیه نشسته از بهر شان	نبان واضح بود بر شیطان
سا لکا القدر اندر قدر شان	مستقد شود ز بهمت داران
در شریعت از ازل پروردگار	از برای قدر شان بهیه خرا
داد از بهر جمیع ممکنات	تا که زان آیینشان باید ثبات
امر منور بوده کایا ترا خدا	کس نداند در جمیع آثارها
ز آنکه او وصفی بود مخصوص من	ز هر وی کس را که گوید این سخن
عبره داتم نیست را اینجا خبر	سا لکا از این تصور در گذر
مرحبه خدای کوولی بهر قدر	که بود شایسته اندر حقان
ستند اخبار را از جزو کل	است از فرمانیش هم رسل
قدر طاقت حل مطلب را نام	یکدم از بهمت چیز الا نام

جای پائربلب در اینجا	یکت در دریا سراغ پاکت
خوشتان باشد نایم مختصر	شرح مطلب اکتم فخر و ک
طرز دیگر مسکنم افشای را	آگهی اگر شده اهل مجاز
شرح بتفصیل از قول امام	در بیان آرم زهر خاص و عام
حقیقه صادق امام رهنان	پن در مطلب چه خوش کرده پان
اچنان شرح محبت کرده است	کاخز و ارواح حیران ماده است
گفته در معرفت در مردلی	تافت طلبش لایه صیقلی
اچنان کاخز صفا آئینه را	جلوه گر کرد در دران حناریا
خویش اینباید از پائربلب	اندزان دل سپوشمن را
میناید جذب در اینجا	که دمی منفک میکند از ان
حسن جذبت بیفش بر کوش	حق نهاده سپوش و اما و کوش
جذب هر حسن بیاید جدا	هر کشتی جدا یکت نا خدا
نکته بارکیت اینجا ای عالم	کم کن جان تو سوراخ دعا
ذکر اشتاق را ای نکته دان	عالم در صین استجنا مخوان
کل عالم جاذب و مجذب هم	بمناب طالب و مطلب هم
از ازل گرفته تا روز قیام	در جمیع خلق عالم هستم
شاید از حرامی بکاه و کدما	کن طنز و غرغره از چون و کما

شاید دیگر بود استن ربا	که بود واضح بکل ما پسدا
بعد از ان بر طفل حیوان و بشر	پن چنان مجذب همند پسر
عالت جذبت اندر هر وجود	در سنده در ازل رب بود
نکته بارکیت اینجا ای پسر	موش خود بر من سپار و فضی
کوش قلب و سر بکشارم پسر	ناتوی اندر و عالم کا سکار
ایندم از شرح محبت دم نم	پیش اگر ممکن نباشد کم زغم
میکنم شرح محبت را بیان	ناتوی اگر که از ستر بیان
این بیان را با توجه کوش کن	بعد سخته جانفراشیش دش کن
حسن بر قلب کاخز جلوه گر	از حرارت قلب را نیز در
میکند ران بعد مجذبش جان	چنانچه چون زلفی زان
میرود دل بعد از ان فی	سوی مجوبش بهر سحر و دیار
دل چه عازم کشت سوی دلبرش	جمه احسان اتمای همش
میرود هستی که روح ازین	نیت منفک سر کجا خواهد شد
چون محبت بر کوی مجوبش سید	رسته بر سایه نخل سید
موش و کوش و چشم و اعضا بود	مید و چون کوش و چشم و موش او
در اعطاعت مثل او کرد و چنان	که بیان فرستاده خلاق جهان
چشم او دایم بر او دست باز	در مثل ناله محمود و یار

ع

کوشش او دایم بکوشش نظر	آچه منماید ز سر ستر
روی او و حجت و دجی بچان	که نباشد خط نمک ازان
مصل اندرز باش نام و دست	ز آنکه پیش از همه پیران گوشت
نام دل بر اسب دل بر آب	این صفت مخصوص خاصان خدا
دست و پایش دایما بایل	مینماید در زمانه جنب و جوی
او بر جمیعستی از بهر دست	می نشیند ز آنکه او منظور است
غیر محبوب اعتراض از کائنات	و از اندرز این جهان بی نیاز است
بسی با عسر اضنی که اندر این مقام	کرده در اثبات نفی اویم
مشغل مشغول نفی است و بنا	این قوی بنیاد اندرز جرات
کر بود محبوب او حتی احد	لا اله ذکر او دایم بسود
بعد الا اله باشد در دوا	ز آنکه با وی است دایم رود
نفی و اثبات است این شیرین کلام	طریقه مجتهد بهر خاص عام
چون خیالش با حیات دل را	نه سترین گوید نه سستی مثل ما
ذکر او من بعد هر محبوب را	حمد نه است هر مجتهد را
اکلف در ذکر و بخت پر دایم	بعد از آن الله اکبر تا قیام
حب محبوب هر که را شده و نشد	مصل در عین بجان اله است
ذکر او هیچ ارباع شد مدام	نفی از کوشش کند الا کلام

ز

ز آنکه این اندر حقیقت اصل بنا	باشد از رونو ده نمی پسین
در صورت رفیت بالا تر از این	ز آنکه باشد در حقیقت رکن بین
رکن ایسلامت با نصیح	این کلامی که چنین باشد صبیح
در جهان سر کس رسد تا انعام	سوی او همه دم رسد از حق پیام
که پسندیدم ترا در بند کیت	خاصه ازان حالت سر سید
پس حجت مرکز قطب عمل	که تراود در جهان از سر مل
ایده بکده بهر علی که است	از ازل او صد رکل آمده است
طالب و مطلب را در تربیت	بکشد تا کرد او اهل معرفت
بر جمال دوست عارف بعد ازان	می شود هستی که ناید در پیمان
غیر محبوبش کسی را در نظر	نور او اندر جمیع صمد
کل حکمت را شود و عوار اچان	که نباشد کجاست از دی همان
خلق خویش را پیا پیا بد جهان	که شود محبوب خلاق جهان
بسبب حقیقتا برای اوقین	می شود در هر چه چون مارین
با توکل در رضا تسلیم جو	می شود سر حلقه آن خوش خلق و خو
جان خود را اندر ره جانان خدا	مینماید مسوچ خاصان خدا
که بهشت سینوا با صد لونا	کرده اندر راه جانان خدا
مال داد و لاد و زن و اقوام و خویش	و داده اند زرادش و خود خویش

در عبودیت بدان هم گفتا	بسین کرد آن سوار لاشی
ایچان جسم شریفش را بخت	کرد اندر راه آن شاه تلخ
که ز وصفش و اصفاف کشید	ز آنکه وصف او نیاید در حال
الفرد بر جسم پاک انتخاب	صد مه دارد کشت و عالم را بکاف
کرد اندر عالم کون و فساد	بکده در کل عوالم تا خود
خویشتر را عبد بر روی برآ	او گفتند آن سید عالیشان
حق سینهای خود را از قضا	دادا برده آن مستوم دعا
باز با آن هم کرد نو گفت	جسم خود در زیر سم اسبها
کرد با بخشش پیدان پامال	ز آن طبعش و زده ناله مال
طفل شیرینی اورد آن دست	کرد اندر راه محبوبش خدا
عبد از آن اهل و عیالش آید	داد اندر دست دشمن و سیکر
راس پر لوز خود و فرزند خویش	برستان ز دوره جانان خویش
عبد از آن بر اختران مینار	کرد مجموع اسیران اسوار
شد تا کرد اندیش تا شهادت	اندر اینجا کرد و اورد و قات
در حسنه داد اندر نکاشان	ایچان کرد ز دامن کشان
در فغان آمد حسیع حکمت	ایستاد اولیایا کرد مات
منقلب کرد اند افلاک زمین	رفت رفته تا الی عرش برین

ناله

ز آن نو افشای سحران نادر	تا کند دین سی را اسکار
عبد قاذن اطاعت را چنان	و نماید بر تمام این جهان
در محاسن بعد از آن باروی از	سته اندر در بهانه های دراز
بروشان همچون اسیران فرنگ	در شریعت بر ذاین حال بنگ
جنگی را در حضور آن پدید	که به از نسل زنا یعنی زبید
جمله را در نزد او برای داشت	از طلوع صبح تا هنگام چاشت
سر زلفها و او شان پیش از نزار	اندر آن مجلس زید و نیکار
طنفهای پیشمار از دیگران	ز و که تا غامد نماید نشان
بر طفل صغیرش از عناد	یک یک نام کنیز را نهاد
از مصیبت های آن صدر صند	گر گویم مصیبت تا بفتح صور
یک نکتتم از نزار اندر نزار	ز آنکه ممکن نیست کاید در شمار
ز آنجاست لابد نمودم مختصر	ز آنکه شرحش بیشتر از دیش
منت که باشد قلی پیش ازین	است اندر نزد سلطانین
در محبت سرا باشد همان	که از آن جمله کی کرد میان
خزده جامی از محبت در آ	تا به زان جام مد جوشند دست
سته دیگر کل اوضاع جهان	از محبت کشته ظاهر این بین
از محبت ایچان بر پاشد	حسن و صفتی اندر و پیدا شده

در هو این آسمان سپهر	از محبت استاده و اثر کن
نشاء کل جزوات جهان	از محبت باشد ای سیکردن
از محبت میوای شیرین شود	که بخشش خضر و دسیرین شود
از محبت شده بود این پان	که بودند عداوت ایفلان
که گویم ستر را اسر سبر	که گذر داز هم افهام بشر
از محبت که گویم پیش ازین	دوری استم ز مطلب ای مین
خوشران باشد غایم محض	سازمت از ستر و کبر خیر
در عبودیت جو آن عالی جا	اچینه بد منظور حق کرد آشکار
حق تعالی در عوض اگر بها	که در روی بعد از آن نگاه
و ادب روی القدر کاذر شال	ناید اگر گویم سزاران نال
کلی از بر سر در عارفان	شده زانها پارم در پان
تا کنم معدوم قدر انتخاب	که خدا منم بوده در آرم کتاب
آدم خلقت که دادش تو کمال	گفت محبوب منی انجوش خصال
بعد فرمود است که فرخا لین	گفت جین من بودن از حسین
در حقیقت ان کلام از قول	بود لک از لفظ او کردم ادا
این قدر دان ای شیخ	تر من پستی من از تو ای مین
اسم تو باشد دوا ای دروا	ذکر تو باشد شفا ای دروا

میان

ستران در تربت قربت دروا	دادم در حق کردم آشکار
تربت قربت شفا ای دروا	حسرت قربت دوا ای دروا
معنی اکبر اعظم باشد ان	روح بخشش و جان بقای این جان
رهنما از سبر تو دادم فرا	اندین عالم الی روز شمار
که گذر داز هم افهام بشر	ارازل بگفته تا روز جزا
میچکس از اسناد اولیا	میت در این رسته پیمان شای
سخنر باشد جو این شان پس	را سبر بنود در اینجا چکس
اول ان را بر میت را غام	هر یکی را از ملک دادم غلام
از برای خطایان پیمار	تا رسد بر قرب و قیام از جوار
چون کند طوف خیر بخت حضور	بر سرش جمع ملک و ریزه نوز
معصیتها پیش برده کلام	مسچو غفلتی که زده شده زمام
زایر ستر و اندر کر جا	زایرین مت در عرش علا
دو بین رتبه که از بهر تو آرد	دادم در دگر دم بجا عالم آشکار
استجاب را بخت قیامت	منحصر کردم برای رتبه است
لک به رتبه بس تفصیلات	عارفا گویم برای تو چه است
ساکنان این قبه دان ان رتبه	معنی ان قبه را گویم که حیت
قبر دان قبه ولایت در دست	که خدا منم بوده در روز است

مر که در روان او فرست	زیر این بقعه همیشه بود
مر که سپیده از روان	زیر این قبه باشد او بدان
که شوی رایت را بسوی	ساکا است مطلب را کی
از رایت آورم اندر بیان	تا که عارف کردی اندر بیان
بود یک دفعی که این قبه بود	استجاب کتب در آن قبه بود
بعد از آنی هم که این قبه بنا	شد بان همیشه اندر است
هر سه دوری بنا بقعه	در عینه که سستی بقعه
کشت ثابت قبه پس از آن	یکت به اهل طاهر قبه است
قطر از سه حقیقت باشد این	حرمت این مسم بود از کین
سخت این عمر و عای سبحان	میوزان کت یکس از قیام
قد ترست را کی کردم بیان	ز آنکه شرح قبه آمد در بیان
این زمان تفصیل اندر پیشتر	ذکر سازم به تو از پیشتر
تا که دافت کردی از اسرار	پس اندر خاک در روح روان
حرمش را بعد از آن دانی که	به مطلب این قری چاره گریخت
او بهر دمی و هر خونی این	ست را که اسم اعظم باشد
در دماغه را و باطن او را	به هر کشتی بزعی ناخت است
چین طوفان دزدان ناخدا	اکتف در بحر طوفان

می شود فی الفسور آرام	که سنجند دزدان بعد از آن
این اثر را کل ملت دیده	چین طوفان همگی سنجده آن
مستعد باشد بر این اچنان	که باشد اشتباه از بهر آن
مهر این خاصیت اندر حیان	باشد ای نیکو صفات خوش را
چون بخون و محس افغانجا	کشت محظوظ اندران دم آن تاب
زین شرافت یافت در نه خاک	بیکس بر دی بسکوی وجود
جلوه کرد چون از خاک گرفت	خاک شد از آن پس شانی صغیف
سجده بر آن خاک زین شد	که اندر کرده حلول ان خاصیت
سرد و گرم افغانجا	که در دیدم برده شرم و حیا
اینجه سبباید گفت آرام	غنی قلبت از آن بهرم کشت
اینجه طعم دیده مو انم	ز آنکه گوشت زمره شود شگفت
اچنان شوری فاده در سرم	که ندیدم غیر دلبر در سرم
باز دیوانه شدم من ای طیب	ز آنکه دیدم حبله روی حبیب
عاستلا از من مانا یکاکی	که شاد اندر سرم و دوا
آفتی از سر در سرم بش	که فتم خالی تو در خیل بشر
عاستلا باز آمد از خیر کن	چشم جهان مرا معتبر کن
سوی در شود عشق من کشته	در معنی را در غنای طلب

غیر از زنجیر زلف دلبهرم
 سزدیکر را که گفتم پیش ازین
 بیکم ایندم برای تو سان
 مظفر من آن زمره شایسته بود
 او همه عالم بشکل جلوه کرد
 و انبیا در تمام مملکت
 مسجود و رکنه تاج ز آفتاب
 کلکار رکنهای مختلف
 در حد و فایده ای چون جلوه کرد
 جلوه اش در مومن کامل عیار
 بود اشرف زان و اودران
 این روایت را اجاب محلی
 که بود تعریف و صف و نشان
 اشرف از کعبه است گفته مونس
 جلوه کرد در رسیدن اینجا
 که بی در تمام صفت م خدا
 ز انجته حق را کلام طاعت
 کرد و صد زنجیر آری بکلم
 بیکم افش برایت ای حسین
 تاشی آگه ز اسرار نهان
 بیکم مردم چو شمع و لغز
 می شود تا قدر خود را سرسبز
 از ازل بگفته تا زرمات
 روی الا ان شیشای خوش طایب
 می شود و در محله از وی بگفت
 کشت قول حق از ان شد منتشر
 پشتر نه زانکه این نیکو عا
 که محتر ز دهر صفحه زسم
 ذکر من برده است اندر محلی
 منکر او در میانش سخن
 بگفته است اشرف زرقاکن
 کشت زان پس بر امیر ادلیا
 ان دلی اعنی علی مرتضی
 نص این کلام لاحق است

چون سجا که بگذاشت جلوه کرد
 بهر مومن ان شاد و محتش
 اچین و ان بر جمع مملکت
 که بگویم زمین مطالب پیش ازین
 از کراماتی که حق کرده عطا
 و منع کرد و داد اگر آماده
 او محله در بهشت است انجان
 بهر ایشان مالک نقاله نیست
 از برای او سوال قبر نیست
 داخل حصن حنینی سر که شد
 زانکه در خانه سلامت آمد
 داخل وجه عنایات حسین
 هر که دارد آرزو در کر بلا
 حل غمش که مقطل او شد
 دفن سازد اندر اینجا چنان
 آرض که بر زمین کر بلا
 گفت من از کل ارض اقلرم
 خاک شد شکل کث در بحر در
 بر ساق صد هزار ان نعمت است
 با تفاوت از زبر تا بیستات
 در اتم از میان پیش ازین
 از بهشتش قطعه در کر بلا
 گفت هر کس می شود دفن در آن
 که بر دهن رفتن نباشد بهر آن
 او میفهمد فشار قبر چیست
 جمال مومنانی خند که صیت
 پا و شمع می نماید بیا اید
 فارغ از خوف و علامت آمد
 که خواصش این بود در نشان
 دفن کرد و بعد موت ان خوش طایب
 حاضر او در باطن او راحی بود
 بهر فصل زشت او بود عتاب
 افشاری کرد و نزد کعبه با
 زنجیه از کر بلا اهنه زرم

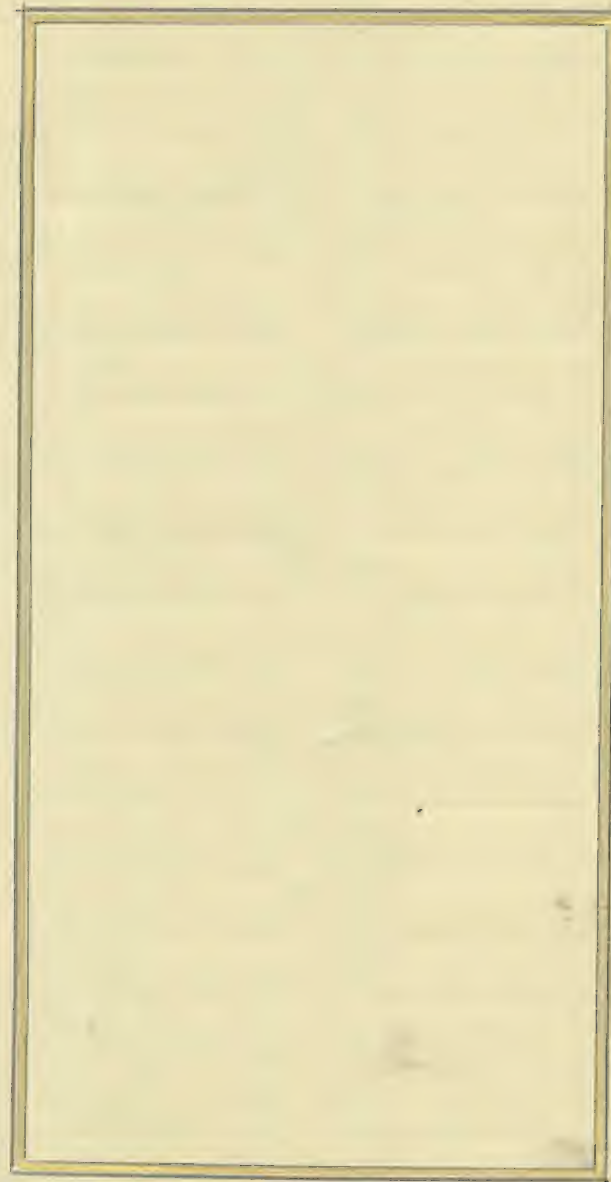
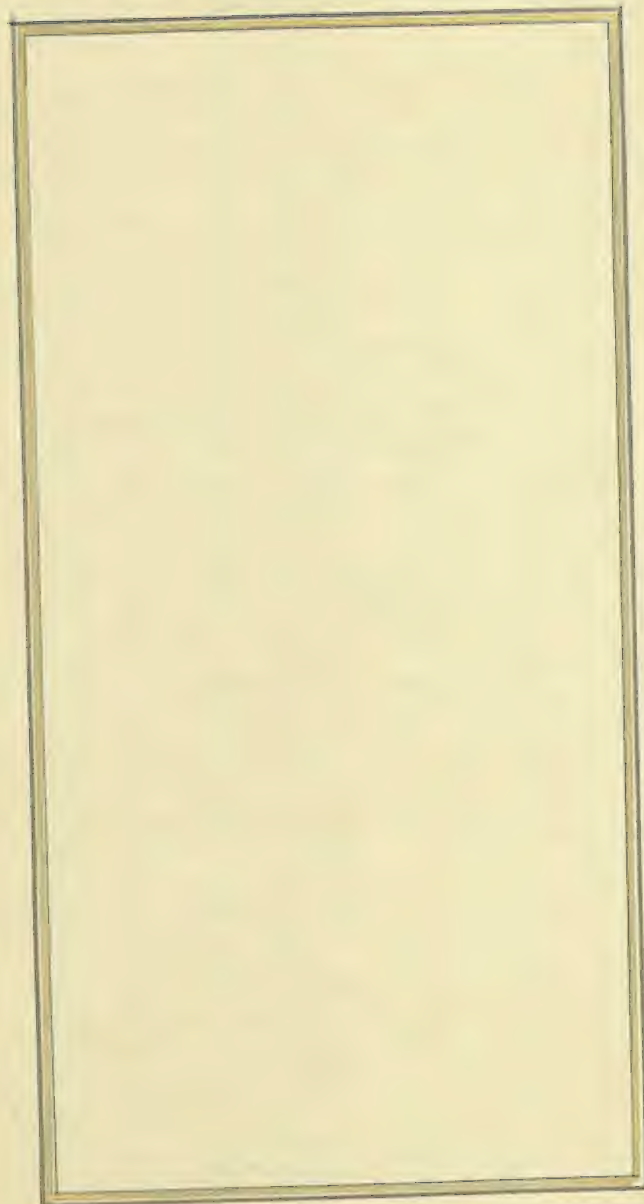
کسل عالم دورین سه دم طواف	میکنند در حلالم اعتراف
کرده اندر دهر از اعلا	هر بضاعت کل عالم شایسته
اکنان پیغام خلاق مبین	در رسیده گفت جایی خود نشین
فضل تو از فضل خاکی کاهد	کان چه منت است و عیال چه داند
فضل تو از خاک قبرش دریا	این سخن شایسته قدر تو نیست
گر بگوئی این سخن بر اعدا	میکنم معذرت از قرب چنین
خوشتر بر پیش خاک کر بلا	کن دلیل از بهیستی در بلا
کو چکین ان بلا نارد جسم	باشد از بهر توست شیطان جسم
است ز نرزم فخر زبات و ذات	کردنی کفایت و کین تر ذات
از چه بابت بر زبان آری بگو	تو چو شیشی لاشی در نزداد
است حمیه صبر را داخل دراد	کر چون زهره بهلا بهل طعم
گشت و از کفایت خود شد منتقل	بقیامت از ذات آمد جمل
از جلال منورادم باشد این	گشت را مرقع شیفه اندین
منحصر امر شفاعت را اندر	کرد تا بر خلق ظاهر در آ
کرده اندر این جهان و جهان	شافع اید بر جیس مکریان
است مودی از امام نشینان	است پیغمبر آخر زمان
روز محشر در حضور کردگار	چون که صف نبیند دیگر از

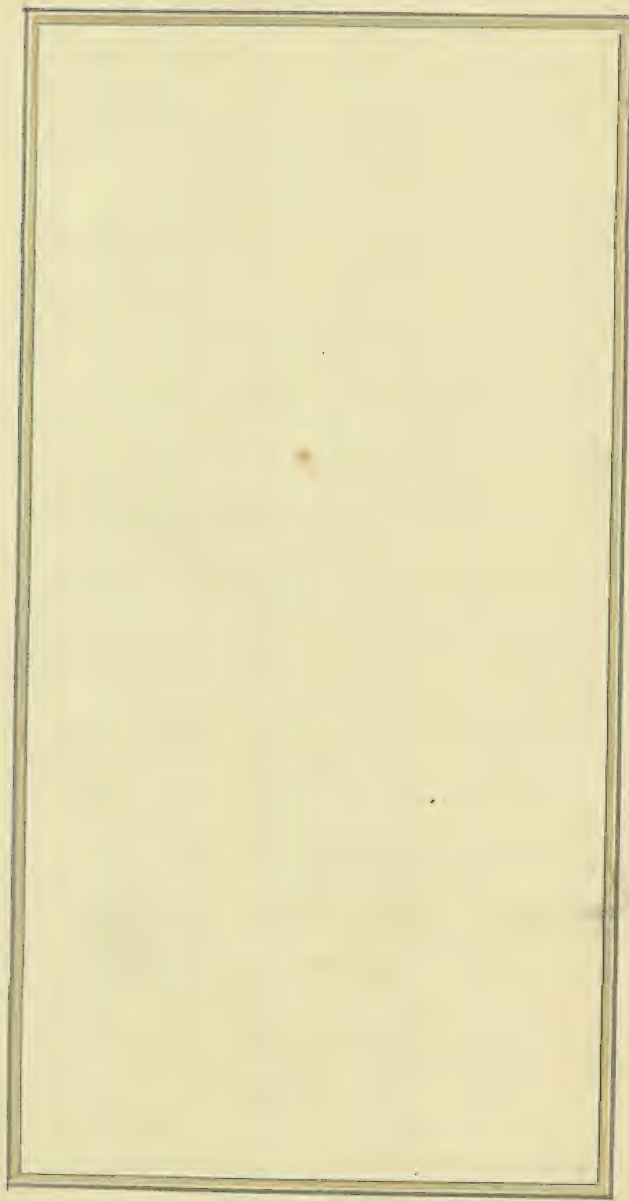
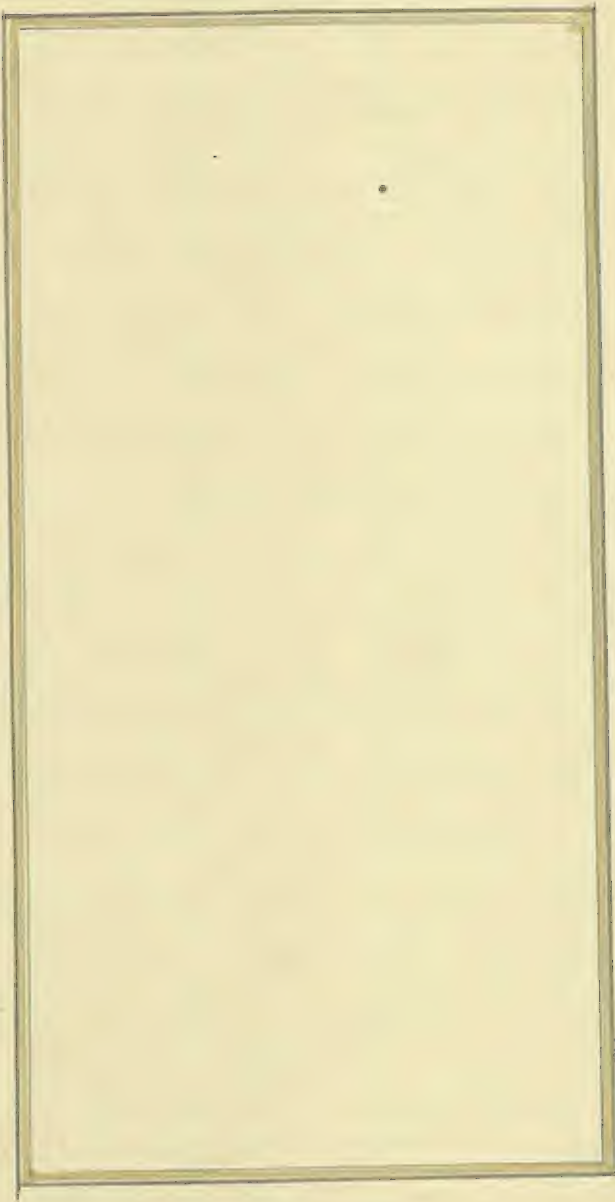
معه

سند و نه آئی از ابا نود	در قیامت او شفاعت میکند
ماند باقی یک صف از این	اولیا در نزد خلاق جان
بار حسب و او شفاعت کر شرف	عوضش آن هم نزد حق کر پسند
از کراماتی که حسن داده بر	کر بگویم صد هزاران و مری
میو بازان باشد نامقام	حشمت کن پرورین و مکرر مقام

کین مقام از حد ممکن شد برین
 خوشتر آن کردیم الهی جان
 مت الکتاب لطف
 فی شهرت
 م









بسم الله الرحمن الرحيم
 ستایش به آغاز و انجام هر خداوندی است جلالت علمه که سرور از پیش
 و چو نت سپاس بچند پروردگار و است که از ادراک خلق
 پرورست و بعد در دنیا معبود و پیام آور الایق است جل شانیه
 که حق را آینه سه پانهاست صلواته بلا غایات پندیرا شایسته
 که مظهر حق مظهر ماسو است سلام به تمامهای ائمه اطهار و ائمه
 اقدار هم که بنی را خلفا و مرآت سر تا پا نمایند تحت و اکرام او بیای ابرار را
 سرست تقدست اسرار هم که خلق را وسیله بر اعلام و هدایت بسوی حق
 تقسیم بایستیم ساداتی را شایسته که ائمه بی را نمایند و دلیله و یولیا
 داعی و کھنل تو لای بری از شایسته ریب و ریا خواند را بایت کثر الله
 اشاکم که پرورنده خود را استند و با یکدیگر متحد و تبرا می بل اخصان و احباب
 بجاست انفعی الله اثار هم که او بیای دین و اتباع ایشان ترا دارند

اما بعد چنین گوید که درین بنده ماسم اقل الحاج ابوالقاسم تاجر طرانی
 المتخلص بپروین که چون در سنه هزار و دویست و شصت و چهار هجری
 از زیارت پست الله مدینه منوره که در منی مشرف بنوبت ولایت است
 مراجعت نمودم بنان توفیق استغاثه فیض روح القدس از فضل ندا و کمال
 سلام الله علیه یافتیم که بر تحقیق حقیقت اشیا پرداختیم باقتضای حقیقت
 الهی بعلم لدی بشرح خطبات حضرت ولایت مآب متوجه شدیم مسمو را
 بکلیه که در توحید و نبوت و ولایت بیان فرموده بود با متعلقش
 که هر یک فردا آن سه خلقت جمع موجودات است از بر تانیت
 بر ضمیر قلم مکشف گردید چنانکه از آن استخراج جمیع سائل مشکله
 شرعیه را بقانون شریعت و طریقت از روی حقیقت تا کنون که در پست
 چهارده سالست نموده ام بشی چهره رود نور مقدس تنجینا پست
 هزار پست برشته نظم در آوردم چندین رنجه کرده ام با با هم میسبی اعم
 ان سال را سستی با بال الحار فین نمودم آن کو عسره که اینها از برای
 دیدن نامایان کل الجواهریت مرتب فرمید در خرمن حبشی که هیچ
 رطب و دیامی نیست که حقیقتش و کم کینش در آن در کنند با شادان
 خلقت تا انتهای آنچه سر زوشی که آن نا خدای از در قیامکان از شد
 بیان فرموده بود از روی تحقیق حقیقت شرح آنها را درین منظومات

نکارش داشته ام هرگاه کسی از روی توجه متوجه شود چنان سیرت بوی
 دست دهد که تا ابد اله محبت بهوت ماند پس از توصیف بیان حقیقت
 و نبوت و ولایت و حقیقت ^{در این باب} و جلال و هیبت
 و چون این انسان جن ملک و ملک و آنچه موجود که از هستی ازل
 تا اتمای به موجود گشته اند رسیدم از آن جمله بعضی از جماعت
 مؤمنین و اخوان صفار اویدم بنده مت ایشان رسیدم چون
 ایشان از اهل مواسات دیدم توصیف ایشان را باین مذهب
 خویش که آیین اهل بیت سلام الله علیه است شرح نموده ام بقانون
 مواسات که از شرایط اسلام است چند فصل و مقصد از قول جناب
 سید ابرار از روی اختیار که شرط امر است احوالات هر یک را
 مرتبه بر مرتبه و مقام بمقام بحسب حال قرار داده ام چنان
 مؤمنان را کرده ام که ساکنان راه شریعت و طریقت چون در
 آن از روی حقیقت بگردند چنان گاهی آیند که توفیق تصرف جبرئیل
 بحدی که کم گشتگان وادی حیرت و نادانی را بقانون استال
 شرعی بجای طریقت از روی حقیقت کشند و جامی زین باده حقیقتی که
 سمت نکارش یافته بایشان نشانند چون باده نوش جبرئیل
 گردید چنان مست و مدبوش شوند که در عالم پویشی هر یک بطور

سینای محبت از روی خلاص و ادا دت به اختیار بر بارنه کویان
 به جواب نترانه در آسمان محالو هو می بهر صحرای معلوم آگاه
 کردند در عالم ملک تمام عالم ملکوت و جبروت و لاهوت را به حقیقت
 سیر نمایند پرده جناب از روی نوع و سان حقیقت اشیا با هر دو ظاهر و باطن
 پیچ سستی از اسرار غیبی بر ایشان پوشیده نماید و واقف تر کشف
 القضا از دست حقیقت گردانند جناب حواجه علیه السلام خوب میفرماید
 برده بر دار که پیکانه خود از روی سینه تو بزرگ و در آئینه کوچک تمام
 و الله التوفیق و بر بنسبتین مقصد اول در معرفت احوال نقباء و نجباء
 و شرح فضایل مقامات ایشان و لزوم معرفت و طاعت ایشان
 بر زمره موالیان مقصد دوم در معرفت اخوان صفاء و فضایل ایشان
 و مقامات ایشان و طاعت ایشان و لزوم تولا و خلوص محبت و یگانگی
 با ایشان و ادای حقوق آنها مقصد سیم در معرفت اعدای ایشان و لزوم
 برآ و مناف از ایشان و شرح قبیح اعمال و پنهان که خیال ایشان
 چرا که نمومن تا ایشان را نشاند و اعمال ایشان را نداند جهت ناب از ایشان
 و اعمال ایشان تواند کرد و برآر زشتیهاست تولا است مقصد اول
 در احوال معرفت نقباء و نجباء و شرح فضایل و مقامات ایشان و لزوم
 معرفت و محبت و طاعت ایشان بر زمره موالیان درین باب سه مقام

مقام اول در اثبات لزوم وجود ایشان در هر عصر از احوال بجهت
 آنکه در عالم و نظم عیش بنی آدم بوجود شریف ایشان بسته مقام
 دوم در شش فصل و مقامات ایشان بیان رتبه بقا و سجا و عباد
 ایشان در هر عصری مقام سیم در اثبات لزوم طاعت و معرفت و محبت
 ایشان و اینکه معرفت ایشان از ارکان بنی قوام شرع مبین است
 و در یشاق عهد ولایت و طاعت ایشان کر شده است مقام اول
 در اینکه اثبات لزوم وجود ایشان در هر عصری مبین است بر مطلب
 مطلب اول در اثبات لزوم وجود ایشان با دل حکم ظاهر که
 کاشف از حکم باطنیه باشد مطلب دوم در اثبات لزوم وجود ایشان
 با دل مجازله با لقی بی حسن که شان اهل بیت و اهل علوم شریعت است
 مطلب سیم در اثبات لزوم وجود ایشان با دل موعظه سنی که شان اهل
 طریقت و متوکلین است و خواص مطلب چهارم در اثبات لزوم وجود
 ایشان با دل حکمت که شان باطنی و کالین است مطلب پنجم در اثبات
 لزوم وجود ایشان بایات عدیده محکم کتاب و سنت مطلب ششم
 در اثبات لزوم وجود ایشان چنانچه با جبار صحیح متواتر اهل حکمت و طاعت
 علیه السلام مطلب هفتم در اثبات لزوم وجود ایشان بایات آفاق که
 خداوند عالم حق را در آنها آرا کرده است مطلب هشتم در اثبات لزوم

وجود ایشان بایات انفس که خداوند تبارک و تعالی از امرات حق قرار
 داده است مطلب نهم در اثبات وجود ایشان با جمیع شیعه و سنی مطلب
 دهم در اثبات لزوم وجود ایشان با اتفاق عقلا حیف صد حیف که این امر
 عظیم خدا را با این زبان سهل و آسان از برای بعضی خلق منکوس از خدا
 پنجر از قول امام علیه السلام استخراج کرده عرض نمایم آه چه فایده که از
 راه نادانان و جهالت قدر این گوگرد احمر را نمیدانند
 حیرت از خود دارم که این چه نوعی است
 از کفر که از خدا و رسول او غفلت دارند
 و احکام ایشان را بطاعت ایشان که در ده اند هزار و دویست و نود و سیست
 که در تیه ضلالت و کمرائی کوسس جهالت میزنند و بهوای نفس حرکت
 میکنند ابد املقت ناموس الهی که شریعت جناب محمد است گنیشند
 و بهر لمره از قواعد دین بری و از لباس شریعت و طریقت غاریند
 مفرضات و پیمایر اشعار خود ساخته بلکه احسن طاعات دانسته و
 موجب تفاخر و تخر اصحاب خود و دانش پیش را بر خود فرض نموده

بعضیر

و حال آنکه راهی بخیر خود خواب نیافته است در این مقام
 که جنیت همیشه میخورد و مکر از درخت زقوم و طیب میخورد و مکر از
 درخت طوبی بخاطر هم رسیده و فایض حضرت رضا علیه الصلوة
 و السلام که روزی با مامون در یک طرف و خوان طعام میخوردند
 همین سله را از تحت زمین و استمان سواک کرد که هرگاه امام
 علیه السلام هر چه فرمایش کنند من با ایشان شریک شوم بخواب
 بود همین جقه در ظرف خلق صاحب رتبه و منزلت خواهم کرد و
 حضرت پرده حجاب را فرمود حجاب داران عیسی برداشته
 مامون دید در کاسه که با حضرت طعام میخورد سمت طرف
 او نشانه از درخت زقوم آویخته که میخورد از زقوم است و
 سمت دیگر که طرف امام است نشانه از درخت طوبی آویخته تا دل
 میفرماید مامون منقول و شرمند گشت و حیرت بر او دست
 داد پس غافلان خبرند از آنکه چه میخوردند اگر چه با عاقلان قوه
 جان از یک خان میخوردند باری آنچه میخوردند قوت جانت عجیب
 حال هر یک هر چه میگویم پیداست چرا که بنمبران با همه جلالت
 قدر و عظمت شان و انکسار قدسی شوال شده که انیکر و
 صلوات و جلال را برادر است هدایت و دعوت کنند این

نمیانم چه میگویم

بند و چگونه میتوانم که این امر عظیم را که از فیوضات حضرت
 زبانت و بودیت باین عالم رسیده ایشان حال کنم
 یک دین خود هم به پنهانی فکر تا بگویم و صفای ملک ملک
 هرگاه و بجهت بعضی از اخوان با جفا و دوستان با وفا سعادت
 یا فکانه که عنایت الهی شعلای ایشان گشته و محتاج بمعنی در عالم
 کثرت از قیود ماسوی رسته و رسته الفت دنیا را گشته در
 خلوت سرای خاص حق با خلاص نشسته توفیق استعانت و یاری
 حضرت ذوالجلال بسته و از کردار با جلالیت رسته نبوده ابد
 اظنار بمعنی نمیکردم مخزن خاطر دوستان زده بین شریعت این
 شرحی و مقدّمات بر رشته نظم و نثر داده از ادب و ادب
 و ملوک بقانون شریعت مقدّمات چند سمت بخار شش و ششم نهادیم
 بیاری نامه صلوات الله و سلامه علیه صاحب نظر از ادب و بصیر
 و سروری در قلب حاصل آید که از آن طی مراحل منازل نبوده
 به حقیقت برسد سخن را روی با صاحب دلالت و من لم یحلم نوراً
 فله من نور مقصد اول در اثبات لزوم وجود ایشان با و که
 حکم ظاهره که کاشف از حکم باطنه است در این مطلب چند مقدمه است
 که در چند نسخه از منظومات که عرض کرده ام تفصیل شرح شده است

لیکن در این مقام سینه قدری عرض می شود تا مطلب و کلام از تیر
 نیشد بد آنکه چون چشم بصیرت خود را بکشای و در گوشه فکرت
 بنیستی و بصیرت در این عالم نظر کنی بالبداهه خواهی یافت که این صنعت
 صنعت حکیم است بطوریکه شبهه نخواهی کرد و تحصیل کیفیت نظر را
 در اول بیان توضیح ذکر کرده ام اگر خواهی رجوع کن که خلقت
 تامی از دو وجه حالات از اطوار این جماعت منکوس حال اعاذ
 ندارم پس چون درین عالم نظر کنی خواهی یافت که درین عالم از صنایع
 حکیم است و جمع اجزای او بر وفق قاعده حکمت است و بدان قسم
 منظم گشته است که تحول حکماء اقام علماء و ثاق این صنایع و طبایع
 این ملک حیران گشته اند سابقا امور چنان در تعاقب صنع ذکر یافته
 در منظومات پیش از بحکم خلقت بنی آدم است که خداوند ایشان را
 مدد الطبع آفریده است چه که ایشان نزدیک ترند بخداوند از سایر
 موجودات و یگانگی خدا بیشتر در ایشان جلوه کرده مثل سایر خلق
 که غیر ایشان نباشد فرد فرد جدا شوند از نسبت گروهی بایه
 همه مجتمع باشند و هم امکان متحد گردند چرا که حامل فرد احدیت
 میباشد از اینجهت است که هر جامعیتی که یکدیگر اتفاق دارند
 برادر و مشفق نباشند البته حیوانیت در ایشان غالب است و نظر

خدایان متحد و میباشدند هر جاعت که متحد نور او و مشفق باشند آنها
 واحد خدای فرد و واحد انوار مقدس احدیت در آنها جلوه کرده است
 آیا نمی بینی اگر همه از نفر یک چیز گردند همه رفیق باشند در نظر بدین
 جهت و از همه قصد یک جهت پیدا است چون هر یک بخیری نکرند همه هر یک
 خلاف جهت دیگر است البته از این جهت مختلف شوند پس مؤمنان
 همیشه متحدند در حقیقت همیشه مخالفان مخالفند جناب مولوی معنوی قدس
 سوره فردی بناسب این مقام میفرماید جان کرکان و مکان از همه جدا
 متحد جانهای شیران خدمت بدی است که از اختلاف در بلاد و عباد
 پیدا شود و بسبب تفرقه مدن کرده و تفرقه ایشان سبب هلاکت ایشانست
 چرا که مدد الطبع بر ایشان مثل حیوانات متفرق نمیتواند بود و از جمیع
 ایشان امینی در غایت حاصل شود آنچه در کینویت ایشان مجبولست
 خواهد بطور پیوسته پس اختلاف و اتفاق ایشان خلاف غرض الهی است
 اتفاق ایشان اتفاق موافق غرض حضرت رب العزة است و غرض
 او همه رحمت و فیض و دوام بقا است با یکدیگر بدی است که ایشان
 مدد الطبع میباشدند تا بهم زیت کنند درین مطلب شبهه نیست سبب
 اینکه بابت زیت با هم کنند ارتباط ایشانست بعضی بعضی آن
 ارتباطات را بعضی است بعضی چرا که ایشان در وجود خود یوایح زیاد

زیاد و در وجه بسیار عاقلیت و جمع و اوج خود را به شهادت تواند
 علی آورد پس در کینویت لابد باشد که هر یک رفع حاجتی از دیگری
 نماید که قفای جاری کند و دیگری کشت و زرع نماید یکی بدو و دیگری
 کند و آن دیگری مثل کند و همچنین یک از کند و دیگری آن پنجه نماید
 یک بر یک و دیگری یک با دیگر یک بدو و یکی آلات آهن سازد و دیگری
 آلات چوب و کند اجمعی مانند قوه جاذبه باشند در بدن که از اطراف
 بیاورند اینطایفه تاجران و حاملان کشتی بآن باشند جمعی مانند قوه
 ماسکه در بدن باشند مانند ذخیره گران انبار داران و امثال آنها
 جمعی مانند قوه ماضیه باشند مانند طبخ خان و تغیر آن که در باب
 صنایع باشند که آنچه از خارج آمد و صاحبان ماسکه نگاه داشته تغییر میدهند
 اگر امثال حال مردمان کنند جمعی مانند قوه واضیه باشند که طلیف
 ولایت کنند و او ساختن پرورند و دفع ضرر دشمنان خارجی نمایند
 گنجان و جادو بکشان و غازیان و لشکر باین چنانچه امر بدن اینها
 چهار قوه منضبط کرد و بنیادش برقرار ماند امر مدینه هم با پنجاه طایفه
 نظم گیرد و بر دستار ماند هرگاه خللی در اینطایفه حاصل شود خلل در
 بنیاد مدینه افتد و امرش فاسد شود و دیگری آنکه در بدن قوه پنجم هست
 علاوه بر این چهار قوه که قوه مرتبه عیاشیه است سبب تربیت همه اعضا است

باعث غایش آفتاب است این قوه غلیظه و جانشین وزیر نفس ثانی است در
 انسان نفس ثانی چه من است بر کل میاید در مدینه سلطان هم باشد
 بمنزله نفس ثانی و در تحت او و زیری باشد بمنزله قوه مرتبه حق هر صاحب
 حتی را با دیر سازد و زرق هر عضو را ایهال میکند و دست مباشرت
 در بعد که ذکر شد باید در این عالم مدینه هم و زیری و ولی باشد که مبارک
 اصناف باشد و حق هر کس را برساند احکام نفس ثانی که سلطان
 کلت با اعضا بهین رحمت چون سلطان نبضه باشد امر تواند بود
 چرا که قوم از او میخواهند شنید و از او میخواهند شنید از جهت اینکه کلت
 بایشان ندارد پس زیری باید که از حیثیت و حدایت ذلت باین
 مرتبط باشد و از جهت افضل با قومی مشابه باشد تا احکام پادشاه اعظم را
 باین عتبار رساند حال چنین است امر درین بدن اعظم پس باین دلیل
 بنی نوع انسان در عالم ملک چاکم بطریق اولی نتواند از دست کرد و چرا
 که این اصناف مختلف الطبعند اگر مختلف الطبع نباشند شئون مختلفه
 از ایشان پیدا نمیشد مثل آنکه هرگاه طبع حار یا بس نباشد جذب محقق
 نشود هرگاه بار دویا بس نباشد امساک صورت نمیدهد و هرگاه گرمی
 نباشد ماضیه موجود نشود هرگاه بار دویا و رطب نباشد واضیه پیدا
 نشود و بکند چون شوائب مختلفه در طایفه همه رسید حکما حکم را ضرور

دارد هرگاه این خلق بدان مختلف بودند شهود مختلف می شدند چون
شهود مختلف می شدند اعمال مختلف می کردند و این می بینی که هرگاه در نظر
هم طبع باشند کی نوع عمل پسندند از آنچه دیگری است مخاف کند
او هم استخفاف کند پس چون خلق مذکور ذات مختلف الطبع شدند
البته با هم آغاز نزاع کنند چرا که طبع جانوران ضد ذات است
و طبع ماضیان ضد طبع ماسکانت پس با نواسطه نزاع شدید
و قتال بعدی در عالم پیدا شود در این صورت لابد ایماست که
در میان ایشان واحدی پیدا شود که طبع کل جماعت در تحت تصرف
او باشد بقسمی که در نفس خود خاصیت آن واحد ابیانند و همه
محتاج و مضطر او باشند همیشه در جمیع مواردت رو بآن کنند
تا او خطایش را نماند و سبب قنای هر یک از ایشان بشود تا هر کدام
در حفظ ابقاری برای آن واحد از خود بپسند همه بناچار رو بآن
کنند و در رو کردن با نواحد همه متفق باشند بعد از کیفیت
این وسایط دیگر از آن واحد نمیتوانند امیدشان را ببرند لهذا جمیع
نمانند تا اجل معلوم لاکن چون جماعت مختلف الحال شدند خداوند
در میان آن جماعت مختلفه واحدی آفرید و قرار داد که همه بناچار
از روی اضطرار رو بیاورند پس از آنکه بالطبع فهمیدند لابد

احتیاج با نواحد دارند هرگاه بدیده بصیرت ملاحظه کنند در حق
اربعه خود جمیع افسار دینی آدم را می پسندند که در طبع خود حاجت
بیک کس دارند با قضای طبیعت می خواهند که خود را همیشه بیک کسی
ارفع تر از خود ببندند بنابر آن می فهمند که یک کس غیر از خودشان
نیاید صاحب قرب و منزلت باشد که او مقهور در تحت او باشد
احدی از آحاد نیست که این معنی در نفس او مخفی باشد حتی با پوشانده رازها
بلکه با خیانت و ملامت آن چون طغیان خود را بسبب طغیان از عهد ال
شرعی بیرون برده اند برای خود مرجعهای خلاف پیدا کرده اند
از مرجع حق روگردانیده مرجع بجای اصل البجا خود داشته اند از باب
اعوجاج طبیعی کم در ایشان بهر سبب به عادات خلاف و کثرت
شوات بنای به ضلالت و پمروت را در عالم گذارده آنچه حرکت میکنند
کل از روی غنا و غرض است سخن در کیفیت پرستش خلق بود
مجبوراً هرگاه در طبعشان چنین میل را نگذاشته بودند چه لازم کرده
بود مردم را که لابد باید یک کسی پدید آورده بپرستند حتی آنکه بعضی
از اعوجاج طبیعت از برای پرستش خود پدید آورده اند بعضی از کل
بعضی از سنک بعضی از چوب و برخی از ذره ب و فضه و بر او
سجده کرده اند البته خلق مضطر بعبادتند و عبودیت در طبعشان

مجبور است لکن اختلافاتشان در خدا پرستی از باقی است که خود را
بغرض انداخته اند و طبیعت اعتدالیه را بکثرت شنوات مبعوح کرده اند
لذا سوراخ و عاراکم کرده خدا این برای خود اختراع کرده اند و عبادت
میکنند همچو لا بشل شخص که سینه همبکه ناچار شد لا بد از خاک
میخورد و هرگاه قدرتی فکر کنید می خدیه که اگر چنین نبود چه لازم بود
که حکما شخص باید کسیر است حتی رفته رفته از بهر است دایه ترا
پرستند و الله جمع موجود است نمی توهند کسیر این پرستند و در دنیا پرست
کنند چرا که فطرت ایشان به معبود مینست تواند قرار بکیر و بحسب اقتضا
که خداوند در ازل در جبلت ایشان گذارده و مثل جوع و عطش و شنوات
و همچنین بگفته دیگر اینکه بعد از این فقره صفت دیگر در فطرت ایشانست
بالذات که بیاباست در میان ایشان همیشه یک بزرگی باشد که
در اطاعت او باشند از حکم او بیرون نروند از باب خط مترتب
کسی مثل کوه سفند و شبان حتی آنکه این صفت بالطبع در بعضی
از حیوانات هم متداول است مثل زنبور عسل و غیره تا آنکه کسی
بر ایشان غلبه کند چو خداوند این صفت را در طبع ایشان در ازل
قرار داد لهذا در هر عصری بحسب اقتضا از برای هر جماعت پادشاه
قرار داد و خلق مطیع و منقاد ایشان شدند حتی آنکه صد هزار ملک

خلق

خلق بکلیه پشتر تمکین یک زن بحر بس کرده اند بالطبع و از غلبه و محبت
بعد از وفات او مثل او رفته رفته تا دم آخر زمان خلاصه انیمینی بر جزو
مندان پوشیده نیست که جبلت این مردم طالب بزرگی میباشند صانع
قدیم از له هم صلاح خلق از ازل چنین دیده با مقتضای حکمت انیمینی را
در فطرت ایشان گذارده و مانند جوع و عطش بر آن میل بکجاست که
شوات را هم در جبلت آنها قرار داد تا با لفظ سر و وضطرار ناچار اطم
بنا کنند تا بنیه ایشان از هم نریزد و نوع ایشان بقرض نشود پس بنظر
جبر است ملاحظه کن که از برای بدن ایشان مایه موجودات خداوند غنی
بالذات چه نشانی است که گذارده میل اکل و شرب و طبعشان قرار
داد و غذای مناسب هم در حال هر کس آفریده تا بدن او از بدل
ما تحیل باقی و برقرار ماند میل کنند در حال اعتدال مزاج مکرر غذا را
مناسب شرعی که صلاح است حتی در حالت مرض هم تا انحراف در
اعتدال طبیعت هم نرسد حاکم عادل ناصح مشفق که طبیعت باشد
بمادت خود دفع آن مرض را بکند بقضای که مطبوع است هرگاه آنکه
انحراف هم پیدا کنند و نه بجهت احوال کلی باز خود طبیعت
معاصیه حاذقانه با غذا ایادای مناسب بیناید اما در بدن
هرگاه اختلاط فاسد زیاده از حد فاسد شد و طبیعت

ضعیف منو و اخلاط فاسده با مجاورت طبیعت ناقصه از تابش
شعاع روح در حرکت میآید و شاید پدید آید خواهش بخوردن
کل بهرسان چون در اعضا بن غلط مخالف با خلط صحیح متولد
شد غالب آید او را بخواند بخوردن کل قبیسی که از خوردن کل
پیدا میکند نفی در بدن که آن دیگر دل حقیقی او نیست آنرا خلط
فاسد است لکن چون مخالف با خلط صحیح او شده است در
رک دپوست او رفته او شیطانیت از شیاطین که است از
بخوردن کل بخواند هرگاه طبع اصلی دعوت بخیر میکند طبع مخرف
هم دعوت بخلاف میکند ایند و خلط پس از پیدای در بدن و سوسه
نمایند و باطن آنکه می پنی در نفس خود دیگر میگوید اینکار را نکن یکی
میگوید بکن اگر دماغی مساوی باشد ترویج حاصل شود و اگر یکی
غالب باشد میل با نتیجه پیدا شود و اگر یکی مخفی باشد یا سکون و
الطینان یک جهت در او پیدا کرده و چهار تا پسند و اینها حکمت
الهی است که برای توفیق آنکه در دماغ عالم خلق باشد عادل است
و مشیت او هم عدل است آنچه او خلق میکند همه عدل است پس انسان
هرگاه بر فطرت الهی باشد اعتدال طبع او آنچه را که محبوب خداست
میسپندد و با نظر آنرا دوست دارد چون احوال حاج در طبع او

بشد با طبع
بشد با طبع

بهرسید

بهرسید مثل اعراض غریبه دعوات عجیبه و شوائب غرضیه طبیعت
مخرفه در آن پیدا شود و داعی باطله از آنها بطور رسد که خلاف طبیعت
و طبیعت است و حال آنکه از نوع داعی حق حرکت اعراض باطله حیات از
خود دارد و بحیات طبع اصلی حتی شد است اما چون قلب زائد و
بوی آن اصل را میبرد و اول اظهار حیات با عرض میکند اینجا است که در در
مشبه شد است اعراض مضرتنه که در بدن تولید شد از باب
شود طبع است با جمیع شوائب که در قوی حکمت که آمده شده است
از باب حرکت نوعیه در هر فعل مشارکت بهم میرساند و حین صدور
فعل میل از اعتدال شمه عیاز میبارد و اعلی خلاف شرع مرتکب میازد
از اینجهت اشتباه در افهام و شعرات بهم میرسد و الا طبیعتی که توبه
بخلاف فاسد ندهد باشد خلاف شرع از او نخواهد سرزد پس جمیع نقایص
و عیوب که در وجود موجودات بهم میرسد و بفعل میاید از باب
اعراض فاسده میباشد این تحقیق تحقیق حالت است هرگز بالنسبه
بحال خود پس از تدریس و تفکر امتیاز نمیدهد بقول اکتفا میکند با وجود
این باز مثال ضرر دارد و از آنجمله تصور در سه که کند چنانکه اعراض
داخل گشت فاسد میشود داخل شیره که شد بیشتر فاسد میشود داخل
شوت قضا که شد غذا فاسد میشود چنانکه از جهت قطع خبث

شده از این باب است و بکذا داخل قوه کمال که شد کفار فاسد
 پیش و داخل راه و خیال که شد و سایر قوا چه روحانی و چه جسمانی آنها
 فاسد میکند تصرف در جمیع حواس و باطن و درو که حرکت خلاف
 انداز و عقل را ذلیل نموده و زمره جهال در آورده و شعورش بقسمی کم نمیشود
 که می پسندد زین سخن میگوید و عمر حسم سخن میگوید یکی از حکمت بلیا
 میکند و دیگری ندان میگوید چون تمیز حق و باطل او مشوب گردیده
 لهذا امر را مشوبه نموده و استیلا بر محل لغزش خلق کی بهم انجامت
 که تمیزشان که معوج شده حق باطل را بطریق معکوس تفسیر میکنند علت
 نقصان خود را بتدبیر و درش و پند و خود میدهند خلاصه اینها همه مثل است
 تا بکجا بخورد و سخت بتاکیدی بر آتش خورما پس برویم بر مطلب
 چونند هستی که خداوند عالم بدین است از چنان آفریده که در طبع خود
 معبود و پر ارامی پسند و از آن کریمی ندارد و بناچار معبودی میخواهد
 پس اگر طبع او اعتدال دارد و معبود او اتمی حقیقی را میخواهد و میباید
 هرگاه طبعش احوال پیدا کرده و اعراض در آراء یافته احوال را طلب
 معبود شده معبود او بهتهای متعدده است بحسب حالش پس تمیزش بوی
 ایشانست بفهم چه میگوید قدری هوش دارد و سخنان بنده را گوش
 دارد که مطلب ابریک است و راه تاریک تا بر تو نور شریعت قلب تیره است را

روشن

روشن نماید راه این نکات رقیقه نخواهی یافت و حقیقت معنی نصیحت است
 و قلبه امنیت باری برویم بر سه مطلب پس از آنکه تحصیل تو حیدر اینان
 مستعدالشیع هنید بعد در طبع خود رجوع و توجیه دیگر میکنند بذات حاجت
 سلطان عادل را هم در او می پسندند نصوص و شتوع خود را هم نسبت بر او
 می پسندند بشور اعتدالی و طبیعت خود مشاء و میکنند که خوشش به خدا و
 ما یک نفس خود فیت نیت و انداز مصیبت و بایا آن فاکا این عالم خورا
 خطا نماید بناچار بزرگ میبینی میاید که او را از بلا و مصیبت های این عالم نکا
 دور و دروغ اذیت خلق را از او کند همه کس این کیفیت را در نفس خود
 مشاء و میکنند چون غصه و نفرت و نا توان را در خود می پسندد طالب
 کفایت میشود این چلی است چون طبع از اعتدال پرورفت بکجا این
 امر نصیحت کرد و احوال طالب بزرگ شود و نوحه از بزرگ حقیقی حق اینان
 کرده خود را با کار می یاکه خدا را یا حاکمی پسند و در خود چنده که بدون
 این زیست تواند کرد مثل شخص کل غاری که بدون کل زیست نتواند کرد
 چون این مطلب را بطریق انکشاف هنیدی بدید به معنوی می بینی
 که جمیع عالم ^{الطبیعه} از کل خوارند همه احوال را هم رسانیده اند و چنین
 در سایر امور از آنجه محل سخن نیست از باب حکمت بالغه باید برای
 هر خلقی بالتبیه بدید و ملت هر مل با دشت های از جنس و صورت

و دیو لای ایشان تعیین نماید که مملکت آنها و شاه حافظ نوع ایشان باشد لزوماً
چون از آن وزیری که معاشه و مباشرت بر سر ایشان باشد از جانب پادشاه
مضروب است که چون عیاد و برای حاجتی بهم رسانند بایشان عرض اظهار نموده
ایشان بجزرت سلطان برسانند اجابت حاجات ایشان از جانب
پادشاه پیش از برای سلاطین انعیل از ضروریات است زیرا که سلاطین
احکام هرگاه خود نفس مبارکش مباشرت بعضی از امورات شود و صحتی
برای او نماند چون مملکت او نماند و بیست و دو قار و از او جدا شود و نمیتواند
بطولت و شوکت خود حفظ نماید از فساد پس بجهت پادشاهان وجود
وزیر لازم است فصل هرگاه کسی است ادال شریفش فاسد شده
باشد و دینا طبعش بر سرود حاجت خود را بجا کم ظاهر افشاند
بگوید همان خداوند عالم حاکم علی الاطلاق از برای بس و کافیت دیگر
حاکمی یا عالمی ضرورند دریم جواب آنرا بدلیل و برهان در بیانات
پیش که بحث ترجید است ذکر کرده ایم مگر از اجمال آنرا بجهت دوستان
عرض مینمایم خدایا بدان که خداوند عالم از دیده داد اگر خلق بالاتر است
دیدن خلق از درک دیدار او کرد و گوشتن از شنیدن آوازه او
اگر است ممکن نیست از برای ایشان بدین و شنیدن حقیقت ایشان
در باب رؤیت و ذلت جمع موجود است از بر تالیفات چه از

و چه از شقایق کلمات و از بد بجهت ایشان محالست قرض خلق چون چنین
پس وجود کامل اثرش که شیت کجای خداست و برتری از سایر
موجودات در او معارفش حق مغفک فرموده و بعد عرض میشود که
چون از ذات واجب که که شتی مقام صفات و کیفیت است
بدانکه بر وجه صفات خود را خداوند احد در صحتیت ذلت واحد
یک که خود کم یکد و کم یوله است در ازل مترا داده که آن با اصطلاح
عارفان شیت اولست پس در باب ندای حق که یکی از اوصاف صفات
حق است چنان بدان خداوند را ابتدا خلق ندای خود را در حقیقت
خود باده خلق نمود و بعد از صوت ظاهر او با سوس می شنیدند
لاکن او با طهای چند از بابیکه قافیه ان طاق بلا و طله نهشت حتی
جناب سوس طایفه و علیه السلام با آنرتبه و مقام او از حق را در طور سنی
به طله شجر ششوند منظور از شجر اینچاره و در متد سند نمایی در
دعای مبارک شیان پسر ماید و شجرة البتوة اخذ فیض الکلی را به
و طله از سبده نمود و بعد بر کس رسید بجز از ایشان از دیگر
رسید آنهم با وسایطهای چند و هر که اعراضش کمتر بود و طله
کمتر بود هر که اعراضش بیشتر بود و اسطه اش بیشتر بود این همه
آوازه از شش بود که چه از طومر عبد الله بود که چه قرآن

از لب پیغمبر است هر که گوید حق گفته کا ذر هست تحقیقات مولوی بسیار
 بجا واقع میشود در بعضی مقام پس امتیاز مانا قص تمام و هله در هر عالمی
 ضرور و اشک هم و هله باطن و هم ظاهر در باب او امر و نواهی الهی
 هرگاه چنین بود ذات واجب میبایست قدم خود بحدوث آید و
 تغییر صورتی بهرسانه مجوس شود تا در آن خلق در آید بعد مخلوق
 از او مشتق شوند و حال اگر این امر است محال بقوله انکه بهر تغییر در آن
 ممکن نیست همچنانکه حضرت امام همام عا بن حسین علیه السلام میفرماید
 که ما عظم غلام خدا در میان خلق خدا را اختراع کرده است از نور
 ذات خود و رجوع کرده است امر بندگانه را با تفصیل هرگاه بهخواهی در
 خطبه غدیر و جمعه شیح این ذکر است بنده هم در شرح خطبات
 عرض کرده ام بنظم در آمال العارفین حدیث دیگر از حضرت امیر مصلوتم
 علیه مرویت که در صفت پیغمبر میفرماید که خداوند در مقام خود و در
 تمام عوالم خود را در آن کرد و امرهای ایجاد می آن بزرگوار را داشت
 که گویی و تدوینی و تشریعیت زیرا که خداوند را بصیرت را در آن میکرد
 او نام و اقطار را حاطه با و پیدا نموده و نمیکست یکچس نمونست ذر است
 مقدس او را قائل سازد پس خداوند را ظاهر خود قرار داده است
 در همه عالم و حجت حجت کننده را منتقل با و فرموده عذر مقتدر را را

با و رفع فرموده تا روز قیامت نگونید خدایا ما دلیل موی تو ندیدیم این
 جهت توحید ترا نصیحتیم امر بر پا پوشیده ماند اینست که آن بزرگوار
 میفرماید من را که فخر آتی بحق پس باقی ماند عذری برای مقتدران
 آنچه میخواهند بگویند و آنچه بگویند بگویند تا بیانند و آن عذر
 من کنگ غاب دیده و عالم تمام که من عاجز از کشف خلق از شنیدنش
 و الله محمد مصطفی صلی الله علیه و اله عبدیت مخلوق و رقیبت
 مرزوق و لحن را روی اصاحبد لانت صاحبان دل آگاه میدانند
 که بنده چه میگویم آه از دست بعضی از جماعت اهل این عالم عالمی عالم
 از این عالم دور تا بکام دل کنم یک ناله سر فضل از مضمونات حضرت
 پیش چون دانستی که وجود این عالم در هر عصری بعدالت و لی عا دله
 از جانب حق برپاست هرگاه کسی تعیض نماید که این بیانیه که نمود
 اید صحیح حافظ حقیقی که وجود امام علیه السلام است بجهت دوام و قوام
 عالم کونست قبول لکن چه میفرمایند دین او ان که وجود امام علیه
 السلام نیست دارد و قرار دوام و قوام عالم بچه چیز برپاست این مسئله
 در بیانات پیش عرض و اظهار کرده ام در شحات لطیفه در این مقام هم
 قدری اجمالاً هم خدمت دوستان عرض میشود که خلق در عالم متجانسند
 بخشی عالم با کانون و ما کون باشد بدیده بصیرت او را مشاهده نمایند

شما در توفیق که از شما در زنده ایست که بگذرید مردم یک حق بر ایشان
 ظاهر شده است از هر چه برود چنانکه از خدا طلبید اند پانده اگر
 چه با وجود این حالت که بگذرد بیکه آنکه میترسند که مردمان نادان
 در میان راه سرگردان غفلت یا نوسان می شود پدید آید اگر چه صاحب فهم
 شود آگاهی از بعضی مطالب و حکایات بهرسانند آنچه در گوش ایشان
 از جمل نادان ریخته شده بریزند و از غفلت بیرون آیند و دیگر گشتار
 نمک از بعضی قلع سماع اللطیف از پنج تیرند و آنکه العالی الغالب که در میان
 حق طالب کوش بری خلق خدا نیستند بلکه همیشه در صدد این پیشینه
 که بر دم کوش بپندارند و با ایشان ملک قیصر است بلکه دنیا و مافیها
 که از آن آبی گذشته اند و زید و زید چشم باین ریاست گزیده و در دنیا
 و آنکه که از دنیا بقوتی که از آسمان میاید قافله تمامست و مای اجل خود
 نه انجمه جوشی بود در سینه قدری لرزش فراموشی خباب مولوی
 معنوی است نیم جوشی کرده ام من بخام رو تو از خالصان حق
 بشو تمام فصل در کیفیت معرفت احوال اخوان صفا و فضایل
 ایشان در لزوم تولا و خلوص محبت و یکایک بایشان و ادای حقوقی
 که شایسته ایشانست بدانکه این باب نمکده پشته است و بطول نمکده
 عملیات و اظهار نمکده نفاقت است و فاش نمکده کفر است

و جدائی

و جدائی که از آنکه میان مجتهدانست و جمع کنند میان تفرقات نیست خیر
 نمکده آید و پانده که نمکده خراپهاست باریت که زیر آن نمکده است که
 منو صین اگر نه این بود که نمکده آید و در عالم پیداست است و بوی
 ایمان بشام بعضی رسیده و نمکده انطلب را مطلق نمکده و چون نمکده
 است و ادای در بعضی مردم پیداست و لذا قدری آن استاره نمود
 بدانکه مضامین این باب شکله مثل جمع اصول دین شروع و نیست
 و از مایش خباب حدیث است غرض از کل حدیث دیگر حدیث حاجتی
 بخلق و اعمال خلق نیست جز این بدانکه مضامین این باب فضائل از قرآن
 ترجیح است و همچنین فضائل از قرآن نبوت و امامت و حج و نماز و روزه
 و زکوة و خمس است در راه خدا اهل و جان و عیال پس عمل نمکده پانده
 باب امریت و حسد است که هیچ نمکده بآن ضرر ندارد و ترک آن
 سبب ایت که هیچ ثواب بآن منفعت ندارد و علت نمکده ایجاد است
 سبب تعمیر بلا و معاش و معاد عبادت و عمل نمکده بآن از کبریت
 احمر کمر است می نمکده جمع اهل زمانه که اتفاق کرده اند بر ترک این فرضیه
 بزرگ از اینجهت زود است خدا ایشانرا ببلای عظیمه گرفتار کرده
 و بریده است از ایشان برکات آسمان و زمین را خالی نمکده کرده است
 هیچ امری از ایشان و هیچ بقعه از بهیهای ایشان را نمکده که برکت را

از آن گرفته است و بلا تأمل آنرا نازل کرده است مطلقاً راجحه میل یافته
در وجود ایشان نیست و حال آنکه اعظم فرائض جناب کبرایت رسول
زستاده نشد و کتاب نازل نکرد و مکرر ای این چون این عمل ترک
منوده اند پس عمل از اعمال ایشان قبول نشود و جمیع خاص و هیچ
از عوامی ایشان مستجاب نمیشود و بلا تأمل احاطه کرده است ایشانرا هیچ
طاعتی را در دنیا و آخرت بخیر و در غیبت از آنجا که رسیده است
که گمان میکنند هیچ عملی ندرود و اعمالی را ایشان بر همه سایر علما
ترقی نمیکند بخیرالایشان میرسد اثر اعمال خود را میخورند استعدادهای
میخورند گمان میکنند اگر انیاء نکرده و آخرت نترسند و بگوید
نه چنین است چنانکه مشرود و نیامده و در آخرت هم ندردهای
پند خطا مضیعه اند یکدیگر از آنکه میخوانند و صد و اندک
میدانند این امر عظیم که فرائض جناب احدیت است باین مختصر
میشود انحلال در جزئیات نه باب انحلال در دین خداوند باری است
و متواضع و در و حال آنکه این راجحه فرائض اعظم الهی است
و است متواضع در اوست لغو و بکن اگر کسی ترک نماز را نماید و تمام
یکان کند چگونه از روزه مجبوره خواهد بود هم چنین در جمیع
اعمال لغو و باین امر عظیم مثل نماز اچنان ترک کرده اند

۱۵

که در کتب بعضی پدید میشود و نگرفتند از کتاب فرائض
فروع آنرا نوشته اند این امر عظیمی است که کرده اند خلاصه چون سلی
مردم بایل غضبیدن شده واجب دانسته ام که ششۀ از این به
عون اند برشته نظم کشیده شود پس ازین چند کلمه بدانکه این عالم
که عالم شهادت است مطابق با عالم غیب است هر مطلب که در اینجا
مخفی است در اینجا آشکار است شخص هر مطلب از مطالب غیب که بر او
مشکل شود رجوع به عالم شهادت میکند که شرح و تفصیل عالم غیب است
پس چون در این عالم نظر کردیم دیدیم که این افراد بجای آدم زاریست
و مادر وی و مرد و میکه هستند بعضی برادرند با هم قریب دارند
بعضی پیکانۀ اند با هم قریبی ندارند از پنجه مردم طوایف پشمارند
بعضی از عام هستند بعضی از عام نیستند آنها که برادرند کسانی
میباشند که از یک پدر و مادرند و از یک پدر و دو مادر و یک
مادر و دو پدرند بعضی دیگر قریب است نسبتی دارند بلکه سببی دارند
از آن بچه برادر رضاعی اند که آن سببی است که طفل پیکانۀ بدان دست
فرزند شده برای آن مادر و آن پدر و با و لا و آن پدر و مادر برادر
شده بجهت اینکه از شیر ایشان خورده گوشت و پوستش که منافه
امراین دنیا است از آن شیر رسته پس در این دنیا جملانی

این سر زنده از اولاد آنها در آن پدر محسوب میشود و منسوب
 و مضاف بایشان میشود اگر چه در آخرت فرزند ایشان نشود حال
 عالم غیب بهم برنج همین عالم شهادت است چنانکه بدن ترا پدریت و
 مادری روح الایمان و روح لفاق ترا جسم پدری و مادریت
 عقل تو که روح الایمان است پدری و مادری و از نفس آماره تو
 که روح لقاقت است آنم پدری و مادری و از هر کس از پدر و مادر
 عقلانی تو متولد شده است برادر عقلانی و ایمانی است هر کس از
 پدر و مادر نفسانی تو متولد شده است برادر نفسانی است چنانکه در این
 جسم برابط تو له سبب نسبت میشود و سبب قرابت و خویشی میکند
 در روح ذائب و لطیف که منشأ کل اجزاست این امر بطریق اولی
 سبب نسبت بهم میرساند پس بدیده بصیرت مشاهده کن که اجزاء هوا
 بیشتر شباهت و نسبت دارد با اجزاء خاک اجزاء آسمان
 بیشتر شباهت و نسبت دارد با اجزاء هوا پس باید لیل اجزاء روح
 شباهت بهم بیشتر دارد و نسبتش از علم است از نسبت جسم متولد
 بل مقصد بلکه مقصد هر قدر مرتبه اگر تو در این دنیا متولد از پدر و
 مادری پس ایشان میشود سبب تولد از پدر و مادر روحانی بیشتر
 فرزند میشود و مشکلات بیشتر پیدا میکند با سر زنده ان

پشتر

پشتر را در حیوی بلکه عرض میکنم که آیندینا در عرض است چنانکه
 مخالف با هم بواسطه عرض بهم پیوند که در حقیقت منافات نکند با هم
 دارند چنانچه حکم اصلا از نفس هر کسی و علینت هر کسی خداوند است
 برای او خلق کرده پس مرد و مؤمن زن از نفس او باید بشود پس
 زن اصلا او لا محاله باید مؤمن باشد زن اصلا کافر باید کفار
 باشد چنانکه حدیث لایح از آن آلت آن دلالت بر این مطلب دارد
 پس اینکه پیغمبران در آیندینا زنان کافر داشته و کفار در آیندینا زنان
 مؤمن داشته اند اقضای اینجا بود پس در آیندینا میشود پس
 کافر باشد و والدین مؤمن پس مؤمن باشد و والدین کافر پس
 از اینجا یافت میشود که نسبت آیندینا چندان اتصال بل اعتباری
 ندارد پس روح در حقیقت پس روح نبوده پس ابابکر در حقیقت پس
 ابابکر نبوده زن حضرت لوط علی نبینا و علیه السلام در حقیقت زن
 لوط نبوده و هکذا زن فرعون چون آیندینا در مکافات و عرض است
 این نسبتهای عرضی در آن پیدا میشود در عالم غیب این عرض نیست
 فرزند اینجا سر زنده حقیقی است برادر اینجا برادر حقیقی است زن
 اینجا زن حقیقی است اتصالات اینجا اتصالات حقیقی است قرابت
 و نسبت اینجا قرابت و نسبت حقیقی است اتصال و نسبت و شباهت

آنها را در مرتبه اعظم است از اینها این اتصالات در اینجا بود
 و فانی این عالم فانی میشود اما اتصالات حسی مخلد است زوال برای
 آن نیست اولاد العالم اجزای پروما و خود هم شد جزه موسی کافر
 نیست و جزه کافر موسی نیست و بر خلاف عالم شهادت در آخرت
 حکما پدر فرزند موسی موسی نیست پدر فرزند کافر کافر است پس
 پدر و مادر عقل باید هر دو موسی باشد پدر و مادر نفس باید هر دو کافر
 باشد بکتاب و سنت ثابت شد است که پدران ایمانی مؤمنان
 محمد صلی الله علیه و آله و حضرت علی علیه السلام است چنانچه مذکورند
 در قرآن مجید میفرماید البتة اولاد المؤمنین من انفسهم و ازواجهم و قتلهم
 پس معلوم شد که پدر پدر مؤمنانست و حضرت ائمه هم پدر مؤمنانست
 روح الایمانش چنانکه حضرت پیغمبر فرموده اند که انا و علی ابواب الایمانه
 پس مؤمنان از فرزندان ایشانند نه کافران اما کافران هم پدران
 دیگر است آنها باید هر دو کافر باشند پدران آنها و آل و دینی است
 جمیع آنها را ز نسل ایشانست بحکم مقابل کافر کافر نیست مگر بواسطه
 روح الکفر روح الکفر هم در حقیقت نفس ناطقه است چون روح الکفر
 بر کسی مستولی شد او را کافر میگویند چون روح الایمان بر کسی مستولی
 او را مؤمن میگویند اولاد این دو خبیث و طیب متصل ترند باین

اولاد فانی ظاهر می پدر ایشان البته برادران کفر است
 بیکدیگر ایمانی چنانکه در این دنیا برادر رضاعی است بعضی بعضی را شیر میدهند
 در آن برادر ظاهری ایشان را شیر میکند که شت و پوست که صورت
 ظاهر ایشانست از آن شیر میروید و هیچچنین در باطن هم رضاعی
 است آن باطن است که فرزند ی از فرزند آن مؤمنان بر جمع
 پدر و مادر کفر نموده از پستان خنث او شیر کفر و فانی معلوم میشود
 بخبر کرده بخبر که صورت خود را معلوم ایشان را است که مقام کفر
 و پوست ظاهر است یا اینکه یکی از اولاد کفر و جمع پدر و مادر ایمانی کرده
 از پستان او شیر خورده معلوم طیب و اخلاق حسن ایشانرا کتب کرده
 این دو طایفه اولاد رضاعی خواهند بود پس کافر که ولد رضاعی والدین
 ایمانی شد بظاهر در مرتبه مؤمنان در آید برای و حرمت ظاهر می
 عارضی پیدا شود مؤمنی که ولد رضاعی والدین کفر شده بظاهر در
 مرتبه کفار در آید ستمی امانت و شفقت و خواری کرده و استیجاب از
 اینجا معلوم شد که برادران مؤمنان همه قسمند پدری و مادری و رضاعی
 هر سه را حقیقت آما برادران اصیلا حق دارند در برادران رضاعی
 حق عرضی حق برادران و ایترا نهایتی و مستداری نیست آن
 مانند جان است آما برادر رضاعی حشمت و تقدیر شیر است اگر بسیار

خزده خش پرشتر اگر کمتر خزده خش کمتر است برادر ذاتی نیز دو
قسم است یکی شیر کفار را بخزوده بر ذاتیت خود باقیست از والدین
ایمانی تولد شده بشیر ایشان پرورش یافته پس مؤمن محض است کمتر از
کوکر و سنج است و دوم برادریت که شرش پیش شد باز هم در
مقامش عرض شود جناب موسی بن جعفر علیه السلام فرمودند هر کس
قایل بولایت مات مؤمنست بلکه بنیاز انداخته است مؤمنین فرید
است پس معلوم شد که ادای حقوق ایشان و محبت اخوان
سره جوزه اند برادر مؤمن خالص برادر مؤمن آلوده و برادر رضا که
آنها هر یکی را جدا گانه حق است که باید ادای حقوق و شود و الا نهان
قاطع رحم است و قاطع رحم در سه جای قرآن ذکر است که ملعون
است و قتی که قلع رحم دنیا سبب لغت و کوتاهی عمر شود و سبب
خراب شدن بلاد و عباد کرد و رحم باطنی هفت و مرتبه اولی السبله
باشد حضرت باقر علیه السلام فرمودند که شخصی در بصره بنحمت
جناب امیر مومنان عرض کرد که یا امیر المومنین جزوه ما را از
حال اخوان منم بفرستید اخوان و دو جوزه اند اخوان ثقه و خوفا
مکاره اما اخوان ثقه ایشانند که در مال و عیال جانان جده است
و خلص تر نشان در جمیع آنها یکی است دوستی میکند با هر کس که با آنها

دوستی میکند با کسی که با او دشمن است بپوشش ترا و عیب او را نهان
کمی کنند و ایشان کمترند از کوکر و احراما آقا خوان بکارتی که برادر
خوانده باشد تو میرسد از آنها لذت و اینرا قطع مکن از ایشان
و زیاده ازین قسم تمام مکن از باطن ایشان برای ایشان بذل کن
هر قدر که ایشان بذل کنند برای تو از طلاقه وجه و ملاوت و سنان
تمام شد حدیث شریف ایشانند و اینچنین چلم شرح خواهم داد و از
ین جهت ائمه طاهریین سلام الله علیهم اجمعین پس ازین معلوم شد
که نسبت نزد جزوه پدر است مؤمن اصیل خالص جزوه پدر است ظاهر
و باطن و اجابت بر تو که حرمت آنها را بداری و حقوق آنها را
را دینی حرمت جزوه پدر و بطنه پدر خود را نگاه داری پس حرمت
تو بر میگرد و بحد و علی صلوات الله علیه و آنکه حرمت آنها هم بر میگرد و بحد
خدا چرا که طاهر خداوند و پاک و نور خداوند و حقیقت پس
حرمت برادر مؤمن حرمت حضرت سبحانه و تعالی است و تضرع حق
او تضرع حق خداست بلا شک اما برادران و یکدیگر هم اگر دین ایشان از حقه
و علی است بهین طریقت برادران رضاعی با هرگاه حرمت بداری
حرمت گوشت و پوست ایشان را که از شیر مادر است و داشتی
پس با یکدیگر و برادر و مادر است و بحد اگر تضرع حق ایشان کنی تضرع

حق شیر مادر خود را کرده باز آنهم قضیع حق خداست پس در هر حال
احترام ایشان احترام خداست اما مردم دیگر احترام شیطان را
بهوای نفس خود کرده اند چنانست فرق میان مؤمن و کافر پس اگر
هنیدی چه کفتم معلوم شود جماعتی که متهاوند بحق انخوان تمناوند
بحقوق خدا هر کس بخدا تمنا و ن کند خدا هم او را نور میکند چنانچه
کرده است جمیع مردم را عزت اینست که مردم در این زمان برای
خدا عزت داده اند خدا را بفرموده است و رسول و انبیا و اولاد و اهل بیت یعنی
عزت برانجا و رسول و آل رسول و مؤمنین است پس چه عزتی
است که کسی با یکی در سر چرخ ترا کند و غالب آید و چنانچه پیشتر
خورد و حال آنکه خوردن چنانچه ذلت و پیشتر خوردن آن ذلتش
پیشتر است پس مردم هنوز ندانند که عزت چیست و ذلت چه
و البته بنیت بر دانند همیشه ذلیلند و خوار بجز مؤمنان را برار پس
مردم خدا را خوار شمارند خدا اہم است از خوار شمار باشد ذلتها
ذلیل نموده این تفسیر را و تفاخر با همان تعزز و تفاخر کلب و حیفه
است بر کلب دیگر و عین کلبیت آن ذلت مستلزم پیشتر چنانچه خوردنش
ذلتی است بر ذلت و الله عزت تو در تو کریت تو کریم این اتفاقا
اشعارش سراییم است جادوان زمانا کان لایکونست باری

ذلتها برای مردم حاصل شده است مگر بجهت تبارک یعنی اقصای مادی
حق انخوان که بین حقوق خداست خدا را حق دیگر جز بین حق انخوان
نیت انخوان اسم حق جز حق خدا نیست مومن با چنانچه حق است
و بخا نور عظمت و جلال کبریا که خداست پس مومن در حقیقت مخلوق
از نور عظمت و جلال و کبریا که خدا چنانکه بعد از ایشا را که در نظم
بیان شده خواهی شنید و الله التوفیق والیہ السلام نظم
سره دیگر باز عشق ابرار کرد
شانش را اندرین نیلی حصا
بر ایشان رتبه های پشمار
بعد از آن تابع با مرد و نهشت
خدا شاز اینقدر تفصیل داد
ای برادر اینقدر دان در جهان
بر ایشان پشت عالم شکست
یا عیان و طاعتنا را سسر
مبطل اعمال خلق از نیکو بد
اصل دین را در فروع و در اصول
در حقیقت رکن توحید است این
خویش را با ساکنان بنا کرد
کرده انقدری که میشد آشکار
داد اندر عالم امکان قرار
کرد کل خلق را در هر زمان
که گذشت از خدا بجز اتحاد
این مناقب کامله اندر بیان
نزد ایندم بلکه از صج است
بفضل ایشان بر دماغه سفر
حب ایشان گشته تا شام و ب
خدمت ایشان بود ای بفضول
طاعت حق معیشش یعنی همین

نیست حق محتاج بر طاعات ما
 کرد و از فرمان حق لایزال
 از نایش راجه ابرایق قرار
 از برای خلق عالم با اتمام
 بود خالق را غرض از کل معین
 مرتب کردند در این امر خاص
 افضلیت قرار این بر سایرین
 فضل روز بازگشته و یا نماز
 احسن افتاد است این امر چنان
 هیچ شیئی در جهان بر خطر
 ترک آفتاب کماهی بس عظیم
 علت غائی ایجاد است این
 این سبب آید تعمیر طاعت
 هر که در دیر این ریاضت کشید
 در میان خلق باشد آن وحید
 حیف گزید که این اهل زمان

طاعت را راجع اندر ذات ما
 غیر از این بود بخشش کن قیل و قال
 از ازل داد است تا روز شمار
 فرع این صفت باقی و تمام
 در جویش که از روی معین
 که جمیع امر دارد و اختصاص
 زاکمه این در معنی آمد شرط دین
 میشود زین امر عظمی است یار
 که نیاید وصف آن اندر بیان
 نیست تا بروی زند نوعی ضرر
 که نکرد و پاک جز لطف کریم
 میشود ثابت ازین ایمان دین
 از ازل گرفته تا روز معاد
 شد بر او کینه بر بوبیت به پی
 ایک چون کبریت احمر نماید
 متفق کشید اندر ترک آن

این فریضه عظمی حق ایمان
 که نباشد اسم و اسمی زویمان
 آنچه اندر عالم کون و فساد
 تنگی و سختی و محذور اضطراب
 باشد از انبیا ی نیکو شمار
 در طریقت هم معین باشند
 علت کل طلال هر مل
 مبطل کل عمل از نیک و بد
 زینجه رفت است تا ثیر دعا
 این بعالم قطع رحمت میکند
 هر که اخلال اندرین امر جلیل
 با وجود این کشته متروک چنان
 که بیایم خبر با عدل و داد
 که چه اندر بد و خلعت لاینام
 قائلان اجنبی دین دوزمان
 زاکمه اندر کل تحقیقاتشان
 نیست زین صحبت بیاید که کلام

مندم که و ندانم دوزخستان
 در جمع سلسله اهل جهنم
 سیر بر خلق در کل بلاد
 چنانچه ای چرخ و شمس
 که شریعت خواهی نیز پاسداری
 دید حق پیمان ازین باید رها
 باعث کل ضلال هر ذل
 ای حقیقت جو تحقیقت این بود
 چونکه این بود است شرط دعا
 عاقلش را دفع ز رحمت میکند
 میکند مکرر رود در قعر نیل
 که ازونه نام مانده نشان
 این خبر نادر و دور مردم نداد
 اولین گلش بد این بر خاص و عام
 که بیاد قف نیندازد استمان
 لکه اندر کل تصدیقاتشان
 از برای همیشه نهاده احوام

نمروشی را تفصیل نماید	در کتب شان بکار کرده اند
اندرین اغراض کرده است چنان	که از آن ناورده حرف در بیان
کلیه امور از نظر انداخته	جله بر جزئی قاعده ساخته
اینکه مردم شرح حال قائلان	هست منظور عالمان سنیان
هست اندر چهارده بیان دلج	و اسطر در خرفروشی لا علاج
مستحب است این عمل در دنیان	ز آنچه کرده این آئینشان
پیش ازین تفصیل اندر این مقال	که بگویم ستمع باید ملال
خوشتر آنست که سازم محضر	سر مطلب را بگویم سر بر
اینقدر میداند از این جهان	آنچه واقع میشود آنجا فکان
شایدی زان عالم غیبی بود	منظور اسرار لاری بود
مطلبی که بر تو مشکل گشت زان	با توجه کن نظر در این جهان
تا بیا به سه مطلب را چنان	که نیاید وصف آن اندر بیان
اینجهان شریعت بر وجه تمام	ز اینجا از بدو تا روز قیام
آنچه مخفی باشد اندر انداز	هست محسوس در اینجا آشکار
با بصیرت چون نظر کردیم ما	اندرین عالم کل ما سوا می
مشغوب کردیم زان سخن بشیر	بر هر یک دیده ماحی و پیر
بعض دیگر نام راجع و باب فرد	نکس آنرا دیده در هر زن و مرد

بعد از این رضاعی دیده ایم	از ایشان بهم بسجده ایم
سایرین بچانه چو نخورشید و ماه	نشنا دیدیم باک استباه
آنچه و صنفی کاذبین بحث بیان	کرده ام و صنفی بود از اینجهان
استخوان و منقش ازین بالارست	گوشش منکر ازینا تشکر است
ز آنکه این اسم آن سما آمده	بر هر مطلب معنی آمده
اندر آنجا بر سپیل ستم	بر هر کس هست ماحی و پیر
از برای روح روحانی پیر	خلق کرده بعد مام خوش سیر
خالق کیا برای نظم کار	حکمتش کرد قضا از انقرار
کز تناسل بد عالم را دوام	آبگیر و حشر تدبیر بجا توام
هر که تولیدش ز باب دمام عقل	گشت اخت است او تو چو نفی
نفس تازه که روح الکفر است	مام و باب دارد اما نادر است
هر که از وی را داد اندر هر زمان	اخت قضا است از این ابدان
اخت روحانده شیشه کیکر	پیشتر از اخت حمت ای پیر
ز آنکه روح الطف بود از هر لطیف	جسمها نسبت به دوشی کشف
در نسب هم نسبتش اعظم در جسم	باشد آن به شب به چرخ و نیم
چونکه دنیا دار اعراض آمده	علت غایشش اغراض آمده
این خلافت که مینی در جهان	باشد از اغراض این پلیمان

چیزهای مختلف ایک و کر	است کردید ازین باب ای
با وجود این خلافت زیاد	می شود هر خطه از وی ستفاد
یک خلافتش آورم اندر بیان	باقیش تا کشته این ترکیب دان
در ازل خلق می داد و کر	بر هر یک از بنی نوع بشر
زوجی از طینت او آفرید	تا تاسل کرد و از ایشان پدید
مختلف کردید چون وضع زمان	ماند و صلته با برائی و محبان
از تفرق وصل اصلی از میان	رفت شد خطه هر عالم غیران

مصل در معرفت اشخاص که لایق بر برادری حقیقی و شخصیه که لایق بر برادری عامه می باشد پس در این مصل دو بیانست بیان اول در کسی است که لایق بر برادری عامه است به آنکه باید استقامت نمود احترام پدر و مادر تو باشد هر کس جزء ایشانست احترام داری چرا که پاره تن ایشانست از آنجمله شیعیان و مخلصین و مؤمنین که بمنزله پدر تو احسان و جوارح رسولند حرمت مسجد و منبر و قبر و غیره را بر ایشان ترجیح دهی که این ترجیح بلا مرجع است ایشان نیز دارند درین حرمت تا سایر اشیای حق آنکه هر کاه مؤمنین باشد که ایمانش آلوده بغیر شده باشد چون از پستان باد تو یک است کام شیر خورده یا آنکه یک یکیده باشد حرمتش بر تو لازم است از آن رو که نظرت

می بایست

می بایست همیشه بحرمت داشتن پدر و مادر است باشد هر جا که عکس از ایشان به پنی لازم باشد حرمت کنی بلکه میباید در جمیع موارد با ایشان معاشرت نمود و حاجت ایشان را داداری عند القدره و الاستطاعه در جمیع امورات دنیا استحققت یافتت از برای کسی که اقرار بشناودین کرده اند در عالم انما کسانیکو می باشد که علاوه بر این شهادت بر ولایت هم داده اند حقوق ایشان زیاد از حقوق عامه مسلمین میباشد چرا که شیر مادر حقیقی بیشتر غوره اند تا شیرش بیشتر بزرگ کرده پس ایشان با تو بعلاوه حق محبت هم دارند و حق نصرت و یاری هم در ورطات اتفاقیه دارند حرام است بتوانی از ایشان بلکه بسیار اظهار محبت و محاسنه بانی و بنیادت و خوش خلقی با ایشان بایستی نهاده هر قدر خطه را زیاد کنی تو هم زیاد کنی چون کم کنند تو هم کم کنی هر قدر اخلاص و خصوصیت بپدر و مادر تو نمایند تو هم همانقدر بخانه کم و زیاد بعسر و وجع نرسد ضرر ندارد حضرت صادق علیه السلام فرموده اند کسی که ظاهر شود از او مثل آنچه تو میگوئی از ایمان دوستی او واجب است و برادری او لازم مگر آنکه کارش مخالف گفته تو نباشد چون می رود از ولایت و اخوت تو مگر عذر شرعی باشد که تقیه باشد یا عذر دیگر ملاحظه ان مقام را هم میبایست کرد

که در این اختلاف منظورش تقیّه بود یا خیر انکارش بجا بوده یا بجا
 مراد از این اخوت اخوت عام است نه خاصه چنانچه بعد خواهیم فهمید
 جماعت دیگر هستند که اظهار میکنند اقرار بجمع شرایط و ارکان
 ایمان آنها را حقوق زیاده است از مودّت زیاده و نصرت زیاده
 و رفع حاجات بیشتر و بهتر و در جمیع حقوق اعتنا با جماعت بیشتر
 باید کرد از سایر ائمه و اهل بیت و در این باب با ایشان بیشتر باید
 نمود زیارت ایشان که با جماعت دال بحجب مسافت مکان باشد
 نمود خدمات ایشان را بقدر امکان باید بجا آورد و این جور با شخص
 که ذکر شد از اخوان عام میباشند اگر چه انحصار از سایر ائمه
 بوده اند از ایشان از رفع ترجاعی هستند که از اهل موهاستند در
 محبت حقیقی هستند همیشه از روی محبت با اهل جماعت خود دوست
 و شنوند خلطه و آمیزششان از روی میل و محبت است و ایم
 اظهار محبت خاصی که زیاده از محبت ایمانیت با یکدیگر نمینمایند
 حقوق ایشان بالنسبه سایرین زیاده از حد است بعضی است که
 خدمت و محبتی که از ایشان میسر شد هرگاه مانع از اقتدار
 توه بعلن یاوری تمام و آن بحق رسول خدا صلی الله علیه و آله کرده
 مثل آن میباشد که رسول خدا صلی الله علیه و آله کثیر از غزوات

و او اذلال نماید و همچنین خداوند با هم در کلام مجید فرموده اذا
 جئتم فیکم فمخیرا با حسن منها او ردّها یعنی اگر کسی تحت برای شما فیما
 شما هم بهتر از آن تحت کنید یا آنکه مساوی همان در حقیقت جمیع
 تحتات عالم را خدا و رسول صلی الله علیه و آله بنویسند پس باید
 خدا و رسول را صلوات الله علیه و آله بهتر یا مساوی تحت نامی البته
 والله اگر باینطور که میگویم مردم مسلک کنند بلا و محمور و عباد منظور
 و سرور خواهند شد و از من چه میگویم و بعضی نقوس ثقیه منکوح
 چه می شنوند جناب مولوی حسنی خوب میفرماید که شش خر
 بفرزش و دیگر که شش خر این سخن را در نیاید که شش خر و آنرا بعد
 کیفیت اخوت خاصه است که از برای ایشان در انشای چند است
 چنانکه حضرت امام حسن علیه الصلوٰه و السلام در حدیثی بیان آن فرمود
 که معنی آن اینست که اگر مضطر بمصاحبت مردم شدی پس مصاحبت
 کن کسیر که زینت برای تو باشد اگر خدمتی برای او کنی ترا حفظ کند
 اگر طلب ضررت را او کنی ترا ضررت کند اگر با او سخن گوئی سخن ترا
 بپذیرد اگر حمله بر عدوی کنی ترا تقویت کند اگر دستی با جان بسوی
 او دراز کنی او هم دستی بسوی تو دراز کند اگر در احوال تو رخصه
 پیدا شود سد نماید اگر از او چیزی خواهی بدد اگر سکوت کنی تدا

کند اگر مبتلا ببلای شوی متاوی نشو و باید کسی باشد که از او مصیبتی
 نرسد ترا در حقوق ضرورتی و آنکه اردو اگر قسمتی با او منازعه مخافی
 تر از خود است یا کند از حضرت صادق سلام الله علیه مرویت
 که هر کس معاملة کند با مردم عظم ایشان بخت در سخن کشتن دروغ
 نکوید و وعده که کند خلف نمایان کس از جمله کسایت که عیت
 او حراست و درویش کامل و حدیثش ظاهر و اخوتش واجب
 تمام شد حدیث چون وضع اخوت از برای صلاح دنیا و آخرت
 باید آنکس که با او اخوت خاصه نماید کسی باشد که آمد و شد
 او نزد تو نیک باشد و شفاعت دینوی و اخروی از او سیری یکیک
 اندیش تر و تو تر از آخرت باز دارد و در دنیا ضرر متورساند
 در دینت منفعتی بهر سبب باید از او بگریزی چنانچه از شیر درنده
 میگریزی مصاحبت با او حرام است و یک شراطی است که در حق
 اخوان صفا که از اخبارات ائمه سلام الله علیه متواتر رسیده
 تفصیل بیان میکنم بحول قوه خداوند از جهت اخوان که در امری اختیارند
 بر کل جماعت عام و خاص اهل موهاست پس آن شرط چهل شرط است
 از قول امام علیه السلام که حق اخوت با آن ثابت میشود و اول آنکه
 باید کسی نباشد که وصف نکند خدا را با آنچه لایق نیست که مستحق

نزل

نزول بلا میشود و دوم آنکه منکر هیچ مذهب شرعی و مشن نباشد
 از فحوی کلام آن انکار حق بر نیاید سیم آنکه منکر فضایل آل محمد
 علیه قهله و سلام نباشد تفصیل هر چه تا متر چهارم آنکه منکر فضایل
 شیعیان و دوستان و حجاب و مؤمنان و جلال قدر ایشان
 نباشد پنجم آنکه فتوی دهند بغیر از آنکه نباشند چرا که حق نزول
 بلاست خداوند او را کافره و فاسق و فاجر خوانده ششم آنکه
 راغب بذكر اعدای آل محمد علیه السلام و آل و سلم و تحقیر کنند
 ایشان و ذکر کنند کلمات ایشان نباشند از جیتی که طبع
 دزد است مبادا فاسد شود و هفتم آنکه بواسطه شبهات و علوم باطل
 خود افتاد و شبهه در خلق نماید هشتم آنکه عدو شیعیان و فضیلت
 کنند ایشان در نظر مردم بذكر عیوب ایشان باشد چرا که خداوند در
 عمل تمییز از سایرین پس از اطلاع ستر خواسته است هر کس عیب
 خواری مؤمنانست از او پسنداری لازم است نهم آنکه از اهل
 بدعت و اختراع در دین نباشد و هم از اهل شک و تشکیک در
 مسایل دینی نباشد یازدهم آنکه در نزد مردم متهم نباشد و مردم
 در حق او ظن بد نبرند و دوازدهم تارک مسجد و جماعت نباشند
 سیزدهم آنکه متهمان با هر نماز در اول وقت نباشد چهاردهم

اگر قسمی نباشد که هرگز یکی برادران دینی نماید پانزدهم آنکه
کسی نباشد که توبه از دینش نه از دنیا بشود و نه از دین بشود و نه از دین بشود
احتمال نباشد که هرگز توانی از او مشورتی کنی و نتواند که پدر در صورت
محبت تو کند هفدهم آنکه فاجر نباشد که بخودش ابرای تو
ازین دید ترا هم صورت خود کند بیستم آنکه که آب نباشد
که هرگز عیش تو کو ارا نباشد نوزدهم آنکه نباشد تا حسن کسی است
که باک ندارد از هر چه مردم بگوید و مردم باو بگویند بیستم آنکه
بخیل نباشد بیست و یکم آنکه هرگاه ترا حاجتی باشد خواهش ترا
از تو دریغ کند بیست و یکم آنکه قاطع رحم نباشد چرا که هر کس
قاطع رحم خود کند قطع محبت را بدکس بطریق اولی خواهد کرد و قاطع
رحم ملعونست بیست و دوم آنکه عیب نباشد چرا که عیب را وفا
نخواهد بود در امانت خیانت همیشه بیست و سوم آنکه اراذل
و او باش نباشد چرا که ایشان همه مانند عیبند قدر کس اندرند
همه را چون خود پندارد بیست و چهارم آنکه جبان نباشد که ترا
همیشه در صورت دوستی اندازد و در دویاری ترا در حلقه کند
بیست و پنجم آنکه از آنکه له و خواران نباشد چرا که صحبت آنها
ولا سیمیرانه بیست و ششم از غنیمت های عز و مال هم نباشد

که صحبت

که صحبت ایشان باعث دل مرده کیت بیست و هفتم آنکه از زنان
نباشد چرا که صحبت ایشان باعث دل مرده کیت و تعلق باجلاقی
رویه نماید بیست و هشتم آنکه مجذوم نباشد چرا که خرام سرست
بیست و نهم آنکه پس نباشد چرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
نهی از نزدیک ایشان فرمود است کسی و یکم باید محسنون نباشد
دل آزار نباشد که در راه صفات و قنایست و رحم در دل و بیست
نمی شود و بیست و نهم آنکه اشرار و تحریف و ستالت سی و بیست
آنکه از اهل عشق و جمله و سیر نباشد چرا که اینی در خلوص و صداقت
او نیست سی و چهارم آنکه اعواب و از اهل باوید نباشد چرا که
ایشان مودب باو اب شریعت نیستند سی و پنجم آنکه از اهل شرار
نباشد که هر روز زنا می کند و مردم از آری نماید سی و پنجم آنکه
بخصوصه شارب الخمر نباشد که دفا و رحم در شارب الخمر نیست
خدا و بت در پیش ایشان کی است سی و هفتم آنکه صاحب زود و
شطرنج نباشد چرا که نمی و ارد شده است از سلام بر او چه
جای اخوت سی و هشتم آنکه محنت نباشد که طبع او مجبول بر بوفاق
و هرزه کیت سی و نهم آنکه شاعر هرزه گو و بجهل ساز نباشد
که ناموس مردم را بیاورد و بد و عشق مردان و زود چیلیم آنکه حال

تأشیل و تصاویر نباشد چرا که ممنوعیت سلام بر او چه جای خوت
 اینچنین ضل است که اخبار با نوا و اردش داشت که با اینجاست
 معاشرت و خلطه و اخوت بناید نمود بلکه اجتناب لازم است در
 این خصوص بن کترین این قاعده کلیه را از روی قواعد شریعتیه یک
 اجزاء و دوستان و احوال عرض میکنم تا باصل مکتب برخورد و در
 امر معاشرت حکیم باشند بدانکه چیزهای عالم سه گونه است بعضی
 مستفیضند از خود و خیری دارند و نه شستی تابع خواهند ماند گاه که
 از هر طرف با وی و زدن آنها را میبرد و خواهش و خواهش و خواهش و حرکت
 مستحق و رای مستحق از خود دارند بعضی دیگر از خود خیری یافته
 دارند و نه همانند که خود را از اهل خیر یا شرک و نه دیگر اختیار
 قوی نیستند که در غیر هم اثر کنند بعضی دیگر صاحب خیر و شریعت
 و بر آن اصرار و ثبات و عادت دارند که نمیتوان آن را از آن
 خصلت انداخت بلکه ضعیف و متوهمین را بجهت اسرار و استعداد
 خود میتوان سرگردان کنند از حالتی که دارند پس رفیق و برادر تو
 باید از تو قوی تر باشد تا از تو مستفیع شوی و از صحبتش مستفیع
 کردی هرگاه صاحب خصلتهای بد است اجتناب کنی خواه برادر
 اصلی یا عرضی یا صانع باشد ثمره اخوت آنست که تو استکمال امر

دین و دنیا را از او کنی این چنین شخصی باین حقیقت این خاصیتها را
 ندارد و هرگاه نمومن در امر خود فکر کند ابد اخیران نیست و شخصی
 پارسید از حضرت صادق علیه السلام از حق نمومن جواب
 نفرمود تا آنکه آن شخص خواست و دعای کند و شبها خود را در حق
 کرد و سوال کرد و جواب نفرمودید پس فرمودند قیصر هم که جواب
 دهم کافر شویدی یعنی که چنان عمل نکنی بعد فرمود که شدیدی تر
 و اجابت خدا بر خلق سه چیز است انصاف دادن شخص بنفس
 خودش تا آنکه راضی نشود برای برادرش از نفس خودش مگر
 با آنچه راضی نیست برای خودش از برادرش و دیگر موهبات
 برادر در مال یعنی آنچه دارد و نصف کند با برادر خود و دیگر در همه
 احوال متذکر باشد که خدا باشد مقصود از ذکر سبحان الله و الحمد لله
 و غیره بلکه یاد خدا کند در جمیع امور و نهی یعنی متذکر خود را در او باشد
 و در از عمل شده میزان ارادتش را با وی بسجد هرگاه از او
 برتری دارد و تصدیق او کند هرگاه که سر دارد و خورده خورده
 با وی به صبر بانه بفهمد فضل و بیان آنجا است که برادران ثقه
 اند و صفات و علامات ایشان بدانکه این مقام مقام ابرار و
 اولیای کبر است کار هر کس نیست اهل این مقام از کور و احرار

کمترند و عزیز تر از جوهر آنها گمانند که بعد از اینکه اتفاق اینها
 خلق منکوس بر اتفاق و شقاق را دیدند خود را پنهان کردند و پرده
 سکوت و حیرانی که بنظر مردم نادان مینمایند تا این شوند از سر
 این جماعت کنس طبعیت تا آلوده بصحبت و کبرش ایشان نشوند
 که هر کرا بنحسای وجود خود اودست گرگانند
 حدیث صحیح است که مؤمن خالص تنها که امانت و باقی مردم
 بایم از برای حاجات مومنین آفریده شده اند آنها را
 مؤمن بگویند بلکه آنها مسلمند چرا که مؤمن یکیکه گوید و عمل کند
 مسلم یکیکه گوید و عمل نکند پس عصا قاطبه مسلمانند و مطیعان
 مومنین میباشد پس مسلمانان با هم برادرند و مومنان با هم
 برادر اما آنها اخوان الله میباشند و آنها اخوان مکارثه اخوت
 خود را بجهت حصیان با بنجام نرسانند بخلاف مومنان که اخوت
 ایشان محله است مومنان را صفات عدیده است که با نشان
 میشوند اگر هیچ یک را ندیده باشند حضرت باقر علیه السلام
 فرمودند که مؤمن کسی است که مومنان و ازمین جان و مال
 خود را بسلامت مسلم کسی است که مسلمانان از زبان و دست او
 سالم باشند اگر اضااف هم در این زمان مسلم کم پیدا میشود

چه جای مومن که معنی صداقت است حضرت صادق علیه السلام
 میفرماید که صداقت را حد و دی است که هر کس داخل آن شود
 از اهل صداقت است اول آنکه ظاهر و باطنش با تو یکی باشد
 دوم خوب ترا خوبد خود و داند بد ترا بد خود سیم آنکه احوالش نسبت به تو
 تغییر نکند بر علیه ولایتی یا مال چهارم آنکه دریغ نکند از تو چیزی را
 که مقدورش باشد پنجم آنکه سر آمد همه اینهاست در محکمات را بگذرد
 جامع همه این صفات همان کلام حضرت امیر است که در حق ایشان فرمود
 که وثوق داشتن با ایشان مطلقا کفایت است و باید بر نشت دولت
 و اهل اولاد است حضرت صادق علیه السلام فرمودند که مومنان
 اولاد یک پدر و یک مادرند هرگاه بر یک یک از آنها شتر بیخورد
 باقی رگها متالم و سپدار میشوند مومنان هستند نفس واحد حضرت
 باقر علیه السلام فرمود که خدا خلق کرد مومنان را از طینت
 بهشت و جاری کرد در ایشان از روح خود یا بجهت مومن برادر
 مومن است از پدر و مادر اصلی پس اگر مصیبتی یکی از آنها را
 برسد در شهری از شهر یا این روح محزون میشود بجهت اینکه
 این از اکن است حضرت صادق علیه السلام فرمود مومن برادر
 مؤمنست مثل یک جسدی که اگر عضوی بدرد آید همه بد اطم

از آرد باید و روح ایشان از کبر و حمت جان کرکان و مکان
هم جد است متحد جانهای شیران خدمت و روح مؤمن
متصل تر است بروح خدا از شعاع قناب با قناب تمام شد حدیث
شریف هر کس در نفس خود میباید بداند که نفس خودش از شر خود
این نیست پس دیگری بطریق اولی از او این نخواهد بود لهذا
مؤمنان از او این نباشند با او اخوت نکنند و از و برسان
و ترسان نباشند پس تنبای محبت و اخوت مؤمنان نکنند با
امثال و اقربان خود اخوت کنند این تفصیل در فضیلهای پیش
بنظم شرح کرده ام بر جع آنرا نمید که بسیار شیرین بیان شده است
چون انسان بداند اطلع مخلوق شده است باید با هم مقترن باشند
پس هر صنف با صنف خود هم باید قرین و برادر باشند از اینجهت تخصیص
بکفر فتن برادران شده است حتی آنکه فرمودند بسیار بکشد یکدیگر از عقیدین
که آنها نفع میدهند در دنیا و آخرت حضرت صادق سلام الله
علیهما فرمود که هر کس پیدا کند برادری در راه خدا خانه داشت
پیدا کرده است فضل بدانکه چو تنخواهی که برادری ز برادران را
شناسی که آیا این از پدر و مادر است یا شیر مادر تو را
خورده است و الا و غیره است نگاه بدل خود کن که او را بچه

حاصلها دوست میداری هرگاه بلا جبهه بلا غرض و محلا خطه حقیقتاً او را
دوست میداری بدانکه او جسدش از جسد است و روحش از
روح تو پس لا محاله او هم جز پدر و مادر است و بسبب این امتحان
است که هر چیزی مجالس خود او دوست میدارد هرگاه او را
بجهت حاصلها دوست میدارد یعنی علم یا کرم یا رفی یا خلق پس این
دوستی حقیقت است این شخص را شیر مادر است خورده است
و همیشه است و له میشود بالذات او را بداری طبیعت کرده است
از او با وجود این که راه ذات او را منع از حرمت صفات او نکند
اینکار مشکلی است مباد بعد از ذات او که از او بگریز است اگر
از صفات او کنی که نور حضرت امیر است و باین واسطه هلاک شوی مؤمن
نباید اگر آیه کسر مولی نور مولای خود کند که باین واسطه مصلحتی نشود
بنظم چه میگویم لکن این میزان وقتی معتبر است که نفس خود را به
میزانهای حقین از سود و باشتی به پنی در خود ولایت او یا بی قضی
پس در این هنگام این میزان معتبر است و اگر نفوذ بالذات نفس
خود اگر از بعضی دیار هم به پنی میزان است معوج است عکس
است نیست هرگاه با تمام او یار نفوذ بالذات بطریق خطه
به پنی آنگاه نفس تو میزان با شقیات پس هر کس بالذات

دوست نداری و شقی با بدت هست یقیناً هر کس بصورت عمل دوست
 داری البته او شقی عارضی است و تفاوت رضای دارد پس معلوم
 شد که معرفت اخوان بواسطه قلب میشود نه با ذرات علامت دیگر
 بهم در بشره ندارد و چرا که هست و دروغ این دنیا مخلوط بهم است حق و
 باطلش مشوب بیکدیگر و معلوم نمیشود مگر بمیزان از اینجهت است
 که قلب را شاهد در این مقام گرفته اند و اصطلاح اقلب بهیدی الی
 اقلب در میان آنس مشهور است عجمی در مثال بناسب حال همیشه
 میاورد که دل بدل راه دارد و این کلام است بسیار تین پس اگر
 خواهی نومن مسلم را بشناسی تمیز دهی بمن برادر پری و مادر ی
 خود و میان نیک اخوی تو شیر از لپتان غیر خورده و صافش از
 دست و میان نیک صافش از تو نیست لیکن شیر مادر ترا خورده
 پس اول قلب را امتحان کن بدوستی آل محمد اگر آل محمد را بلاجهت
 دوست میداری و علاقه هیچ چیز در دوستی خود نمیکنی بدانکه اولاد
 ایشان از طینت عکس و روح ایشان بلاشک دیگر شبهه دین
 مکن مگر آنکه العباد با الله ایشانرا بجهت غرضی دوست داری گوشت
 دلالت میکند بر آنکه از طینت ایشان نیستی و فرزند رضاعی ایشان
 چند دوستی بناسبت است و این را با علل چندان مناسبت نیست

حضرت

حضرت با قسم علیه السلام فرمودند که خدا ما را از اعلا علیتین خلق
 کرده و خلق کرده و الهای شیعیان را از آنچه ما را از آن خلق کرده
 و به نهایی ایشان را خلق کرده از پست تر از آن و الهای ایشان با
 میل دارند چرا که خلق شده اند از آنچه ما را از آن خلق شدیم
 پس خوانند که کلام آن کتاب الله یعنی عیسی تا مقرون و خلق کرده
 خدا ما را از بهترین و خلق کرده و قلب شیعه ایشانرا از آنچه آنها را از آن
 خلق کرده و به نهایشانرا از دوزخ آن پس ایشان میل میکنند بسوی
 ایشان چرا که ایشان خلق شده اند از آنچه آنها خلق شده اند پس
 خوانند که کلام آن کتاب انجیل تا مکذبتین از این حدیث شریف معلوم شد
 که دل مومنان یل یال محمده صلی الله علیه و آله است بالیقین و همین دلیل
 آنست که از عکس طینت ایشان آفریده شده است البته و باز کشش
 بسوی ایشانست البته بطور وضوح می آید دل خود را بدوستی دوست
 یقینی ایشان چنانچه از حضرت امیر مومنان علیه السلام مرویست
 که فرمودند هر کس میخواهد بداند که دوست هست یا دشمن با دل خود را
 از نایش کند اگر دوست میدارد و دوستان را او دوست
 حقیقی است اگر لغو و با الله دشمن میدارد و یک دوست ما را البته
 دوست نیست خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله عرض کردند

چه طور میشو که ما شمار دشمن داریم بعد از اینکه شما خاتم فرموده
بانیکه دشمن دارید دوستان را دوست دارید و دشمنان ما را پس چون
محبت او یا قلب خود را از خودی و دیدیکه با سبب ظاهری ایشان را
دوست میداری نیست دوستی تو را بابت حاجتی یا طبعی یا خلقی یا
علمی یا غیر اینها پس یقین کن که تو از دوستانه و در خفت آمده
و بخت بر میگردد ای یقین کن که از نسل رسول خدا و میرالمومنین علیه السلام
و فاطمه هستی بلا شک و باریب سیدی هستی محمدی و علوی و فاطمه
و حسینی تا لا قیام بدون شک و شبهه از ایشان و با ایشان
بدانکه مثل تو درین دنیا مثل سیدی میماند که از نسل فاطمه است حای
از غیر ساد است گرفته باشد دست خود را خضاب کرده این خضاب
چرخ ضرر بیاد است او ندارد و از او هیچ ضرر بیاد است ذاتی او ندارد
و از او چیزی نیکو ندارد و نزد صاحبان بصیرت محل اعتنا نیست
بر خلاف آن مثلاً کسی چنانکه از ساد است گرفته بدست خود خضاب
کرده آن خضاب بجال او هیچ نفع نمیکند از زمره ساد است باینوطه
نشود این خضاب مثل این جسم عرضی است یکبار در حش از
ساد است غایب و رجاء باشد و بدنش باشد ضرری او نخواهد
داشت از زمره ساد است باینوطه بیرون نرود بلکه هیچ محل

محبت

اعتنا نباشد مانند محمد بن ابی بکر که روایت شده است از حضرت
امیر صلوات الله وسلامه علیه که فرموده اند پسر من است از صلب
ابو بکر اگر روح از سادات نباشد و بدن باشد هیچ نفع ندارد و
محل اعتنا نیست مانند پسر نج که ندانند فرموده اند لیس مرغ خاک
اندر عمل غیر صالح باری عسکه و ولایت ابله است را و ولایت
دولای پشاور خود حلایند ویدی بدون عنبر ضعیف و مرض یقین کن
که از نسل ایشانند و از پر تو نور ایشان از پر تو طیت ایشان
مصدق علی است که میزان عدل است چرا که امام علیه السلام میفرماید
عدلست مقارن چنان واقع شد مطلب ثابت است و بعد کبریا
که پسر من از جماعت رحمت و دوست داری اعمال و افعال و اخلاق ال
محمد صلوات الله علیه و آله است آن شخص برادر پدری مادر می است
بشیر مادر تو پدر و رشتن یافته است اگر خود او را دوست میداری می توانی
اعمال نباشد البته در او هست پسر داری و برادر پدری و مادر
ست و بشیر از پستان غیر خود و پس و عیبت البته است و خبیث
الصل است باید بخدا اقرب جوئی بدوستی ذات او و دشمنی با اعمال ناشی
و سعی کن که مباد بدوستی ذاتش اعمالش او دوست دوری یا بدشمنی
اعمال ذات او را دشمن دوری مع ذلک و دلایل خواهد بود زیاد

در مصلحتی است و انفعالی است و اصله حق است و الی محمد ص

از برای اینکه دل کو او عدل است داریم از آنجمله حادثی چند است از
 قول الله علیه السلام که بعضی از آنها اینست که شخصی از حضرت
 صادق علیه السلام پرسید که هرگاه کسی دعا کند که بنده شما را
 دوست میدارم چگونه بدانییم که او ما را دوست میدارد و فرمودند
 که امتحان کن قلب خود را اگر تو او را دوست میداری او هم ترا
 دوست میدارد شخصی دست حضرت صادق علیه السلام عرض
 کرد که من الله ترا دوست میدارم حضرت سر مبارک را برآوردند
 پس سر خود را بلند کرد و فرمود دست کتبی از دل خود بیرون
 که تو در دل من چونی یعنی چه قدر ترا دوست میدارم زیرا که دل
 من بمن خبر داد که من در دل تو چوغم یعنی که تو چه قدر مرا دوست
 میداری حاصل مطلب اینکه اگر بخوای بدانی که من ترا چه قدر دوست
 میدارم رجوع قلب خودت کن که چه اندازه دوست میداری
 مرا این بشارت است برای جماعت مؤمنین که اگر بخوانند بگویند
 که اما نشان چه قدر ایش ترا دوست میدارد حضرت موسی بن جعفر
 علیه السلام بیک فرموده که اگر بخوای بدانی که پیش من چه دردی
 ملاحظه کن که من در تو تو چه دارم فصل در بیان حقوق برادران
 الله است که بسیار مطلب بزرگ است اکابر و اعظم از نسل آن فرزند

مانده و اظهار عجز کرده اند در عظمت و جلالت آن پسر بس که جابر
 انصاری از حضرت امام زین العابدین علیه السلام پرسید که یا بن
 رسول الله جلالت فد اک حق مؤمن برادر مؤمن چیست فرمودند
 خوشحال شود بچته خوشحال او محزون شود بسطه حزن او جمع امور
 برادر با بنجام رساند هیچ چیز از دل دنیا بدست او نیاید مگر بآوردش
 تقسیم کند تا در خیر و شسته هر دو مساوی باشند جابر عرض کرد ای
 سید من و آقای من چگونه اینها را برای مؤمن واجب کرده است
 بر برادرش فرمود بچته آنکه مؤمن برادر پدری و مادری مؤمنست
 بر ولایت جابر عرض کرد سبحان الله که میتواند اینکار را کند فرمود
 بر کس نخواهد بود در ثانی بهشت را داخل شود با حوران معا الله نماید
 با ما باشد در دار السلام جابر گفت عرض کردم که والله بگویم
 یا بن رسول الله صلوات الله علیه و آله چرا که گویا بی کردم در حقوق برادرانم
 عجز جابر از جهت کمال این معنی ترا کفایت کند چرا که جابر از تقیاب بود که بزرگ
 شیعاست با میان مر عظیم است و خلب جیم و بنیت این
 خلق منکوس را طاقت عمل باین احکام نیست و چون مقام من
 بود و ابجد متعرض این بیان شدم از هزار یک از آنرا شرح
 دادم بدانکه برادران الله سه جورند بعضی از تو بزرگ تر بعضی مساوی

برخی کو چاک تر پنجه برادران و نیا پسین اند بزرگ در دنیا بس است
و بزرگ در ایمان بقوت ایمان پس اگر ایمان او از تو قوی تر است
از تو بزرگ تر است اگر مساوی است هم سن است اگر ضعیف تر است
کو چاک تر از است پس اول برادران بزرگند که پیش قدمند در است
سیر ایشان در صعد و در حنیض جلال و جلال علم و ایمان بیشتر است و تو
نسبت با ایشان مقام افضل است برادر بزرگ تر برای کو چاک تر
قائم است و پیر است و وصی پیر است و ارناغ انجلا و لایستی است بر کو چاک تر
اگر چه هر دو جزو پند اما بزرگ تر بمنزله دوستی است و کو چاک تر بمنزله
آنست پس دست نسبت با آنست کل است و آنست نسبت به دست جزو چون
نسبت جزویت دارد و بمنزله منزه است بزرگ بمنزله پدر از اینجه
استاد را پدر گویند و شاگردان را فرزندان حق برادر بزرگ تر بنده
حق پدر است در خصوص پدر مندرموده اند است و مالک لایبک
یعنی تو مالک هر دو ملک پدر مندرموده اند در کلام مجید در صفت
برادران مندرموده و یثرون علی انفسهم و لو کان بهم حصه
یعنی برادر خود را بر جان خود خستیار میکنند اگر چه محتاج باشند به
قسمی که گفت خود را از خود می برند و به برادر خود میدهند مقام
چیز را و آن سه مقام است و آن از زیاده مال آن اتفاق و صدقه است

واری

و اذن از کف یعنی آن مال که بآن حاجت داری و سواش تو بآن مکنده
یعنی از آن سبب در خود هیچ آن مواسات است هرگاه تمام کف را
دای خود را محتاج که از این یار است مقام ایشان را چه است و
برادر بزرگتر ایشان را خدا بطور مطلق فرموده است اختصاصی
بمال ندارد و پس از ایشان را که در برادر بزرگ تر از جسمی که چشت همیشه
بجانب او باشد و چنین گوشت و نبات دست و پادیت بخت
و در دست جمع در خدمت او باشد اگر چیزی را برای خودت
کنده داشتی و بکار بردی در ابر او یا در کرد و خود را بر او ترجیح دادی
و مال آنکو بابت نیست با و مانند عبد باشی نسبت بمولاتو و معقل
و فضل جبار مایعلق تو همه از او باشد و او اولا بتصرف باشد
در جمیع آنچه تر است آخر نه و البته یعنی اولا بتصرف است و نه نسبت
که خدا میفرماید انما ولیکم الله و الذین آمنوا پس نه اول است از تو بنوی
چرا که رب است و میفرماید والله ولی المؤمنین در حق رسول صلوات
علیه و الله میفرماید انی اول بالمؤمنین من انفسهم پس مؤمنین اول اند
تو از تو بنفس اگر که از این مخصوص است که تویم لفظ عموم دارد و از
برشیدن واقع میشود مانند بزرگان در جمعی دیگر میفرماید المؤمنون
و المؤمنات بعضهم اولیاء بعض یعنی بعضی از بعضی بزرگ تر اند

و مقام ولایت را دارند چرا که آیت و آلی مطلق در ایشان جلوه کرده و از ایشان توانید پس ایشانند اول بحکم و نفس و روح و مال و جمع یاقین بهما که آنچه را که در شریع و احکام ظاهر و نهی از آن منتهی نموده اند زن و میل بر آنکه برادر بزرگ تر را باید ایثار نمود و قول حضرت امیر صلی الله علیه و آله و سلم است در کیفیت آن طیب یونان که سلام آورد و حضرت از کان اسلام را به تعلیم فرمود بعد از شناساند فرمودند امر میکنم ترا که مواسات کنی با برادرانت که ملاحظه با تو در تصدیق محمد صلی الله علیه و آله و تصدیق من و انبیاء برای او و برای من در آنچه خدا بتو فرموده و تفصیل داده است ترا بر هر کس که تفصیل داده بجهت حاجات ایشان هر کس از ایشان در درجه است در ایمان و را با جلال خود مساوی کنی در آنچه داری هر کس فضلتر از تو باشد در دین و را ایثار کنی با آنچه داری در نفس خود تا آنکه خدا بداند که دین او در نزد تو ترجیح دارد بر آنچه داری او را که آنچه نزد تو از اهل و عیال تو تا آخر حدیث تدریج کن که چگونه از او برتر است و قسم فرموده اند و برای هر یک حتی مقرر فرموده اند مواسات را در این مقام مسببی لغات و صدقه استعمال فرموده اند و حق برادر کوچک آنرا جایز و دهنده اما برادر بزرگ تر فرموده

باید ترجیح داد بر خود شخصی را که او را ایمان میسر نمایند یا حضرت صادق علیه السلام شغول طواف بود شخصی از شیعیان آمد و اشاره کرد برادر چون خوش نه است که حضرت را که آشته برود در ثنای طواف آن شخص اشاره کرد و حضرت صادق علیه السلام او را دیده فرمود ای یابن ترا میخواهم عرض کرد بی فرمود کیت عرض کرد یکی از شیعیان شناسست فرمود او مثل نشت عرض کرد بی فرمود برود بجای و ایمان عرض کرد طواف را بترم نموده عرض کرد که اگر چه طواف واجب باشد فرمودند یابن کوبید رفتم چون باز گشتم خدمت آنحضرت رسیدم پرسیدم از حق مؤمن بگو من من فرمود ای یابن از این سؤال بگذر و محو عرض کردم چرا خدایت شوم اصرار کردم فرمود ای یابن چون کسی را یافتی باین صفت باید قیمت کنی با او نصف مال خویش را پس ملاحظه فرمود بمن دید تعجب کردم فرمود آیا نمیدانی که خدا در قرآن مایه کرده است کسانی را که ایثار بر جان خود میکنند عرض کردم چرا که با او قیمت کردی اگر به نصف ایثار نکردی تو و او مساوی شدی و وقتی ایثار کردی که از نصف دیگر بودی با بخله اگر نمونی باید خود جزو جان و مال و جمع متعلقات خود را

مال خدا دانه و ایشار نماند شکر نعمت در رسم عبودیت آنست که هیچ
 انبار را در راه مولای خود صرف کنی پس چنان در مومنی به پستی
 که نور مولای حق بیشتر است از آنچه در است صرف مال خود را در و
 سنده او را تر وانی از صرف آن در خودت که ظلمت نفس اماره
 در تو بیشتر است اگر صرف خود کنی صرف ظلمت نفس اماره کرده
 او را بر نور خدا ترجیح داده این با عبودیت غنی سازد پس باید
 مال مولای مبر صرف او بر سالی خود را شریک با و کنی که در مقام
 شرک شوی بل کافر که نفس خود را بر نور مولای خود ترجیح داده
 بفهم که چه گفتم که مقام خطر است و این پستانه نصیب هر کس
 نیست و این عمل کار هر کس نبوده حضرت عسکری صلوته الله علیه
 علیه میفرماید که راه خدا شیعیان باینه صرف میکند مال را اگر در راه
 مولای میخواند یا بدین شیعیان نماند انبار حق بجانب و مال
 خود دانی چرا که خدا حق است تو از تو انبار با هر تر است حضرت کاظم
 علیه السلام میفرماید هر کس نتواند که پیشگی از برای او رود
 پیشکش بر و برای صاحبین خوان خود تا ثواب پیشکش را برای او داشته
 شود و فرمود هر کس نتواند زیارت نماید زیارت کند برادران
 صاحب خود را ثواب زیارت را برای او نوشته شود پس ایشار

مومن

مومن ایشار نموده است ایشا نفس ایشا شیطان نشیند که حضرت صادق
 علیه السلام فرمود که روح مومن متصل تر است بنور خدا از نور شمس
 به شمس و فرمود که خدا مومن را از نور خود مستفید و ایشا فرموده
 که خدا مومن را از نور عظمت و کبرایه خود آفریده پس هر کس مومن بر
 مومن زند یابد کند بر او نور برسد اگر در عرش قلب خود یقین
 در ولایت خدا نیست در لفظه او شیطان شریکست و فرمود اگر پرتو
 بر او شده شود و به پند اتصال مومن را بجهاد خاضع گردید برای
 مومن و مطیع او شود حضرت عسکری علیه الصلوة و السلام فرمود
 که دوستان و شیعیان را زمانند همه ما مثل یک جبهه میمانیم برانکه
 حرام است پس بدانکه مومن نور خداست و متصل بجهاد است از شعاع
 آفتاب با آفتاب پس چنان نور خداست و متصل بجهاد است باید او را بر جمع
 و اجابت و مستجابات ترجیح دهی و البته خدا و اعظم است از غار
 و روزه و حج و جهاد و خمس و زکوة و او نور خدا و جلوه خداست
 چرا که خدا بهتر است از غار و روزه و خمس و زکوة و حج و جهاد پس اگر
 کسی هستی که میخواهد از ایشا نفس عماره خود که غل شیطان است ترجیح
 دهی در جمیع امور باید مومن را بر خود ترجیح دهی چرا که خدا را ترجیح
 نمیتوان داد مگر ترجیح مومن را بر حق که خدا است پس کسی نیست

که او را ترجیح دهند یا ندهند معاملة با مؤمن معاملة با خداست آیا
 نشینده است حدیث را که خدا کسیر عتاب میکند در روز قیامت
 و میفرماید من مریض شدم چرا مرا عیادت نکردی عرض میکنند
 خدا یا تو مریض نشستی میفرماید فلان بنده مؤمن مریض شد عیادت
 نکردی باز میفرماید من از تو طعام خواستم چرا ندادی باز همان
 طور میفرماید از تو آب خواستم چرا ندادی پس معلوم شد معاملة با مؤمن
 معاملة با خداست ایشاره ایشاره خداست پس بنده اتم اگر خدا ترا نداند
 کند میگوید میخواهم بروم نماز کنم یا میگوید میخواهم بروم روزه
 و عمنس و هم کار دارم یا جواب ندای او جوابی داد چه بسیار
 صلحای نادانرا می بینم اوقات خود را صرف دعا و نماز و قنوت
 قرآن میکنند عبادت را در دهان میدهند مطلقا حتی از مؤمن
 ادا نمیکند خدا نشان نیست که من مشغول عایم یا قرآن چه عیبت
 باو بگویم جلوه بر من مفروضش ای ملک باجاک که تو خانه می بینی
 من خانه خدا می بینم بعینه مثل آنست که جاک کسیر رحمت
 دار می بصاحب جاک امانت نمائی سب سلطان را خدمت کنی
 اگر احضار کن اجابت نمائی کوئی بجاری اشتغال دارم نمی توانم
 بیایم مثل آن میباشد که تعظیم منبر رسول الله میکنند و اولاد او را متعلق

نمیکنند

نمیکنند چه عبادت را بر مؤمن ترجیح میدهند و حال آنکه یک عمت
 با او نشستن ثواب و دوازده هزار قسم قرآن را دارد و امام علیه
 السلام وقتی را نظر میکرد که در فرمود تو بسیار حرمت داری
 اما حرمت مؤمن را تو بیشتر هست فرمود مؤمن شرفست از قرآن
 و مؤمن شرفست از قرآن و کعبه آگاه الفک در این امر حتمی ماند که
 مطلقا اثرش در میان حاجت نیست بلکه از ذکرش شرفست میانیت
 نقلت از جماعت فرمود که که کشیدند و ولایت خود شور اگر دیدیم
 دیدیم نماز نفعی ندارد ترک کردیم حال مردم روزگار هم در اسلام
 شوری کردند هر چه از دین ضرری بجای نداشت و مایه نیخو است
 آنرا گرفته عبادت انگاشته آنچه مایه نیخو است از حله و مال سورا
 کرده باطلع دیدند ضرر دارد ترک کردند گفتند که از خاطر ما خوشه
 بطوریکه گویا از شریعت نیست و بنوده ابد اباری حق مؤمن نیست
 که او را بر جمیع عبادت و طاعات جان مال عرض ناموس و صفا
 و عوارج و اهل و عیال و حرکات و سکنات و شهوات و میلها میخورد
 ترجیح دهی و چه را در راه او صرف کنی هرگاه غیر ازین نمائی صرف
 خدا کرده در راه نفس اماره که نقل شیطانت صرف کرده هر که
 خواهد تصدیق کند هر که خواهد کند سب هر کار را که نیخواهی بخج خدا آید

و بدست او رسد باید در راه مومن خرج کنی هرگاه خرج خودت هم کنی
 باید باین نیت کنی که این وقت را میخورم بجهت قوت یافتن در خدمت
 دوستان خدا هرگاه سه سه چشم بکشی نیت آن کنی که چشم روشن
 گردد و در ملاحظه کارهای خاصان خدا اگر بپوشی نیت آن کنی که چشم
 روشن گردد و که خود را از سر و پا که محافظ نمایم از برای فرمان
 برداری شیعیان هرگاه خانه استیلا نماید خدمت این باشد
 که حفظ جان و مال را میسپارم بجهت صرف نشان هرگاه حیوانی خواهی
 بجهت استخوان که سوار شوی در خدمت ایشان کوشش نماید هرگاه
 غیر ازین نیت باشد نفس خود را که ظل شیطانست بزا که نور
 رحمن هست ترجیح داده و مشرک شده بلکه از شهر و ولایت دور شده
 به میه ضلالت افتاده هرگاه توه محفل این فقرات را در ایام حاکمان
 بخواند و الا که از او بگذرد که از برای آن اهل و کبر است جداگانه این
 مقام اعظم فرائض خدمت و بزرگتر امتحان اوست درین
 دار و دنیا نکته خوب بخاطر مرسد که مناسب انجام است خدمت
 اخوان الوض میشود یکی از سه ارکان در زمان ظهور جناب امام
 عصر عجل الله فرجه بابت بطور برسد و جمیع بنس از اعطای او و نا
 بآن عمل نمایند همین امر است که در حق مومنان بتفصیل عرض کردم

و تمه اشرا هم نشاء الله عرض میکنم نیت که بزرگان این که از میان
 و افاضه بزرگوار باشد این کام را که می پسندیدند بشارت شکست زیرا
 این تکلیف زحمت انداز قرار میدهند در خدمت آن بزرگوار که عبادت
 بطریق لایزال را میگویم برپا کنم کسی دیگر غیر از شماست که این دعا را کند
 و امر او سهل تر باشد یا خیر هرگاه یافت شود مطیع او شویم و الا باز
 نموده و عقبه بزرگوارین بار میرویم حدیث طولانیست همین قدر است
 مناسب حال این مقام بود پس حضرت ازین میدیدایش را کیفیت در آن
 حقیقت است هرگاه بخواند در آن رجوع کنید حاصل کلام آنکه
 انقدر جدا که کمال برای کسی حاصل نشود تا عمل برای خدا نکند و عمل
 برای خدا بالاتمام خدمت کردن بموالمیان خدمت و الله خدا غنی بالذات
 است و مبر از احتیاج تنی نامشروع و از خاصش هم مستثنی
 از احتیاج خلق هستند پس آنچه خدمتی که خداوند از بندگان از
 روز ازل خاسته نیت بمومنان خواسته و بن معنی نیکو امام
 علیه السلام میفرماید امر ما صعب است بل تصعب میچسب محفل
 نمی شود مگر تنی مرسد بایک مقرب در ابتداء شرایطش
 همین کیفیت است که ذکر شد پس لازمه خدمت خدا و تنی و اول
 خدمت مساجدان و موالمیان و شیعیان دوستان و محبان

ایشان است سخن بطول انجامید و باعث تکثر حال استمعان گردید
 و از پیوستگی و انبساطی طبعاً بسیار ملول گردیده ام بستم که دیگر
 میل ترا پیش از این در این مقامات ندارم چنان اهل زمانه را
 به مثال چم که میسل کشن ندارم بسیار فرسوده شده ام هرگاه
 مطلب باقی بنود در همین جا ختم میکردم از بابت نقصت مطلب
 لابد بطور مختصراً بجهت عرض نمایم که لا محاله مطلب ناقص ماند
 عرض کردم که خدمت خدا خدمت او بی خودی است خالصاً و مخلصاً
 ایماً هرگاه عملی از روی ریا هم باشد بیک لحاظ خوب است چون
 خدمت با ایشان باعث سرور ایشان بشود سرور ایشان هم سرور
 خداست حضرت صحابه علیه و آله میفرماید هر کس مؤمنی را
 سرور کند مرا سرور کرده است هر کس مرا سرور کند خدا را
 سرور کرده است و دیگر حضرت باقر علیه السلام فرموده
 هیچ عبادتی بپایان سرور مؤمن نمیرسد و همچنین حضرت
 صادق علیه السلام میفرماید که خدا وحی کرده و او را که بنده یک
 ثواب میکند من بهشت خود را برای او مباح میکنم راوی عرض کرد
 آن حسنه که است فرمود سرور کردن بنده مؤمن منبت
 اگر چه بیک دانه خربا باشد و فرمودگان نکنند کسی که مؤمنی را

سرور کرده تنها همان در اسروده کرده بلکه والله رسول خدا را
 سرور کرده هر که رسول را سرور کرده جناب کجایان را سرور
 کرده بدیهی است که پس از این سخن خدا ترا نخواهد پس وجود این
 عمل برای هم خالی از اجر نیست بل خیر الا احسان الا احسان
 ایماً خیرای جهان چیست خیر جهان بلکه عرض میکنم که تو مؤمنی را هرگاه
 سرور کنی جمیع اعمال او قبول است که ام ثواب از سرور مؤمن عظیمتر است
 حتی اگر بشل ناز و روز و جمیع عبادت است چنانکه داستی شاعر به گفته
 اگر نه ای نباشد زنده نوش شود شفاعت همه پیغمبران ندارد سود
 پس اگر مؤمنی از تو خوشنود نباشد لا یشقون الا لمن ارتضى یعنی شفاعت
 او از قیامت شفاعت نخواهد مگر برای کسی که خدا از او خوشنود باشد
 بنهم چه میگویم تجب مکن که مؤمن را خدمت داور از اینها اعظم است هرگاه
 بعضی از این خلق منکوس میباشند متحل این ناست غلطی بنود می کشم
 چیزایکه پس چ کوشی نشیده باشد جناب مولای چه خوب میفرماید
 که بودی سینا تنگ و ضعیف و زنده بودی خلق محبوب و کیف
 در یکش او معنی داد می غیر از این منطق لبی بکشت آدمی باری باری
 دیگر از حقوق مؤمن است که در اخبار وارد است از حقوق ظاهر
 انبساط شوال بسیار از مؤمن جایز نیست و سبقت بر او در جوار

هرگاه چیزی از ایشان پرسد اصلاح بر او بکنند هرگاه اعتراض کند تمیز
 ایشان نشوند هرگاه بر او داخل بشوند جمعی باشند سلام بر همه کند اعداء
 خصوصاً در آنجاست که پیش روی دشمنین پشت سرش نشین بچشم
 خود بر او بشارت کند مکن دست خود را در وقت صحبت بسوی او حرکت ده
 نزد او بسیار مگو فلانکس چنین گفته و فلان چنان کرده برخلاف صحبت
 او مملول شود پس اگر مثل عالم مثل بخند است که اظهار باید بکشی که
 که از دانه خرافات دست بردار افکندش مکن پیش او کسی را غیبت مکن
 حفظ حرمت او را پیش روی او پشت سر او بدار عیب جوئی او منها
 هرگاه او را خدمتی باشد بر سایرین ترجیح ده قول او را بر او رد مکن
 طعن بر او مزن حکم داور او را مخالفت مکن مشورت او را خلاف
 مکن اجلال او اگر ارم نهاده او را وصال اینهاست استاد تو عشق است
 چه انجاریسی او خود زبان حال گوید چون کن در این ضل جبین قدر
 انکشاف کنیم دویم کیفیت برادران هم رتبه و هم مقام تو است
 حق ایشان از تو است که آنها را با خود مساوی کنی در هر چه دار
 تفصیل حقوق بسیار است از آنجمله حضرت صادق علیه السلام
 فرموده که مسلم را بر مسلم است بمنزله چشم او است آینه او و دلیل
 او است هرگز خایست نمیکند با او کول نمیزند او را ظلم با او نمیکند

در حق با او گوید نیست او را انکه ایضا فرموده مؤمنان بعضی
 خداستگار بعضی هستند باز فرمود حق مؤمن بر برادرش است
 که که سکنی او را سیر کند و عورت او را پوشاند غم او را زایل
 کند قرین او را داد کند اگر مراد طایفه او باشد بر سر ایل و اولاد او
 کسی از حضرت صادق علیه السلام پرسید که حق مؤمن بر مسلم چیست
 فرمود حق در دو که واجب است که هرگاه یکی از آنها در ضایع
 کند از ولایت خدا و طاعت خدا بیرون رفته از فیض خدا بیرون
 و نصیب نباشد از عرض کردم فدای تو شوم چیست آن صحبت
 چیزی فرمود من بر تو قسم با غمی ترسم که تویم ضایع کنی و حفظ
 نکنی دانسته عمل کنی عرض کردم لا حول و لا قوة الا بالله فرمود
 آسمان ترا نهاد است که دست درازی برای او آنچه برای خود است
 درازی بخوشش درازی برای او آنچه برای خودت خوشش درازی
 حق دوم آنکه در غضب او جتناب نماند رضای او را متابعت
 کنی و امر او را اطاعت دانی هم آنکه کمک کنی او را بنفس خود
 و در آن دوست و پانچی و حق چهارم آنکه چشم او و دلیل او
 و آینه او باشی حق پنجم آنکه تو سیر نباشی او اگر سیر
 تو سیراب نباشی او و او تشنه تو پویش نباشی او و او برهنه

ششم آنکه هرگاه در تمام دشت باشی و او دشت را بشد و آب است
 که در تمام خود را بفرستی که عاید او را بشود و طعام او را بپزد و در جاده
 خواب دهد. آب بستره را در حق بستم که قسم را با صدق بماند و تصدیق کنی و تو
 او را از این بیت نهان مرصع را در عیادت قانع بپوش زود و در هر شادی
 اگر خدیه عیادت و در دیشی بکسیر عی و در عیادت ال کنی هرگاه بپوش
 کنی و لایت خود را مشغول بولایت او کرده فصل و فصلیت
 او را می حقوق بخواهی و از آنچه از آثار بر آن مترتب میشود و بر آنکه
 خداوند است احدی از او را که خلائق بر ترحم او احد است چیزی
 با نسبت دیگر و او را در صوب بجزی نشود و او چون در دست است
 و در دشت و او را که در حوادث بر ترست هیچ خلقی او را که
 او را نمیتواند منور و همیشه در با و نمیتوان که در سابق و منظم است
 شرح این مقامات شد و در این محسم احوال بقدر ضرورت عرض
 میشود و اول آنکه که خداوند فرمود و نور محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 و در اینجا و کجایات را قرار داد و چنانکه ختم بایشان خواهد پیوست
 در زیارت مکرر خواند و بکلمه تسبیح الله و بکلمه بحکم معنی بر شما
 خداوند است حاج کرده و بکلمه جمع ممکنات را و بکلمه ختم کرده و این حضرت
 زیارت است لایب بعد سابق و لا اله الا الله و لا طمع و او را که جمعا

بنده الهی و بنده خدای عز و جل و بنده خدای عز و جل

ایشان و آل تجلی نمایند ایشان را خداوند عز و جل و در هر حال
 از اسباب و مردم و دیگر مشربید و پس ایشان هم از او را که در قرآن
 خدای عز و جل و اول تجلی ایشان بفرمودند بعد شیعان ایشان که خدا
 از شیعان ایشان فرمود و در این صورت شیعان ظهور ایشانند چون
 ایشان نور خدایند و هر چه دست رسی ایشان ممکن نیست بلکه نکات
 پس اهل علم فیما بین شیعان میباشد بجهت اینکه شیعان در یک مرتبه
 و یک عرض واقع شده و اندک آگاهی پسندی که چشم تو از جمیع ملک جمع
 نمی بیند مگر الوان و اشکال را که در عرض است و کوشش از جمیع ملک
 جمع او را که نمیکند مگر اصوات را که در عرض است و بکمال نیست
 که حضرت امیر مقرر نماید آنجا که الا و است انفسنا و غیر آلات الهی
 اظهار نماید یعنی اوست متحد به نفس خود میکند و آلات اشاره و نظیر
 خود نمینماید و فرمود و هر چه نیز و پس باقی او را هم خود را که
 از معانی آنها مخلوق است مثل شما بر یکدیگر و بسوی شما پس آنچه
 شیعان را که کنند مخلوق است مثل ایشان و در اوقات و منظم
 نمایشان بیاوند در مقام تفسیر و این نظیر ایشانند بجز اینکه
 اشاره بایشان بشود و بجهت شایسته پاره نیست و همچنین خدا را
 ظهوری جز محمد و آل و نیست ایشان را ظهوری جز شیعان

بنده الهی و بنده خدای عز و جل و بنده خدای عز و جل

چیزی که نسبت میدهند آن نسبت راجع به خود او میشود و نه نسبت
 چنانکه زید که راجع به خود او میشود و گفت راجع به زبان او و دیدار
 به چشم او و تصور کرد بخیال او و خصیصه بقل او و بکذا باین صفات
 پس اضافی چیزی به ذات محالست و چون مطلب واضح شد باین
 میرسیم بر حسب ترجیح لیکن از مجاز که قیاس و تحقیق است
 واضح روشن بلاشک و شبهه بدان که آنچه بعد از اضافی میشود راجع
 به صفات است و آنچه راجع به صفات شود همان راجع به سوئی است
 ان الله و انما الله یعنی بازگشت به امر خداست و خدا بازگشت به امر
 بازگشت بگویند و نامیده است چرا که امر او صفت است فلما یقولنا
 یعنی چون و نه ما را محزون کرد و نه محزون و نه را محزون و نه سید و نه
 چه میگویم الا ربنا جل جلاله یعنی سوئی نیست خدا انظر مکنه خدا
 نظر نسبت را نظر بخود نمیدهد و بگوید آنچه راجع به خداست راجع به خداست
 و آنچه راجع به صفات است راجع به صفات است حضرت امیر علیه السلام
 راجع من الوصف الا الوصف یعنی برگشت از وصف به سوئی است
 حضرت صادق علیه السلام الله علیها میفرماید فلما استغفرت
 من ذنوبی هم اجمعین یعنی چون ما را محزون کردند شما هم گشایدیم
 پس همه را غرق کردیم پس سید و نه ما را محزون نمیدهد و ما سید محزون

و اینست که نسبت راجع به خود او میشود و نه نسبت
 چنانکه زید که راجع به خود او میشود و گفت راجع به زبان او و دیدار
 به چشم او و تصور کرد بخیال او و خصیصه بقل او و بکذا باین صفات
 پس اضافی چیزی به ذات محالست و چون مطلب واضح شد باین
 میرسیم بر حسب ترجیح لیکن از مجاز که قیاس و تحقیق است
 واضح روشن بلاشک و شبهه بدان که آنچه بعد از اضافی میشود راجع
 به صفات است و آنچه راجع به صفات شود همان راجع به سوئی است
 ان الله و انما الله یعنی بازگشت به امر خداست و خدا بازگشت به امر
 بازگشت بگویند و نامیده است چرا که امر او صفت است فلما یقولنا
 یعنی چون و نه ما را محزون کرد و نه محزون و نه را محزون و نه سید و نه

ولیکن

و لیکن در ستانده برای خود خلق کرده است که ایشان محزون
 میشوند و خوشحال میشوند و ایشان مخلوقند و مر بوجه پس قرار داد
 است رضای ایشان را رضای من و دو خط ایشان را خط خود و بعد
 فرمود من طبع الرسول فطبع الله یعنی هر کس اطاعت کند را
 خدا را اطاعت کرده است مرا با زبیر و یاران الدین یا یهو کس یا یالین
 الله یعنی کس نه که با تو ای رسول بیعت می کنند با خدا
 بیعت کرده اند و اینها همه بیعت است که ذکر کرده ام و همچنین است
 رضا و غضب و غیر اینها از چیزها یکدیگر با اینها شباهت دارد و
 هرگاه قائل شویم که موجد محزون و طلال زنده حال اگر او احد است
 کرده است آن دور ایجا کرده است بر آینه جائز کرد و برای
 گویند که بگوید موجد جلاک میشود و زدی چرا که در او طلال غضب
 برسد و او را تغییر داد پس این از طاعت نباشد بلکه چنین
 باشد موجد از آنچه ایجا کرده است تمیز داد و نشود و قادر است
 مقرر و خالق از مخلوق معصوم نشود و تعالی الله عن هذا محض
 علو کسبیر او خالق چیزهاست نه بجهت حاجتی چون حاجت
 شد کم و کیف را و محالست فهم این مطلب اتمام شد حدیث
 شریف در آن تذکر کن تا از برای تو خبر باب از آن مفتح شود

پس معلوم شد که جمیع احوالات و صفات مخلوقات که اضافه بر خدا میشود
و معیش اشخاص با این است چه اگر او را خود را فانی کرده اند و خدا
خود را آشکارا داشته بقوری که خود را انجا که میست سر خود را
چون برابر چشم که اری که فانی را و در حال اینکه ندیده می گمرا آنچه
در بود است چون بود فانیست اضافه او اضافه فانیست و
کند پس معلوم شد که هر کاری که برای مؤمن کنی بر اینی اگر د
قطعی چنین بر خلاف که با مؤمن کنی خلاف سجد است و در حدیث قدسی
خداوند میفرماید که هر مسلمانی که زیارت کند او را زیارت کرده
مرا زیارت کرده است ثواب او بر نود و نه من است و رضی تعالی عنهم برای
او ثوابی جز بهشت حضرت صادق علیه السلام فرمود هر کس زیارت
کند برادرش را و خداوند او را میفرماید مرا زیارت کرده ثواب
او بر نود و نه من است و رضی تعالی عنهم برای او ثوابی را جز بهشت حضرت
صادق علیه السلام میفرماید که رسول خدا فرموده که هر کس زیارت
کند برادرش را و خداوند او را میفرماید او میباید من است و برای
من بر نود و نه من است طعام او من و آب که در گمرا بهشت را حضرت
صادق علیه السلام فرموده کسی که زیارت کند برادر خود را و الله
چه در حال عز من و چه در حال محنت بدو در حبس و در محراب

در بیتا و مکرر کند بهشت و هزار کار که را که از آفتاب و آفتاب که
و برای شست بهشت عیب نماید و زودتر خدا را دارد ان بر خدا
این نماز می کند تا او را و شورش شود حضرت موسی بن جعفر
سلام الله علیه فرمود که یک یا یک برادر مؤمنش را و او سجده
او در محنت خدمت که خدا میباید فرستاده است هر کار که اجابت
نماید حاجت او را و او اطاعت بفرماید او کند متصل کرده است
و فیض را بولایت که آن متصل است بولایت خدا او اگر کند
او را از حاجتش و قادر بر قضای آن باشد خدا مسئلت کند برادر
از آتش که او را در قبرش بگذر حضرت صادق علیه السلام فرمود
خداوند من را از نور عظمت و جلال کبریا فی خود فرستاده و پس
هر کس طاعت بر مؤمنی نماید و کند بر او قول و را به تحقیق که او را
خدا کرده است در عرش و ولایت خدا نیست که گمرا بهشت
العالون و آنکه خبر از لام شجرة الرقوم مراد منافقان و کفار
باشند هر کار که کسی آنها را مسلک کند خدا را قطع کرده اگر شانه
نشان را سیراب کند بخدا عداوت کرده و کفران نموده نعمت بنعم را
صرف دشمن با او کرده او را قوی کرده و خود را ضعیف نموده
و الله اعلم بهدایه او قوی قلی از وی است و اهلای بیت است

خشب و این است عوارض ایشان مساوی اولال و این است اگر ارمایشان
مساوی باشد و این است جبه ایشان مساوی بعضی و این است شکر
ایشان مساوی بکفر و این است سؤال ایشان مساوی است بکبار
بر او این است خضوع بر ایشان مساوی بکسب بر او این است بشیر
بصورت ایشان مساوی بپوشش بصورت ایشان است جمع آنچه
با و باشد از رنگ و در ابع سجد است باین کفایت میکند که حضرت
با و در حق صوفیه منسوب بود که هر کس از ایشان رو در پیش
که یاری کرده است بر زمین معاویه را و یوسفیان اینست در این
که بیت ترین طوائف صوفیه اند و همه صوفیه مخالف با وند و طریقه
ایشان مخالف طریقه است فیه ایشان مکرر اخبار علی موسس
این است تا آخر حضرت رضا فرموده که یک صوفیه در بلاد او که
شود و رو کند بر ایشان بر این دلیل خود زمانیت هر کس نگاه
کند ایشان را که با کفر پیش رسول خدا جاد کرده حضرت صادق
علیه السلام فرموده اند که صوفیه اعدای ما هستند هر کس میل کند
با ایشان ازین است و با ایشان محشر است هر کس احوال ایشان را
تاویل کند از این است و از و پیروانم فصل در ذکر فتن و در کینه بزرگان
و انخوان و بجه از مر است و سالی پیش است که چه در مخالفت

از بن طبع منصرف شده است از اینکه تفصیل را و بدسم الله العزیز
خاله نبودن عریضه و دست کله عرض دنیا باینکه با این حال
یعنی در فکری و حق خود کنی انفسه را بدان که در اندازد و دنیا
جاست نهانی که بسند منطبع افروزه شد و آنچه که مکررین
رساله ذکر شد است امر به نیل علم منظم نشود مکرر و جانی و یکبار
از افروزه این است که تواند که جمیع تمام خود بر سه سلاویه میری
که هر یکی مستحق شود و محتاج و فقه و در استحقاق باشد بعد از معاش
کل منظم کرده و میری است که این امر بطور کامل صورت بخند و
مکرر تمام تمام و القورت گیر و مکرر نبوت که حاصل آن محبت است
پس هر که داند است در میان انسان و بی آدم محقق شود حاجت
یکبار که الله صدق و صفا و در مکرر و سید بر آورده هر یک از ایشان اندکانه
خود بهر نام سینه با سکون نفس و طمیسان قلب و راست بجهت هر یک
تا شرف اندکانه را و این باین فواید حلیه است که فوق برادر محبت
که که از آن آن ممکن نیست بیع مردم طالب بین مضی هستند و از
بیش و مثل غنیه از آنکه با معنی میرسند و اندک لای و جبهه بجهت
یکبار که و یکبار را صید زنده احدی از ادوات احدی از این است که طبع
که در و این چنین نیست و این چنین است پس معلوم شد که هر یک از

در دنیا باشد است جان نفس است در جمیع موارد هر که اگر در دنیا بماند
 معاولی که نظم کند اگر داند کند خلقت کند و اگر نخواهد بجا بیاورد که حاضر کرد و پس
 و یا در آنکه اگر نسیب باشی خلیفه تو باشد که امراست در دنیا از
 صحبت چنین کسی چنانچه خواهد بود پس بدین معنی است و خواند خواند
 و عالم نمودن پنج حضرت امیر و میفرماید هزار دوست بسیار نیست یک
 دشمن بسیار است اینست که تعالی بگوید که هر که در دنیا بماند و بگوید
 هزار دوست که بسیار کم است و بگوید که دشمن که آن یک بسیار است و
 حضرت صادق علیه السلام فرمود بسیار بگوید در دنیا از خواند صاف
 و راست بپراکند آنها قطع میدهند در دنیا و آخرت اما در دنیا
 حاصلتهای دنیا و آخرت را برمی آورند اینها فرموده است که هر کس
 یک برادر پیدا کند در دنیا و خدا یک خانه در بهشت استقامت و کردار
 یاری ثمره و نیاید آن از او از شاره است از آنچه عرض شد نوع مطلب
 بدست آمد اما ثمرات آخرت آن از حضور و حدیث و سنت اجتناب از انحراف
 که برادر در حق برادر و عا می کند و آنرا حکما مستجاب است چرا که تو را
 آن زبان کنایه نکرده زبان برادر تو زبان پیکانی است پس نه عا
 البته مستجاب است و همچنین و یا در تو در تقوی چرا که اگر
 از تقوی که در آنست که در آنست البته مستجاب است و در آنست

در پدر در دنیا کند و همچنین شمس تو خواهد بود و در آخرت چو تو اصل
 بهشت نشود و این امری چنانچه است شک و شکافست مؤمن
 در حق برادرش نیست بلکه اول شفاعت او در حق برادر است
 بعد در سایرین ثمره و بگوید هرگاه برادر آن صفتها که گفتیم کسی بگوید
 دلیل و علمی معلوم است باینکه هر دو دنیا و آخرت را در یاد بگیرد
 اگر آید او است میو بسیار و میگوید و از آن اجتناب میکند نشان
 خود عیب خود را بر من خود و دیگران که دوستی برادران و بگوید که متصل
 به دوستی نه میشود بلکه بسیار همان دوستی است و معیت
 ایمان همان دوستی است چنانکه حدیثی است که در دنیا عزیز و دوستی
 مکر چیزی دیگر است که معنی داشته باشد هرگاه رفیق بگریز یا
 داشته باشی میداند بده چه میگوید هر کس دوستی ندارد در دنیا
 حقیقت ایماز دنیا فتنه و دیگران که هر کس که معنی دوستی را تفهید
 باشد دوست خدا و دوست خداوند خدا شود و اینها شمس
 و شمس و لیس و سهل و رفیق اغلب نشود و بگوید هرگاه نخواهد تمیز
 حال خواند شرح و علم از تو من و عوام معنی آخرت را زبان شیر
 که پیشوایان دین چنین فرموده اند شرح و بهم مشغول بهشت و من
 کا خدا شود ایضا از این حدیث معلوم است که در دنیا عا و در آخرت

اینها مستجاب است در دنیا و آخرت

تا سالهای دوازدهم که در ده سال دیگر از دنیا است و دنیا و ملک
خاطر و صله پیشتر ازین جایز اندازم از آنچه عرض کردم صاحب شرف
استخوان یعنی عزت و دیگران نمایند چنانکه هیچ استخوان و دنیا
و آخرت از استخوان و انوار عزت و لذت برای ایشان جز لذت
محبت انوار متصور نیست این از ایشان این لذت میبرد
چون آن کس و علت چنین قدر جان این محبت کما نیست حاصل در تمام
عده برادران که باید هر کس چند نفر برادر گیرد و از عده و حقوق پیا
کس میخواند برآید که عمر و صبر نشود و دیگران خواند چنانکه خدی
بر چند طبقه باشد بعضی خوان معاش و بعضی از آنها هر چه پیشتر
باشد بهتر است چنانکه حضرت امیر فرمود که هزار نفر بزم بسیار
بیت بلکه باید خواند ایل و بند با هم برادر باشند چون در چند فرق
نماید بسیار و دنیا و ملک هر کدام این تصدیق حال یکدیگر را میکردند
بقدر همان با ایشان راه و حق ضرری ندارد و بسیاری آنها عسر و حرج
لازم نمی آید برای تو پس هر چه زیاده باشد تمام دنیا و آخرت
تو بهتر از این می رسد و قدرت بیشتر در دست خواهد بود و اخوان
که باید در روز موعود خدمت ایشان را باشی و ادای حقوق ایشان را
نماید و ادای حقوق و لا یتوانون ان یقربوا بیکم انما و جوار

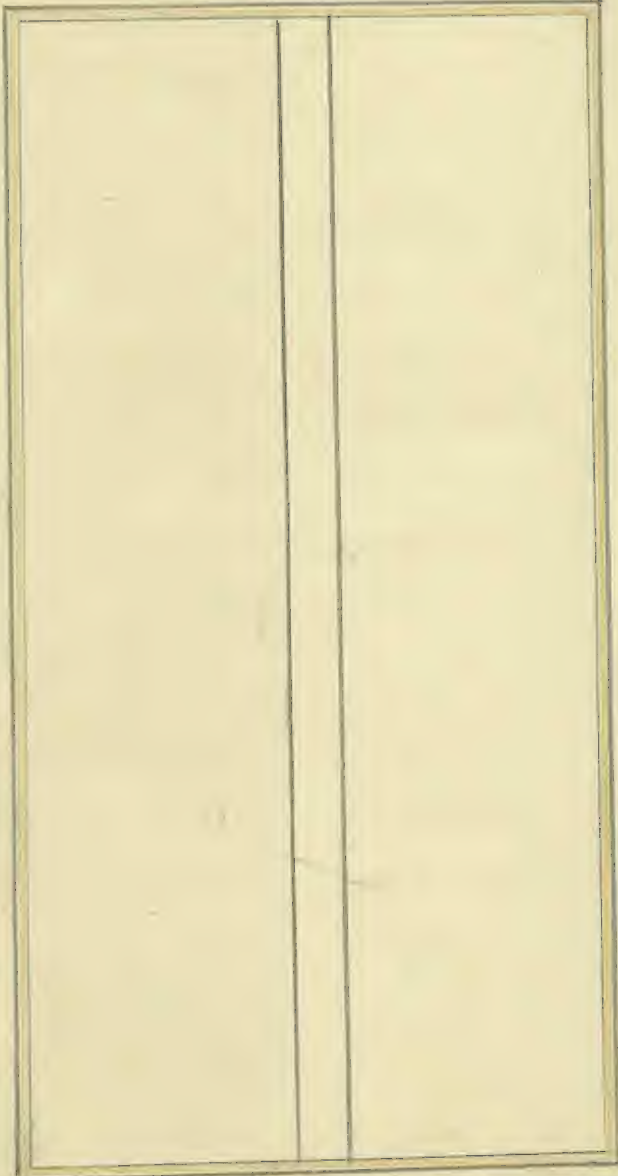
یکه آنکه بزرگ عزت جای پدر ترا دارد و یکی آنکه رفیق سلوک و
اقتدار است مساوی است یا آنکه خداوند ترا دارد و که چندان تنها
نمی آید آن دل که اگر کسی در عسری یکی از آنها را بیاید بطریق دنیا
و آخرت فایز شده است و این نعمت همه کس را مقصور نباشد
و آن انوار طریق خداوند ال ایشان است که اقل از بابت لایبی
که ممکن نیست و از چهار نفر کمتر نباشد چنانکه اینها رفیق منزله ارکان
عرش مانند و آن برادر بزرگ تر آید و بمن ستوری بر عرش
ایشان که اینها رفیق و جوار این چهار هر چه باشد تا جسد بزرگ همه
مطیع و متقاد او میداند و هر دینی او بیرون میرود و کسی که بخوابد سلوک
نماید بسوی خدا لایب است که باید او را رفیق باشد هرگاه کسی بخوابد
چون رفیق سلوک نماید بسته مجنون شود و شیاطین بر او مسلط
گردند عاقبتش بصلوات منتهی شود عاقده الله جاری نشود است
بر آنکه کسی بهتر از پرس بجای این چنانچه از آنکه از آن انوی بزرگ
است که ادوی و دلیل و راهنماست و مثال مشکلات آن برادر است
بدان و دیگر بزرگان سالک می افشاید بر این معنی قول رسول صلی الله
علیه و آله است که فرموده الرافق ثم الطریق کلام نبی خدا بر مشایخ
بر خطا هر است و بعضی مشایخ بر باطن در روایتی الرافق ثم الطریق

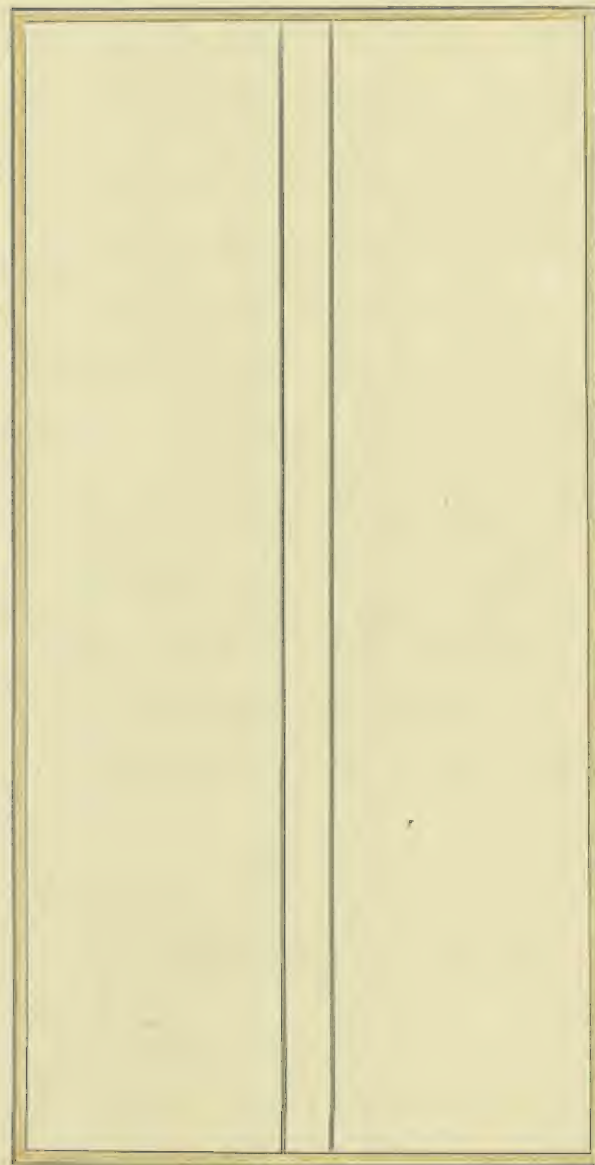
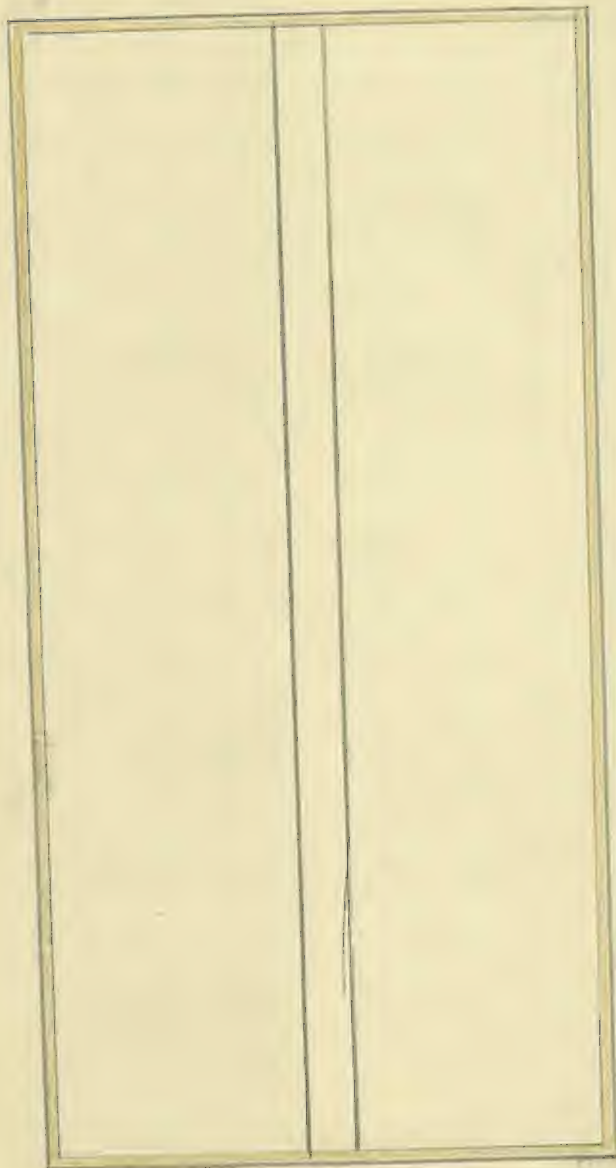
فرمود و بهترین صلابه در زوایا چهار نفر است و من و دو نفر دیگر
نه هم تنها که بهترین مردم گیت عرصن کردند چرا فرمود و کسیکه
سفر کند شمار عسکری خود را منع کند از اهل طاعت و سبب نماند و از نه نفر جدا
و من و دو نفر دیگر که سفر کنند تنها چرا که شایسته این شخص
تنهاست چنانکه در فقره شریف در ترتیب و من و دو نفر دیگر
سفر کنند که است و دو نفر دیگر اینست فقره فقهی سفرند و همچنین
از چهار زیاد در این خصوص است حاصل آنکه اعتدال اقامه در چهار است
هر چهار نفر را بر و در این منقبط شود و از آنچه تا بحال در این رساله
نوشته ام و اینرا بطلب خط هر میشود و ادای حقوق چهار نفر ممکن است
و حق در مسئله که اختلاف شود از چهار نفر و حق بیرون نماند و
شور چهار نفر خط است و هر که چهار نفر من و اتفاق بر باطل گفتند و امر
بر چهار نفر من و شش نفر من و شش نفر من که است و شدیم از بر و دست طلبایع
و بعضی از جماعت شکو سس که که شکو سس را بر او اوله است و ششم و بی
همه را بد و نیست که سفر سوخته اوله واجب است و تنها بود و در آن
سفر اقامه نون حکمت ممکن نیست ملا میفرماید جمع کن خود را جماعت
را حکمت است تا تو را نم گفت و تو هر چه هست چنانکه حضرت باقر علیه
اسلام میفرماید شایسته این در وقت تنهایی بر اینان مجری است

تا در بیست

تا در بیست و فرمود و با یکدیگر از شایسته این به شایسته این است
شکل آن بلا و کبر از او مفارقت کند باقی نماند که باشد که نهان به ط
الطبع است صلاحت نیست تنها که از صفات چهار و بیست و سیست
مذموبت با نماند و پس اعتراض شود بر این است این در این عالم از
استدلال است نه اعتراض از حسیار و حال آنکه نهان را حوائج است
که با اجتماع هر که صورت می نماند و مثال بسید و از هر یک و در
توجه کنند می آیند که نهان با طبع محتاج به نیاز و صاحب و در این جهان
چگونه میشود که است زان نماید با نمون حضرت نهان در هر یک مثال
کند که باید است در این دین تویم در خانه یا کو بی یا بیاید یا است
نشد البته از رسم شایع و انکام آتی و سیاست در آن
خانه اتحاد است اطلاع ندارد و به معنی در دین خدا که ارد و است این
دین حسین قرارش بر اجتماع و تعاون و تقاضا و تناصر است
و از این شرار خلق غافل است تاب لازم است چنانچه از ورند و احتیاج
میکنی معاشرت لازم نیست با ایشان که لغت در ضرورت اقامه اولیا
و مومنان و علای صالحین باید معاشرت کرد و سجده که معاشرت
معاشرت از ایشان زیاد و درست روز و اینست هر که تا تحویل
این حال و اوله اینها را در دست تحمل شویم یک رساله از نوایم

تقیف نه و لکن چون این خط لب بطول رسیده و داعی باطل را میزد
و او صنایع عالم بسم تغییر کلی یافت لهذا مصلحت را در غنیمت آن میم
و بعد خواه از عظام غنیمت که خوان صفا و سالکین را در غنیمت
سبب عامیانه در ششتر این رساله که هیچ طایفه اش را و عبارت
پر دانی در آن نکرده و چون منظر حقیقی از بیان آن غنیمت معلوم
بجاست بود لهذا باشت و پذیرد ختم ما و حضرت عاصیان را بهره
مانند پیران طریقت هم حازه باین طریق را و او نه ولی سخن عالم
بیانیت که عارفان سلسله طریقت از بیان عاصیان طلبها
لیله عارفانه استنباط میکنند در بند عبارت پر داری نیست که نیست
احوال است این از اجاب مولوی مجیب میفرماید ما بر آن انگیزیم
قال و درون را بنگریم حال را طایفه تقیم اگر فاش بود یک
گفت فطرت فاش بود و شخص را در معنی است و صاف صورت در نزد
او به معنیت عاشق چون معشوق رسیده و طالب مطلوب دیگر
و لاله مرده نیست عبارت پر داری در صحبت تحقیق بمنزله و لاله
می باشد اینجا اجاب علامه میفرماید چند صورت آخرای صورت
پرست میان معنی است و صورت پرست سبحان رب العزیز عالم
صیغون و سده م علی الرسلین الحمد لله رب العالمین و صلوات الله علیه و آله





--	--	--

--	--	--

--	--	--

--	--	--



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي كشف الرزق والاحتياج ووزع البصائر العالين
 شرح النكات والذوق بسم الله نيزدك كل علم محرم به فميراث من الامم والصلوات
 على سيد البشر المصطفى يا بشير البشر المصطفى مبلغ النواحي والادامق طع كبركافه جسر بينك
 بينناج الامور والادامير والاداسط والاداسته صلوات الله عليه وعلى الهه والحمد لله المجدد المجدد
 وبعد رسته از قید کلفت و ترک رسته الف بنده و جانی افتد حاج ابو القاسم طهر لاجون از قید
 صد رستم و بر سر از خود بستی نشتم اعانت از خیر بستم بعد ب حقیقت جوی شتافم از
 لکن بریدم تا مجذبات کتب بسم بعد و انشیرت بر خرب و با طراوم تا با کلمه که باید نهادم
 و دیدم چه عتبه بر دین دار ستایستی از همه چه در دو عالم سلوی هم چو نشسته
 با ستاد و ران عقبم مراد بر دین مختص ادا لطف جیدم مرید تو نشسته شود
 سرای که پاستم داشت از کف نشسته پس از آن از در شرب اودق منوبت آغاز بشد
 پنجم را بقصیده سرانی در دست بران دین سپید نهاده باز هر یک از اسماء شاهی
 جدا جدا مخصوصا مصیبه و عزم که که بچشم پیکر خیره دارد و در ضمن استعاره و

پایان کردنش با چه و چون بود	ولی مطلب از دست بیرون بود
پس از نقش احمد خدای بود	از آن لفظه نقشی محلی تر نمود
دیگر در لغت خاتم اولیا پسید بود اولیا علی مرتضی صلوات الله علیه	
معنی پانفصد ساز کن	سرقت شاه دین باز کن
معنی بز نغمه با پسرد	که داد و ستد الله اندر چه بود
معنی بز کن داد و نود	که از پرده آمد برون هر چه بود
بده پاتی از جام وحدت کی	که دیگر تعبیرم اندازم عینی
کسی را که ساقش حیدر بود	چه اندیشه اش روز محشر بود
علی از عدم گزینشی وجود	خدا ای حق هیچ ظاهر نمود
چو حق خلقت حق نمود آشکار	بجای که حق شد بر گرفتار
بشانش خداوند با فضل وجود	در آن لحظه فرمود با صد درود
ولی منی ای شه محترم	و منی با فضل پیمبرم
تویی لوح محفوظ و محفوظ لوح	که داده بران لوح کفک تورج
را از من امیر لافه	ترا از من دبیرم از بل افه
ز انکشت تو ظاهر آید مسلم	وزان پرورش جهان شد مسلم
ببازم برای نشینت عرش	طرازم پس از وی در آن لحظه

یکی گریز ز خشم اندر شش	نشستم ترا از کرم بر پسرش
ببازم جبابه را از حیات	وزان پس مقامات را از صفات
کم خلق بجهت تو کرد بیان	که گس نشود از پناستان بیان
همه دست و دست جمال تو بس	همه دست و دست از صال تو بس
چو موسی بخدا پیوسته آید	یکی از جمال تو بنماید
عیان دوزخ سازم از نور آن	که کرد جهان جمله مشهور آن
کم خلق بجهت حلال ملک	که کرد لغات بر آرم کفک
سرایان جسمکی بنده ات	و هم عرش از لور از خنده ات
ز عکس جمالت ببازم بنیم	ز قدرت بر آرم هزاره و چیم
بمادی نعیم نمایی ز کورت	معطی ترا از شک از فزونت
شراب چیم بود و قدر خونت	شراب ظهور از عرفای رت
بجانت دوزخ تو تمام و بس	کزین رسته افزون نشد محکیم
بدان پاتی حوض کوثر تو پی	بیشتر آن که صحرایمیر تو پی
چو خدای کنی سپهر کون لالت	نمی جای دپنم کف پات را
ز فضل بندت چو عکسی بر	شود زان کم خلقت با و دوز
ز جبرش تا ستم ای جمیل	تو بهی جبریل بند بلیس
وزان پس کند از تو اخذ کلام	بروز دپنم یکنام

ز نور تو ظن هر شود استسا	پس انکار ازان خلقت اولیا
ازان خلق سپاریم خلق دیگر	وزان خلق هم خلقت بی شمر
پایس بود تا بر وزعت نام	که کرد و دست آفرینش تمام
صفات ترا بملکی مظهره	که بر عالمی حسریکی سپردند
ذات شریف کسی بی برود	بجسته بن و عینبر ساکنان
ولیکن صفات چو پدید شود	بعضی بر این پس پدید شود
ازان جمله مخلوق ایشان کم	عدم از وجود تو احیا کنم
بر دست و روی سیکوی تو	مظهر هم از بوی کیسوی تو
بود ذکر ایشان زیر و جان	که ما یسیم زین زمین و زمان
چنین فخره دار است ای کریم	که ما مظهره را مظهره هم
کم طاعت عرضه بر کائنات	که ان فخر من کردید و بچکات
بر این پس قبول ولایت کنند	اطاعت به تشریف رایت کند
بوی خلقتی از جلال و هم	بجاست از جمیع صفات و هم
سرافنده از کونین سازم و را	چو بد رموز بحسب و و سپر
بر این پس که مکنش از روی جمل	چو بوجیل رفته است او سوی جمل
بوی کسوفی از شقاوت و هم	زخمی نجاشش حلاوت و هم
فرستش قهر محمد بمخت	قوام مقررش بود چند و هم

وجود دیگر چنین فخر من کن	قوی والی مملکتی کن
نقطه گشت خلق سازم جهان	پس از روی توئی جسد را بنهران
ز روی تو کردی در اندم که حالت	بچشم ملک طین آدم بنمخت
چون ساختن اندک اندک تمام	شد آیش را تو دای قوام
قوام جهان از وجود شما	مقرب ملک از سجود شما
وجودات هر چند موجود شد	و طیفه خور خوانان جود شد
بر این پس که موجود شد از عدم	بر ایشان از شما شفا صاحب علم
توفیق و ان وی از ازل تا بود	مخلوق همه تو بدیده بود
حیات و حلقه بدست تهریت	قضا و قدر بر تیرت شربت
وقت اراده اراد او	وقت افاده افاده او
وقت شیت شیت شما	وقت حقیقت حقیقت شما
وقت قصار و صفای سیند	وقت رضای رضای سیند
وقت قدر بر تیرت سیند	نصیب بنده حق پرست سیند
چو حکم شما حاکم	بزر و زارل تا بر و زما
زمانه و زمانه	ازان که آن
کتاب مرا کتب است	وجود است این به دست یافت
ازین مفت چهریت غلظت جهان	شما عین این مفت ای جان جان

الهی نجی شاه دین کت بهر دین تو راه یسین

نصیحه در مع خاتم اپنا محمد مصطفی
صلوات الله و سلامه علیه و آله

ای جوهر لطیف که حق را تو می بینی	هم مظهری دهم تو خداوند مظهری
ذات مقدس چو نور و اشک حق	دادت پیمبری و چه نیکو پیمبری
برشانه تو محرموت نهاد و گفت	بر کلمات جمل تو شای و سهری
در عالم وجود توئی واجب الوجود	در بحر لطف هو تو فرو زین کوهری
گوهر چه کوهری که ز نور منور	گشت جان مستوره چو خورشید نوری
ای انچه حق نشان تو نمود ازل	ار او دل بسته دولی طرفه لبهری
ای شاه بی که شاه دوران پیشا	استه ار کرده شاه خلاق کبری
بر پسند جلال خدای توئی و بس	سند نشین دیکه جبار دارد اوری
ای سیدی که سید گوشتت خواهد حق	وی سهر دری که بر همه آفاق سپهری
عالم توئی بسالم امکان و مایکون	ز انزه که ست ز تو شیش محترمی
موجود گشته بهر وجود تو کانیست	داد و دست حیات بهر جسم لاغری

ای انکشی که از زده الطاف کرده	ذرات را به عالم دزد زده پردی
چنین بران اگر چه به از تر سخت	سبب بهر چو قطره تو در بای خصری
خاسته است عالم امکان ز نور تو	لیکن چو ذوالجلال تو در پرده اندری
گر گویت خدائی و لیکن نرازا نم	ابلی مکدر است تو کاسی مکدری
از دست ظالمان خواجه که غصب	حق دولت از زده جبر و ستمگری
لیکن ملک چو دیه جمال مظهرت	روز است کشف خداوند اکبری
استه ار که زنده بی خود به بند	کس اچه حد کشت که از حق تو کسری
خاسته بصورت بشریت شدی بخلق	آگاه شد ز تو ذانم چه مظهری
حق داد و علی که چه ذات مقدس	از درک اصل ذات تو عقل بشری
تو با علی دایره اولاد اطهرش	هستد بضاعت احد به جسم مظهری
اخرس شوند و لاشی محض عالم وجود	فروش جلال اگر تو عالم کبری
ای جسم پاک به بند لاله کشف	با ذرات جان جان جمله کبری
شناخت حق صرحت تو که در جهان	در حق تو نود و نه جاد و ستمگری
ای انکه گفت خالق عالم نشان تو	عالم نام حبرم که تو کرد احمری
تو باین عالم امکانی و دله	در باغ دین حق تو چو سهر و صوبری
رخس سوار ز قیاس حق توئی	در بارگاه قدس تو با حق بنواری
جانی قسم که آشت تو که میبچم	مکدر گشته است غیر علی پای دیکری

از سبزه آرزو کردن شایسته دهنم	بود است دست بگره زبانی بگری
تو یک حق شدی از چنانکه چنان	توسین قاف بود داری کوشگری
معراج کرده حق تو چنانکه برای	است خلق جمله مخلوق برتری
لیکن چه برتری که خداوند برتری	ستی بکلمات تو شاه حضرتی
سنت بخلق نشان تو نشان خدا بود	سنت بحق بقول خود از کوزه برتری
ای خلقت لعلش نام چه خلعتی	دی جوهر لطیف نام چه جوهری
خلقت چه خلعتی که خداوند خلعتی	چو همه چه جوهری که خداوند جوهری
و نام همین شد که خدا را سپری	مخلوق را تو سر در دستان سپری
ان سهروری تو که همه آفاق سرسپری	مذاج که شوند و بگویند و قهری
و شتر چه دهری که بهنای سپری	لیکن بخت اندر زیار کستری
هر کس که در هیچ تو دمی پان نمود	میخ تو نیست که در لعلش مهروری
ای انکه اولین قدم قدرت بر تو	در عرش هم هزار فرشته تو برتری
در مجلسی که جمع در آسند اینجا	بر مجلسی و حسب و قود او حضرتی
قدرت خداست شما و میخ تو	بردی سرامت را انکه خداوند تو برتری
تو همه حجتی و محلی بجامین	کس اندر حد حجت به شادری
در هیچ تو کسی تواند که دم زند	جبریل که زند و دم سوز در داری
در عهد و لست به حجاب هم خدم	شاه زمانه ما سر دین همپری

روی زمین نام لطفش و کلمات	شیر ملک بر که مصلحت داری
شاهی که کرد و کس دنیا از کیش	در صحن چهارم جو نشید خادری
تنش جوان بخت جرات عقل بر	عرش سزار باد درین صحن چنبری
درب سخن قائم آل محمد است	پاینده دارشان تو جو دین سپری
شاهی که مصلحتش بگویش آب کرد	و زینتش بکشت که زبان کبشوری
از میناسج و غره عطا کردار گرم	خلاق بند و پرور از بند پروری
سخت رسد بود بعد هزار در دشت	لیکن در دشت مشرق قبر سپری
من از کجا و خانه حق می یابم	که لطف حق بنو دهر ایام داری
دار و دهم بصورت سپیدی که میا	مهارش نود و ده خدایا که جسدی
آتش چو پیل و لیکن چو پیل	کاشش چه بود و یا که عنصری
صحن رسد چه حق و سرائی که خلد	ریشن زلفش می شد که رنگ بگری
دیام در آن حصار فرون آهوار	آبی چه آب بلکه بر آداب کوشی
بر بقیه مبارکش چون چشم او شد	که چشم حصار بار تو از غرش برتری
رستم بجا که نمودم بدو تو	چون خاستم ز جایی شد ایام دیکری
ترکیب بقعه بود ترکیب سپهر	در ارتعاش داشت ز افلاک برتری
رستم بجزای که رسیدم در حرم	و چه حرم حرم چه حرم خلد داری
کردم سلام و خواستم از آن دجل	جایی شد که عقل بنده است بگری

کشم عقیل جابل کای سپر زورگاه چشمه زاهد زای تو اندر سیم حلق کفها که رود تو جاکه من سیمین بود کشم که اولین هسته است این آقا کشم جیش عقل مین هدر راه داشت کشم براق تیزمکت عشق ترا سپار تا که لب اندیم زده ادم تصعب کشم چه پایا که بعضی رسم تا کشم مقام عشق مین جای بود و نس فد ری خیرانه شدم من بعد عشق دانی چه در دری که در خانه دیدم حجابها و پس هر حجب حجب دیدم مقام که مینده است محکس کشم ز خویش خودم بصفتاب مقبر چه مقبری که در بود نور حق ز دیک مرقد شدم افقد کوی حق بر که در مرقدش دو ضربی زخم حام	سرمه کش کرد و در دست محشر میراث کنی تو درین دیر سبزی زین پیشتر که آیم سوز و دهر اری چندین حسد از مایه چرا زار و رو عشق عقل سوز تو زنجار طغری تا زدم این سخن تو کشتی چه صبری کفها که در کت دگر با تو ام سپری پیشم روی دوست چه جام بکندی زین پس مقام بخودت است چه بکندی تا که ز دستم رفته رسیدم بیک دری بود از وقت انباشت کریمت سبزی در هر حجب من از معنای دیگری انداز جهان نباشد از آن جای خوشتری در خودی رسامده خود را بصبری مقبر چه مقبری که رایزنگ از دوی ز دیک کشیده بود بهر حجاب طغری دیدم کشیده بود بصفت من غفری
--	---

درین

قدیمای تو ز پر از نور سیر او یزگشت بود چو پاوت احمدی نازل شدی بخدمت او چو چاکری کامد جبهان مینده کسی پس سحر مری او یزگشته دیدم از زنجار غفری در شان او خدای که ناموس اکبری زان پس وداع کردم با دیده تری کشم بجهت ناله بان شهید ایدین پروین بجا کبوسی در کاست دار و این چشم شفاعت که بکری	مهر آن محمد چه بر خدای خالی کسبه مهر و دیچه در سالکان بر خمد ادنی پس از رفت بنی سازم جان و صافی شستای که کفر گشتی در جهان بستی چه ظاهر گشت اوصاف خدایی مملکت ظاهر که پهل است و میماند خلاق جهان خضر صا احمد محمودان سالار دین که جبریش ابدی در بان و افضل در بان خان مجوی عبالمحق و بکده رحمت نور و از چاکری هسته ربی را در جهان
---	---

و جوش واجب بر وجود ممکن و امکان	که آمد در وجود واجب و موجود اولین
بودن پیش شیت با اراده و اراده	وجودش گشته موجود عالم امکان پرورد
قصا جاری ز دست او شود بخت و بخت	که فسراید بکجای خالق ان خلق
اجل امر است که امضای او کرد و امضی	و گرنه تا قیامت نیست بود در غل
نوشت او سر نوشت عالم امکان از	که عالم گشته بود از بد خلقت تا دم آخر
بدار جسم پان فرمود بعضی با حق	ولی نبشت در لوحی که بود ان زمین
ز اول خلقت او خلقت غایب شد	و پیرایه بر گشته بر عالم خلقت
ز انفس نفیس کرد و بر خلق جا	رسا ز امر میکشیل روزیها سال
شقی از وی شقی کردید اندر عالم	بعد زوی سید آمد مغیر و در غل
بشان او حدیث بطن ام و اجهت	از ان رو که بدی نام و پیرایه
و جو حیر و شر در کون باشد از جو	که بر اجنه آمد خیزه بر اشتهار
بود این پیشی هم علی بر قلب و بر	که قدرش حمد و مدح و با هم گشت
بدی بگفت آمد وجودش بر بدن	که حق عین یقین کرد و بگویند سر
و گرنه دید حق ممکن بود از دین	که حبش روح روح نبیاد تسلی
کجا محذوق ایدای بدی انجان	که کرد و بگفت از دین و حسن خاد
تو صیف صفاتش گشته خلاق کل	که حق ستم و دشمنی را بر من و پیر
مقام خطه امکان شد از او غلام	فوام زمره امکان از او بر پاست

لغز

زلفش با دوزوی در ان در صف	زهرش آدم آمد سالها که با چو بر
ششش عاشان از بد خلقت لای	زهرش چشم میل و پستان شد متصل بر
فرودان از جمال بعشر در خلق	بود او بوج جالبه اش حضرت و او
معظم از جمال زشتش هم عرش هم کوی	در شان ما و خوار از ترش بر گشت
بیزان کاش کالان و پیرایه	پیران قضایش چنان گشته که
چرا ز برای وحدت گشته ظاهر ان	به پیمایش صدیق حق کردید سطر
رسم و حجب عالم بود زری در اسرار	فشنون عرفی باشد ز کمونات ان
بر نفس شب ز راهل بگشت ان لا	و یکس پیش عارف که یاقه ریت بالا
هدهد ایش ناه اخاذ از اول و امکان	نمود از سبب ان فرق وجود اسرار
ولی دشت ایله است باب و سبب	نذار و سکراد در این مقام اسرار
چنان سی فانیست نود اندر جود	که مکتب بر وقت رسید ان دیون
در ان پس خلعت خلایق از خالق برای	رسیده ز عالم بالا بعد از کرام
وجود از اندم از عدم موجود	که اندر صفا و صف ان عالم دیگر
جهان این گشت اندم بر جان	سخن ان گشت بر کون ممکن در جواب
همه عالم که آمد خلق در روز اول	بدی او یک یک بودی مقدر و دوی
که تا بخیل ساز و خلق ابر طاعت بر	ولی بر هفتای هر عالم صورتی ظاهر
نمودی تا که سخت دلیل امر کن آید	و الا خبر لازم بود در افعال خیره

چون که از انفس نفیس کرد و بر خلق جا
شقی از وی شقی کردید اندر عالم

<p>بد عالم نمودی خویش تا عالم با تو معجزه لایه و قفسه و قفا مخلوق را چو این که مینماید خلق کی ملکین نهی برای مصلحت عجز و ضرورت نشان و آتش آن را و لی ازین بهر عالم مبعث ای شده و بان شده مدح کز</p>	<p>در اینجا طاهر اند شکل و ام آن ملک بخواند می پسوی حق آن شود لایق تکلیف خدا این حمد و حرمت حیدر که ممکن است احب ایشانند اندرین که عجب آنرا چون مخلوق دان زد که بامیه می که اندر است مضمون کتی</p>
<p>ای ذات تو سرصدر ایجا و جود جاری بود از دست تو ای درخت یک جلوه نوح کودی و جمعی بخت که جلوه دیگر جنبایی چه شوی تو که خالق یکبار ز مصلحت خاص ان وصف بل نفی صفات نیستی</p>	<p>دی از صف کشته عیان جمله ظهور است هر لحظه موجود در عدم کل فوخت است از نمودن درین ارمکانات ای جلوه حق جلوه فنا از رخ زینا و صفات تو اندر نبی آورده بصاف که چه صفتی از تو بود عالم در است</p>

<p>در آینه دیگر مثل مثل بشه را تقریر درین مثل بود نفی و ال زا که که مبنه ز شبهه نبش اوقی پس حق مجیز که تیزی صفت است در شکل بشه اندر خطره آقا بر غف کس اگر نشود غیر خداوند بافق صیغی که بود ثابت و محکم هر که جهان عکس با کس رسیده وصف تو در اوصاف و جودات بخت خواهم که تو مطلع دیگر بسیرایم ای زلف تو زلف کس می بهر کرمان انسرده شود کاه چو افی ز برود افی زلب آورده بر دل آهش برار لبان بزبان لایه کنان در که بگاه مولود شرفت چو عیان گشت عالم شستی چو درون حرم حق متولد محرم مجرم حشمت اند از بدو</p>	<p>در حق سار کرده پان واجب باشد از قاعده سپردن بر و کل مثالا بود بر حسن بجای ز کلمات در جمل مقامات نموده است اعلا بود حقیقت همگی عیب غیوبات این نکته پان نشی بعالم شده کرات از قول رسولان بر این و آیت این مسئله واضح شد چو کس ترا هر چند بر نه از حد تقریر پان در مع تو ای نایب حق افی جاتا که بر رخ زیبای تو حیران شده کرات حمیده شود کاه چو ثبات زحرار دین نیز خشنوده در نه و حجاب دی ناز کنان خفته بهر که حیات عالم ز قدوت شده چو صنایع با خضر جمیع خانه خداست نشانی زیباب ازین خانه بردن شده غنا</p>
---	---

اندم که وجود آمدی از فاطمه	ساقی طلم از ضبط تکالیف بودا
بخشید خدا به نثار قدم تو	انقد رکنه کار که ناید بجایالات
منه بود که زیور بنا خازن خشت	خبات مرا از حلقه عطر عسرات
طوبی چو شنید این جزا ز خالق چون	بالید چنان که ز بر عرش بردن آفت
ارواح کرم مسک حرم دوش	در عالم بالاشد به اعلیٰ سموات
اندم که جلالی زلفا ضایع بودی	بر دین ممکن ز زلف لطف و کرامات
منظر از آن دیدن حسن بود و انالا	بالا تر از آنی که در آلی عیسویات
زاست چو خداوند بر ارض خفاست	هر چند که یک وصف تو بر خلق بود آفت
در نام تو بجام خدا آمد یسین	این وصف بود در صفت از آن عکس
ای حضرت مولا علی عالی اعلا	از دین ما و درین کمال حجابات
تا که نیم پنجم بصفا ان رخ نیکوت	فانی چو جدید آیم و گردم بمیمنا
سوزنده شد و بعد و بعد و بعد و بعد	که سه در سلامت بری آفاق و افا
بر دین بنای چنین مرتبه و جا	کرده است میان از کرم لطف تو پنا
از شوق محبت کفش فاضله شعی	
پردن شد و خوش کنی ای خیرا	
فصیح درین صفت طاهره طاهره	

فصیح درین صفت

ای صبح ازل کسی از آن رویستور	وی ساقی ابد بره از آن رلفت سحر
در زینت شان نویسنده که معشوق	در سبیل ریحان تو آفاق معطر
زلف اگر آشفته شود شیفته عالم	در جمع بکج آینه در حلقه رلفت در
کنون خم زلف تو اسرار خنده او نه	انقد که از مصدرا مکان سه در
مدون خم زلف تو خلاق جانده ار	در امر صفت سرچ نماید مفسد ر
تا که شد و جاری از آن تکه بار	ای دست خدا الفتنی می طمس
بشان سر زلف تو که افنی جز خوار	که زلف تریز اعظم بود شش بر
بر سینه موی ز رخسار چو رسیده آ	از لطف سر زلف تو بود ای خط طر
منظر ز مصدرا بود ان صادر اول	کر بود خداوند نماند مقرر
در مصدرا که سر خط استاد باشد	هر که توان کرد در آن نقش مصور
پس سر خدا استاد میان محسوس	خود دست ظهورش بجهان کف پیر
ای نقش و در دست نقش تو در دلم	وی نقش دین شده از نقش تو باهر
انقد بر صبح آمد و این در تخیل	که خورشید افاده برون دیده
انقد رجه آمده و جهت که بعالم	زرات زینت زلف شد و ظاهر
انقد در حلقه آمد و قدرت که یکی را	ناموس خدا بود و دیم مبت پیر

<p>در دست بیوم اگر اظهار غایم لاکن بعضی که بوشاقت نماند سبب بخداوند عطا آمد بکن کرشبه خدایه چنان آمدی از بد بختیل ز جوی و مجوی و دست ز این طغیانی که لعنت آن سبک بر کف خسته آن صدمه عطا عینین</p>	<p>باید بشود در تداولات بل با بعد از این اگر باندای لیکن بوجودات بی واجب و او کفوی ز برای تو بنو دای من افزوده کمی قصه و کمی حد انداخته بر گردن آن شافع مشر بر روی جود بر بخت مردم دو</p>
<p>پرین ز تو دار و بخت چشم عین مردم سازش حق سانی کوثر</p>	
<p>صمیمه در مع حضرت امام حسن علیه السلام</p>	
<p>هر که در حلقه زلف تو که غار نشسته سرگون زلف تو که در سجده نشسته که در خمار تو سر پیش طوافی نموده که چه با حسه و که در دلبستی از سنا که چندان بعد رود در غایت</p>	<p>ول سو د از دوش محرم سوار نشسته سرگون دید و سار پیش کوفت نشسته در سر که می صفا سکر زنا نشسته و اقص از معنی آن شمن در غایت نشسته عارف از آن سروان که در دریا نشسته</p>

نیمه اول
نیمه دوم
نیمه سوم

<p>خال سپهرن جرت مر که بنسید بوق چشم سپار تو شد علت چماری دل سینه مرگان تو از صحن امکان بکشد بر سر سینه خاخره دهن سینه بلا روی سیکوئی دیباچه صبح است قد مزون تو آمد علم اسم آله</p>	<p>اگر از مصد ر یک لفظ پرگار نشسته پیداست آنکه در غیر حلیه عیار نشسته سخت دل آنکه چو مضور سر و آرد نشسته چاره در دود و دای دل انکار نشسته بچای سکه از دشت م پدیدار نشسته خارجی را بجهان صفت دیدار نشسته</p>
<p>حسن الله حسن شاد و در عالم نور مر که یک فزانه ترا وید خاخره زو شسته بختیل تو صلیح آمد در عالم کون ایک سینه با بنر و فرمان خلاق و دو اصح از یک برای تو بدی صلیح علل از عیبه علت غائی زلال</p>	<p>که خزان مصد بر بر مظهر و آرد نشسته که از ل با با به خطه بسیار نشسته زینما چو خوش انجا خبر دار نشسته حبس تو از مصد را سجاد نمودار نشسته حیف و صد حیف که آن آیت و یادار نشسته نزد احیان درین مسئله انکار نشسته</p>
<p>سکندر مسکون این امر شود عجب سجیل در زبده این رتبه انشان بلند ای جذبه که لعنه ان تو نبوت تم عبد از ان داده مدد و عمل حسن اذن امداد و جود است بیاثر عمل</p>	<p>ز آنکه در عالم در بر سپه آوار نشسته در نه خدریش که سیم به اجار نشسته آنچه بایست بعضی که خطا کار نشسته عین ازین که بود او فاعل محار نشسته بجز از سلسله عترت اظهار نشسته</p>

فغن بر خورده و بهم از بهر گل نمسه اگر کار جسم نمشد بخدا کز تاشیده خنده ایشاد در چین گل که بدم فاعل شمار در احوال چه پس باید که همیشه اذن با احوال		خود بر گل زده و بکشت به و کار نشد اذن خستد ز شاد داشت که کار نشد فاعلش مدعی آید که چنین کار نشد فعل من از اثر داشت و بگردان شد راست آید که چنین خبر ز جابر نشد	
حم پر دین بهامیج در دربار حسن که جهان چرخ او مظنه راوار			
صنیده در حق جابیده پند حضرت علی کعبه صلوات الله و علیها			
باز و لبه جلوه گر کردین آمد ز روزگار باغ را از بخت رویش چو فروزین از و چو پیر زلف کشیش جهان در چرخ دایره وین ز کس ز فاشش پیش در مشن قری اندر سه درویشش بچون از غن سینک نشایان صد در جلالش در چین		نامت به در جهان رخسار رخسار کجاک را از زنت پیش نموده لاله از و بهشت ز کس تشکر وی در رخسار طره نسبل تاب از تاب نقش در بهار لبس اندر شلخ کل در مدحت ان شایه کلب با سوری که عالم نماید پیغمبر	

عکس عکس کوینا افاده اندر عروا سترن بر دار ز اوصاف الفیض زن ای چند در عصر سیطان بر جانی ایچن اندر عید ویت در جلالت سرا دین احمد را از آیت چان دادی چون عدم کبد اشتی مذرین کر بلا داو مردی را چان دادی ایشت بلا روز عاشورا چو کشتی زره اندر کشت حضرت او در چن لعل بهانه زان چون بهر منفردی صول حیدریان یتع آتشبار عزیزت که سبب از ان بیت دین احمدی شد راست از بخت جان نشانی در ره محبوب که دوست بعد ایش از هم اندر راهی کردی و ده چه اکسیر که یارم در صف دریا کلب قدری بهر چنان چون روان به این این نظم روان بخت بر لبه ده		کوین چنین لعل به چنان رنگت در عرو الفیض که اندر شش جان کند مردم که نشاید وصف تو کردن بجز در کار که در کوشش کن ممکن نیست ز اهل روزگار کان بودار و در خست بستم و بر بار که بلا را که ده از خون ششیدن لاله که اندر ان ضعیف شده حیران و گریانی از برای حفظ جان شرف در کارزار بر خست ایا از این جبهه که هشتار حاشی بر گل ممکن مذرین چنین حصار تا کنی جباری ز دشمن خون چو سبیل کسار چون شبیهی در صف ایجا بقوم نگار که غم از بهر است اصحابی بخرال و است نامد باقی از برای اکبر حسین خد در شترم کرد و دفون از سر زشت تو کار عرض سازم خدمت تو ای سیدان بر درت از و دام در مقدمت شترم	
--	--	---	--

کشته و مقبول درگاه تو ای و نام	می نامم محنت بر عالم الی در تبار
ای علی اکبر ای شهزاده شیر کلام	وی سینه روی پخته شده و الا بهار
بهر پیکر بناید سبشی از روزازل	تا به خیر از جهالت ای شمع مستعد
خدا هم از شیرین بخت کم افتادلی	استغاث خدام از حق تا کردم شتر
بعد از آن از خلق نیکوت کم داشت	که سماعش عالمی گردند دست و پیر
اندکی هم از قد سر دست کم شمع میان	تا شد بر خلق طاهر قدرت برورد
علم و حکمت را ایند انچه چنان کم ادا	ز آنکه قدرش ست افزونی حساب
ای جمالت نور بخش اندر از ل مجتهد	وی کالت فیض بخش کلام در هر بار
صد چو یوسف بر جمال و لعل و زلف	مسجود تبار در جیب نقشه سر کار
کر خست می نمودی پشتر از این جهان	دستها گیر بر بند می چه سوزد و کجا
پیش ازین تاب در انامی چه این سبزه	زان بهبه حسن قامت آنکه روی کار
عائشانی وی نیکوت بخت بنیاد	معکف در دامی است هزار اندر
افتد در و لعل بوستی تو از چرخ	کمان کعبه در نمی آید الی در شتر
لیلی چار و راز اندر فراق در جهان	چو محزون کرد آواره در سهر و بار
قد باک جدارت را ز غم کردی خم	ان زمانیکه شهادت را نمودی ای
زینب چار و چون بدیدم میند	شد پریشان چون پریشان تر از این
چون را کشتی پیدان بکمال حسرم	آمد از حیفها سیرین چو خوراک و کس

باز

از میت افتاد و خزان آمد و تارنگ	بعد بر گردید و اندر جنبه جان زانو
منظر بود و آسمانی زمین شاد کام	بعد از آنیکه را بود وی ز پند نیان
انکس با ز آمدی در زو با شک	خواستی آبی که در دامن حشر و کار
آب را چون سبزه بود و نعلینان	بر کعبه ای خام تر از آن در کار زانو
و چنانکه خود را زوی چون شیر و قبا	افتد ز خاک گردید و کعبه دار
ای ششای که خنثی نکال کرد	بچشمین علوم با خدین بشد عیان
آهسته بستی داری آسمانی در سبزه	آهسته بستی داری آسمانی در کعبه
شاه است این پشتر از شاعر می کلام	ارخان کسم سبزه پر و چرخش بند
تا که بناید تر اندر و عالم سپهر و زانو	لفظ تو که با کتب از شیرین
آهسته خوار می بدست در این جهان	ز آنکه با شد بخشش چون بخشش پروردگار
ای دلی حق بود و حسرت نکال	که نمای حفظ ایمان بوقت احتضار
هر پناه خویش گیری و این ایمان تمام	از دسادهای شیطان لعین با بخار
ای زمان آه و فدا هم ساز می بزم کعبه	چو که خروم بدغم در در کعبه شعی
ای علی اکبر ای فراد و نعلین	شد شیفم خدست جدت بجوش چهار

کشته و مقبول درگاه تو ای و نام

دوخت را زین تعلقت کن عالم کار
ای شیخ اندر سبب هر جاتجی از کار

ایضا قصیده و دیگر در مدح پسران
 خانبسید الله علیه و آله و سلم

باز و لبس نوع دیگر و لبر می خواهد کند بعد جد و باب اندر عالم کون و پاد ز قباب رویش از اظهار رب العالمین از دو چرخ زلف افشانی که اندر کج می تیرش کانشش یعنی مار سبب ادرست از دو شلار کس جاودش بد جز تیغ ابرویش چنان نثار بریزد در جهان پشته ارگشته سازد آن کی که دکان انقدر در محشر لبه آید بعد تر و منزلت تیغ آید باز خیزش به کجای مصاف از کمان و مرکب صرصر خاکی بپوشد آتش قهرش بهر جای که گرسنگد مصد را ایجا داد مصطفی و لکیت دی	سپه سالار در جهان شکری خواهد کند مدحیت آساج و ادر و ادری خواهد چون ازل بر جنتی نرفته پروری خواهد خسته دار و کار عالم چسبیری خواهد که چه مسکرا اندر چاکسری خواهد کند دفع خنده ساحران بل ساحر می خواهد کافه دنیا کافری با کافه جانی خواهد کار حیدر با کوه چنبره می خواهد کند که بر قطب نبوت محوری خواهد سر سبز روی زمین را از زری خواهد با مستق آید بر دبر کوی خواهد لطف حق بی ادن را با فقر حق خواهد چون صفت رصده امکان رخی خواهد
---	--

بهر حاجت روی بر او دست در دست که دین احمدی در جهان کبر و کبر بعد از آن سار و خد و نوا و کان بدو ثبات عبودیت درین خط سیرا راس پرورش بنوک نیر و آرد مهر عابدش را بر بند و بند بر بازو و بند زینش را بر کشتی بی پروا در جهان از پیش را بر کوفه ان چسبند از کشت	محب از خون شهیدان هر چی خواهد کافه از امر لبر از جان بر می خواهد به العجب کاری حسین سروری خواهد خلق سیم سایی خود را بخوری خواهد غم را طهارت را نا اخی طشت خواهد سر تسلیم در ضار را طشت خواهد دفع محبت را پیش از مضطر خواهد امر واجب را با کجی کسری خواهد
--	---

طبع سر زنی که پروین دارد و دارد زان مناسب بر طبع برتری خواهد	
---	--

قصیده و در مدح مولانا و سیدنا حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه	
---	--

ای نور خدا آیت حق حق محسن افش که از حق پستین آید می محسن ای زلف تو سر سبز است پستین آید	دی ای همه موجود و در دو مرتبه لیکن بوجود است توئی کبر و عظم دی نفس کبریا تو شد معنی ز غم
---	--

در سلسله زلف تو دانه پستان	از تاج پست بر سر چون ز کس عارم
ای روی تو سر به پای کا و جود	دی روی تو سر رشته آرد ج کرم
در صورت اگر آید ای آتش نمن	در معنی از این چو خدای تو غنم
یک لغت از خان غنم زری مکن	یک شجرت از کان کرم لغت عالم
یک ذره از نور جنت ای شایع	ذرات عیان ساحه و گرد و غم
تکلیف استی زده اند بر پستان	بمزه و در کرم حیات پست
ز آن صفتی نبوت و ولایت	است از کرمش تو ولی واضح و تبسم
تا که می ز شام مختلف احوال	کشته بیتی که نبوده و جسم
از لطف عظیم تو سید ان همه در	وزن عظیم تو شقی جرم تبسم
تقصیل از آن داده اند به	تا که کند وصف جمال تو سر جسم
نام تو چو سحر ز اعدا و برادر	اندم که حسد فاخت بخت زده برادر
بایستی که بر اندازد ز خدش	از باب پادشاه جزا حضرت ادم
در رسته چینی وید که بسجود و جود	واقع شده اید ای بقدر است جرم
بمزه بخت ز چین بر سب و جاد	تا در طبع خام فدا آید و غنم
تقصیل حکایت می زنده و آلی خرم	کز ختم جانی پیش کشیده و دوم
از کرب و بلا بابت دارا لی شام	در صفت مفیده در حالت و غم
آه زنده آن سکه بکیش ز نازاد	تحت لب و دهم و حشر ایش بر سبتم

چون فلور است ای ملور آینه در عالم عیان	پیر امکان عدم آخسته می خرم جبران
بوع ای کانا از عکس کس بیت حق بویا	کرد و زان پس طبع موزون با آستان
از سبزه زلف شگفت جهان پر رنگ و سبزه	انچنان که گشتش با صبا عین فشان
جبریل نفس را در آستان کرده خد	تا از لطافت کرم و زهر تر صافشان
علیه قدرت ز عطر قدرت حق قطره	بر جبین زلف در دیت گاه کاششان
مرحمت عالم کنی ازینک و به در حسن مکن	زهره کی پس اگر گوید چنین آستانشان
زا که در بایع الت ان شین خد عیا	در جمیع عالم از به و جسم و این جهان
به در آید اگر که حسد را شافت ان	سین این صفت را با عیان گشتشان
صن چون زلف دین سار را در نظر	چشمه کرم ان گل جهان را امکان
چون زمان از کرمش چرخ لغت مختلف	حق و باطل چرخ و چرخ و چرخ

پروین به ختم ز این کج کبوتر
کر طبع پستیم تو جهانی سه چشم

صفتی در معنی سلطان حسن
اادم محمد با شرف صلوات الله علیه

حق چو در احباب و ممکن از شد سوز باعث آن سوزناز شد که خوانم		در جوشش ادب گنبد کن در دم بختان از شما در زمان خشن خشن پاش	
در نه فصل از چو دشت واحد و نجاست سوزت ز از نو و او چو که تفصیل است		بر موهب انجمن است اجناس جاد و ان شد با صفا با حسیب این شرط در اول نشد	
تا که خفت رتی هر موهب در اثبات ماند پیر از خلقت هر عالی این سوز را		در حالت این شرایط نفس نفس پاش کرده از محنت خلقی که نفس پاش	
در جوشش هر که عزمی کرد و لیکن جلد چا در جهان کسبیل از امان علم علم آمد		زین سبب هر عالی بس علی اندر زیان در عوض جودم از دشتناش توانا	
مرز و ایچا و ممکن خشم چون لطف و قدرت ما دشت پر دینی پر دانه بگردش و ریت		کشت نامت با تو آمد کسات صاحبان الف در پرید تا در شعله خفت نهاد	
صمیمه در مع امم حق هست امام حبه صادق صلوات الله علیه			
ای آفتاب عکس از آن روی آفتاب سکین کلاه زلف تو چون شمع را که		وی با حساب عکس از آن روی آفتاب ریز به صبح روی تو هر لحظه شکست	

از سیر و آن زلف تو آفتاب و آن لطف است حیات در طلمات سواد زلف		و جود ایمان شده در بر و آن بجا پنهان نموده تا عجب و بر شد و تاب	
مر حبه از عدم بوج و ادب یک انقد رفاهیت تان بود و پیغمبر		یک در و افکنی ز رخسار این نقاش بودید در عدم همگی با کت اگر تاب	
زان پس که این سیر الطاف خود اعطای فیض بعد رسید از خجالتان		بر کلمات داده و جود از ر و جود مردم بکل خلق ازین چرخ آفتاب	
افعال خلق که چه بود خلق عارضی است افعال جسد شرط عجب ویت آفرده		بالذات با خداست چو شریک باشد جود شرط با صفا حق آن شود و مصداق	
در امر کن مرا که کند ترک دین وی عالمی که ترک ادا سر کرده		کرده است در جوشش بی سیر و جود وی کاملی که کرده زحمت حق اجتناب	
زاهد او نام اشرف تو جسد آمد تو خسته بجز حجت حق آیدی از آن		تا ذات حق ز بحر صفت با آفتاب کر دید نام اقدس جود تو بر تاب	
از روی صدق در مع عالم و صفا بشینه صورت فیض و جود از خجالتان		چند آنکه از صد اوقت امکان چو سر آ در دم و جود که در قبول او یک صفا	
که بر ز این شاد در میان سبزه کشمیل تو ز گفته حق باشد و رسول		کی میشد از فیض و صفا خلق کا میاب بر خلق بی سیر و جود نوا تاب	

<p>تا آنکه یافت مذمت ز تو در آ اصحاب از حساب بدو دیکت خاص ای من فدای مقدم اصحاب جانم کرا از کرم قبول سجده ایم کمیند</p>	<p>کردید خاک مرده ز لطف ملکجانب اندز میان چو خوراند ریان وی بر پیش خادمان آستان و با زین شاعر خوش بنام شیخ و شاب</p>
<p>برین ز حضرت نوشا شنید کن حاجتش بخی خداوند سبحان</p>	<p>برین ز حضرت نوشا شنید کن حاجتش بخی خداوند سبحان</p>
<p>ای حسین دار دوران بی گداز باغ شد از جلو رویت چو فروز از سمیت که در صحرای و صند و آرا ز کس تان را دیدم به بد معنوی بسنل اندر چو دایب پنج دانه افت سترن بر دار از عدل تو ای سلطان ایمن از عشق رویت رزد و بار یک چو</p>	<p>دی ز خسارت بود وجه الهی شکار خاک شد از تحت موت از شک تا در سبب بس یا صین سه طرف جبار از خمارین کس مت میخ در رخسار یکه سلیمان تبار با جمل روزگار میهد هر دم تبار تها بی سلطان مقتل در افت و غیرت او چو تبار</p>

خج

<p>سوسن با صند زان شاعرین لانه دیم بطرف بوستان با ناله مینود و در الهی دم میشاند از دکان و اصف و صف از حلاق جهان از دست بیل اندر بوستان و شاعرین عکس بر روی کتب باشد هلال کشید ای امام معصومین کاشم کوبه کو بونایب مناب قبله ششم رضا حضرت برسی می کشت چون با نام تو شادی از شاعر خوش شرب شیرین آقا بستی و داری آسمانی در سبب خوش بود روزی که کبک به نظر بر سر حسن خلقت را چنان گویم که حق از دل خوش از آن بزمی که اندر وی توانی پایه منم که باشد از بی کبک تیر کم آنکه در دخت جبارت کرده الم نظم چونکه اندر عالم رویار خشم او دنیا</p>	<p>عده نشن از کاکه ز صفت نب جز پرده کرد ذکر آن سستی که دوات المین با کاک انچنان که ناله اش بر کتیبستان زار ز هر دلی کس اگر گوید و صغیر در دکان میکنه نفی صفات بر او و صف کرد خوار صدمت موجود از خرد کبار حقه داری کاظمی احسن نفی نامه این نیابت را بوی واد از ازل کرد را بخت و ایش خدا اندر جهان افتد ار معال اوده و ام در خدمت کوبه آسمانستی داری آغایی در کنار در رست زین نفی عظمی کم جان را کشد آن سستی که ناید خیر بزم جبار فصلی آن شهری که اندر وی توانی پایه قدرت نه اند حسنه بخی و کردگار استشال مرغان شده شامل این جان کردم اسند عالی فطرت و صفایان شجیر</p>
--	--

در صفت

<p>قد احسنه زده لطف و کرم ان چنانچه گزیند این کی به یابین قیامت مرزا لغت پر دین در بخت قصه سوره</p>	<p>انچه اند عالم دوم داد و کردم شمسار بلکه اندر دستان کرم چنین پادشاه بهر سان باشد نبرد ای سلیمان</p>
<p>به پیام رای سلیمان که بفرمایید تا قیامت یکدیگر بر کل عالم حشر که قیامت قیامت کن که اندر رفته افتد بهشم که جان در دست تمام شام</p>	
<p>قصیده در مدح حضرت امام شمس الدین حضرت رضا علیه الصلوات و السلام الی امیر</p>	
<p>ای شاه بیابان برج سرفرازان اندم که پادشاه درین حشر و عذاب نه تخت و نه کیسوی شکیب کلان بر عار فان که ضعیف ای ضعیف اندر جلال شایسته چه در عیال</p>	<p>دی روی بخش کل وجو جهانین کردید از فتنه دم شریف جهانین آفاق شد معطر و انعامش دان بر عیال و عیال و عیال اندر جمال و جود اگر عیال</p>

<p>اندر کمال عیسای کمال خدای روز سلطان کامکار و شمشاد و غیر حشر شد آسمان ولایت ظهور حق از قبروان زلف تو آفریدان لطف بسجده و دم رازنده قوت عروج طلاس بن و حدت و کایس سیر هر کالبد که صاحب جان شده از آن ای مالکی که ملک آفاق و اقصی و کوشن رنج روی تو آفاق سیر اندر اراده آینه اراده کنی خان ذات بنی اگر چه خدایا شریف و حکم و قضای آتی بخت بر فتنه در فتنه رنجی حکم بر فتنه از بد و امر بقیع مسر تو بد اجل امضا گرفت حق راز از جهانین بنو کسی با عالم امکان کیمسری ای انبیا که علم خدا را تو عالمی</p>	<p>دادی زنده و امرای حسن الزمان دارای و سرودش خلق راز و نام تمام طلعتی و حضور زمان و صحنه الموده عیان کاه و کمان اینجا که بازمت تو دار و آشیان جاسد پس لایالی و جاکوس گمان شد نفخه نیسج تو مثل بجاشان دی سالکی که اصل سلوک کیگان تا یک شب زموی تو چون روزگار واقع شود ز لطف خداوندی نشان اظهاران ز فضل شام و عیان جاری شد و چو روح به جسم آید از بهر سر و سر بود سر و نشان کسیر و اذان ز خلق تمام جان زان بعد که در خلق جهانین آید که از آن تو می سخن زمان از بد و امر بقیع امضا نشان</p>
--	---

کدی برای خلقی بقیل بر من	شاید با مردنی خدشته را بجان
ای حضرت رضا رضای خدا	مار انجاک بوسان صحن و آستان
جان از فساد و دین رویی	یا اذن ده درون رو و دیار آید آن
در آستان صحن سرات که سپاس	در روز و شب هزار بند از پاسبان
پروین با زوی شه فایب خدشت	از صبح و شام سرکش از دویدن
حق خدا حق رسول انچه و حصر	
کن حاجت بشو و ایستاد پس و جان	
خوش ندمی که دیدم کشیم بمنظرت	
افتم انجاک و بعد سپاسم سات جان	
قصیده در مدح سیدنا مولانا	
حضرت امام علی ائمه صلوات الله	
ای امام پیشوایان سبب الهی	دو حسنه اندکی که شکت مت اندر این
که ز کفایت سازی عیان خات عدل	گاه برقع است از بزل بر سپین
زلف افنی را که بر کج حنت پاسبان	کرده بر حفظ چشمان به اصل زین
ز کس مسامحت را ایندنی که خمار	تا ز غشافت بری دل خا صا زلفت زین

کوی بند

کس ندید به بند از این عالم برکت	کس ندید به جور چون سبانی از می خشت
بس عجب از بندگی خالت که غارت	کرده اند عالم محنتی چه سلطان رین
صد هزاران یوسف و لبر و اندر کار	بسته داری ایستاده در آن چرخ
حقه با قوت لطافت حق را که	ترین نمائینست اگر جز نبی مودت
قد موز دست حکم کردید برام آله	این سما کر بود این اسم چون در عدل
بود مخفی در خسته نیند از خلق	کشت طهارت شما این هم بود حسن
ای علی ای زاده شیر خدا انچه	که بود شان جدالت محو بدست و این
از نبی عباسان القدر و دیده صفا	که ندید کل عالم از محبت این
عشق از آن درازل اندر کس نیست	ز آتش عشقت و ما دم جوشین اسون
ما دقت پروین تمناش بود این	
نخواست در خدمت تا جان بود او در این	
بر درت چون ندکان جابر و سید عالم	
فخر این منصب نماید بر تمام مرد و زن	
قصیده در مدح حضرت امام حسن عسکری	
ای خدیو عرصه عالمی و حسن	دی زلفت کشته طایر عالم کون

صبح طلوع گشته از صبح جهان زار
 به چاک در کل ممکن ای دوران جبار
 ای من سبب زلف افشایش که باز چاره
 که شوی منم و چون افشای بر آن چاره
 که غلطی از میان یسین که یاسین
 که افشای که عقرب که کردی از د
 ساحرستی که کاسی نهان که آشکار
 صد چاروت و چاروت از دود چار
 کو تا این ساحر بر این زمان آموخت
 که نه ساحر تو پس پیش اسم اعظمی
 زانکه دیدم یک حدیث از قول مولانا
 گفت اسمی است از اسماء حق ای لایزال
 یکسان اسم مبارک است از بعضی
 کو تا ای زلف بخت نامی بان امشب
 ای نام بازده ای حکمرانی در

شب سیه از زلف شکست چو روی
 این چنین سردی نذر دانا بدستان
 خفته بر روی دلبر دل بری حسان
 که کبر و جانش کرد نه چون ستارگان
 که چو سبز زین چو از در گردان که بر آن
 که تو دشت و غیر که نهان زوید
 از چه سیکردی بود این شود طربان
 که کون افکند که از زلف نهان
 که در آن چو از رخ بخت که زوید نهان
 که این چنین تر آشکار میکنی بر شیان
 در خا احماسم اعظم که پیش جی بان
 که نماید ذکرش که جمع که عیان
 تا در دیر ده سر در میان مردان
 که درین عالم سیه و لی لایزال
 دوی زلف گشته خا صاب صبر زان

در این روز
 در این روز
 در این روز

عرض پر دین در زمانه از جانت ای
 کایم اندر خدمت کردم کنیه پیمان

افند زلفت پیاپی که این
 که چنان کردم زلف چاب بزم رود
 بعد از آن که عمر باقی نام صفت
 ذکر سازم بغافل ذکر در میان

قصیده در مدح صاحب الامر
 و العصر الزمان محفل الله
 و صد آله علیه

ای ذره حسن تو صد گشته آفتاب	دوی در بخت زلف تو صد چهر آفتاب
هر روز در قدرشان را باید دوز	بر روی به کار و صد دشت آفتاب
یک پرده از هزار که از روی آفتاب	بر سر گشته ز خفت صد بحر آفتاب
بخوام کیم از پس این پان که تا	سازد نثار قدمت هر دم آفتاب
از هر دفع چشم به از روی نور	سوز و سینه و غود و صد بحر آفتاب
ای پرده و پرده ز روی کی بل	تا که غافل از صد بحر آفتاب
ای آنکه از غبار قدم هست	چون سوز سر که آشت صد بحر آفتاب

از زور جمال تو ای طهره بر جمال
 و است چو در صفات خوش گشته
 افروز کز بوی پرستش کرده چو
 خفاش بدیدگان بچشمین دل نشسته
 یک خط با بصیرت اگر نیست بگریز
 و دشمنان چرخ زهر لعلی خلق
 از ماه نوبینه اعدا هر زمان
 از دیده در فراق چو آینه
 ای صاحب زمان شبانه را بر حق
 ای سپهر دماغ صیقلی ماه و
 عالم خراب گشته نایب زخمی
 این طاعین که نمک آیین دهند
 کن پاک از زمانه توانا پاک بران
 از سهر چاکران دست به جهان
 مداح دست تو خداوند کبریاست

انداز نامه یافت دو صد زور
 شد در طهره بر مطهر آفتاب
 مستعد در تمام جهان لای آفتاب
 خالی بخلق بود جنبه داود آفتاب
 دانند هست بهر تو منتهای آفتاب
 ریزند از خشم تو بهر سحر آفتاب
 دارد در روی منتهای صد خمر آفتاب
 ریزد بهر دست تو صد کوه آفتاب
 تا طغیان به آید بر آفتاب
 وی نخل باغ بر لعلی وی بر آفتاب
 تا اگر کوفت ظلم بر آید بر آفتاب
 در کشن چار رخ غضب آمد آفتاب
 تا از آستین بر آید صد خاور آفتاب
 باشد بهر زمانه دو صد کوه آفتاب
 ممکن کجا دیده بهن دون بر آفتاب

پروین خورشیدی تو درین خورشید
 چند آنکه میکند از دست بر آفتاب

و یصا نصیبه و در هیچ صاحب
 و العصره و الزمان علی صبا
 الملك الشان عجل الله فرجه

اگر باد همه در خشان میشد	بیا رطل به خشان میشد
اگر زلف معشوق لرزان میشد	بیا لم چنین سگش از زان میشد
اگر زلفش کردست افشان میشد	بیا سم سحر عطر افشان میشد
اگر مار زلفش بجهان میشد	بیا کج ملاحظه بجهان میشد
اگر زلفش اگر شاه خندان میشد	بیا بتره در صبح خندان میشد
اگر تیغ ابروش بران میشد	بیا لم و در تیغ بران میشد
اگر چشم معشوق فشان میشد	بیا فی بستان ان زفان میشد
اگر عفت و نهانش پایان میشد	بیا فی زلزله لور به دران میشد
اگر جلوه روی جانان میشد	بیا کستان چو رخسار حوران میشد
اگر چهره دیار تابان میشد	بیا افلاک خورشید تابان میشد

اگر عکس چاه نختد آن نیش	بگفتان عیان ماه گفتان نیش
اگر سینه بینای سوزان نیش	ز جوشش چنین سینه سوزان نیش
بدوشش اگر بار جانان نیش	بعینش دان که محبوب جانان نیش
اگر پای مستحق پریان نیش	جهاز بعینش دان که پریان نیش
اگر فتنه سر دشت خزان نیش	نشانی ز سر دخترا مان نیش
اگر جان جانان درین جان نیش	عالم سر اخی ز جانان نیش
اگر سینه کاشش ز پریان نیش	دل عاشقان حبله بر پریان نیش
اگر عینت شیر بر دوان نیش	جان حبله باقی ز ایمان نیش
بسیروین اگر لطف پریان نیش	
ز لطفش چنین که بر افشان نیش	
پس از قضایه ذکر مصیبت کشید	
عاسر آل عبا صلوات علیه بر دشت	
علیه الرحمه بیجده بنده ان	
مرا فی احشای روبرت	
سده است	

موالعتنه

بنده اول از مسجد بنده

یاران غمناک ای کیت که عالم برادر	افغان ناله ملک و عرش کبریا
خیل ملک بسط ملک گشته زده	نگین بران آدم دار و لوح هستیا
غافل قاده در ملک اطلس از غم	در شش حبه زلزله آشوب از غم
در جنت واپس از چه قاده است	در دشت طیر از چه سبب کف ناله
در هر مقام حمینه ماتم برای کیت	برای که در جنت و زان محشری پیا
اجزای ملکات تمامی در فضل	اد ضاع چنین ریخته از کد که حرات
بنشسته خور بر دوزخ خوین در ضلالت	بجنبش شده است خیزه که این آنجا
بودم درین حال که ناگاه از غن	سر زده محرم دکشایه حنانه است
باست غرای خنده بشر اسکه گفته است	در مانش خدای که صاحب عراصده است
اندر غرای نشسته لب که با حسین	منشسته با تمام ملک فرخ عاقلین

خدمت

اندم که از سبزه دیوان که با
برشته رفت در اس سلطان

از سره کج خلق منزع کلاه زر
چون دید برستان سر سلطان کباب
دست جبار بدست می را که مصطفی
پرورده بود تا به پستان کر بلا
که دید مشکین رخ این مشکین سپهر
بیسر چو دینش شهیدان کر بلا
از آفتاب اربعه قطع موصلت
آباز سبزه کرد ز طوفان کر بلا
از دم فت دلرزه بر اعضای کانیات
کافت و بر زمین تن مهسان کر بلا
مویه کنان و موسی کنان فاطمه خنده
آید و حنینه بمیدان کر بلا
یکه شسته دیده را حجاب طهریت
جمعی نوحه بهر جوانان کر بلا
میگشت و میگوشت در آن شت محزن
آنکه بدید نوکل برستان کر بلا

بیرقشاد و عنده توجن در پیش
از دشمن بر و نیزه اعدا تراجا

کھا جائے کہن بود آما حسین من
اے جسم نازنین بود آما حسین من

۱۵

این سرور نورسیده که از علم است
این کشته که گشته بفرسایان ویر
این سیکر شریف که اندر میان خون
این مرغ خسرو بریده که آلوده پر خون
این آفتاب برج صرف ماه و حسرت
این جسم بار و بار و عریان بی کفن
این سگش که گمانخانه از خون خوانده

افشاده بر زمین بود آیه حسین
 مذبح شکرین بود آیه حسین
 غلیظه آه چین بود آیه حسین
 از طغم طالعین بود آیه حسین
 اکمل زمر سلین بود آیه حسین
 در دشت کین کین بود آیه حسین
 از زلف عین بود آیه حسین

محرزون نامه مدرآمدی جواب
سیکفت و سیکرت که از حق بجای

منہ چارم

لقبا بن حسین بن علی
این جسم پاره پاره حسین
ان ناز و روی که تو بر درویش جان
ایر کشته که کشن او کشته سخته
بستی که بر در کف و دشن صفه
ان پیکری که عرش می نگه گاه

اکھٹا بی حسین بن ادریس بن
 ادریس خورشید کہ شاد حسین
 یکیں کز فادہ برہ بر حسین
 از غنم کو میان بر آخر حسین
 بجز جان فادہ رہی کہ حسین
 بجز خاک مارہ بر حسین

<p>ان خجسته که بوسه که به دهان ان سینه که خن ستر آله بود ان طایری که کنگره لایق است</p>	<p>بیرده من رخسار که در خنیت کشت ده من ریشنه و خنیت کشته من زنگ جابر خنیت</p>
<p>در کف که بخت زهر آینه گشتش شاه در حرم آل بربا</p>	
<p>نیمه خیم</p>	
<p>زین ازان مقدمه چون کشت با آتش نه تمام ز اولاد آیدیم در حق ماست آیه ذی القرب ازل از سر بر ما وجود شمار نمود و خلق این خاوند که شمشاد را چوین از تیغ و سنبله کشته جوایشان کین اینان تمام حق را ناموس کینه کازی شهاب جید را اولاد کرد اسندم ساد و پاجبیری که خنیت</p>	<p>کتابه و ناله که ای قسم به ان احمدی که کشته خدا سید بشر منموده حکم طاعت مار اسجود ای خلق بی حقیقت وی ز اذکار کردید از خفا نمودید در بدر در خوش آن کمزور و عجب رجوی خطر با حق ستیزه با کجای خلق کینه در کز قدسیان بر آید و فراید اخذ کردید فسد من کل وجودات بر سر</p>

<p>چرخ منی چو دست را با شرمی خنیت کر ای برده مال و مال حسین را ای شمر بر وی و ای زاده زنا این کوکان غم شده را قتل تو سالی آتش نه از جور شما داغ دیدیم از کشتن کوی زین پدل در آن کرد</p>	<p>در روی جبهه جلا و جمل از رخ پدر پنجاه و است بر دهن اموال بی مشه از این اروا که منست و وی تو کرد با پریشی بکشته خوشه نوحه کر بروغ دیده خنیت رو اظلم خنیت امش و شورشی که کلف را نمود کر</p>
<p>شمه شقی چو دانه را بس عیش از روی مت به جوی زین بر کشید</p>	
<p>نیمه ششم</p>	
<p>چون کشت چهاب رخ ان فلک کشتانک سوز ز کشتی از محبت امروز آفتاب حقیقت کشت ده رو فومی که پس چو قشان داشت کر کار آتش زنده جبهه و خراکشان کین</p>	<p>خویشم در خنیت رخت بر خنیت کشتانک زمانه بخند و آفتاب از طلم کویان جابجی حباب سبند ظلمان جابجی یک طباب خست قلب حضرت ز سر او بربا</p>

و بخیر کنی کنی برین الصبار
کلمای باغ من رضوی شد در وقت

کردند از آن سیره دل مصطفی
از تند باد حادثه قوم سخیان

از دم که شیر کین را کار بردار
که زنده اهل بیت سحر از اسرار

از راه مستکار روان چون روان
از آن چو پست شتر که دکان
سراشتر آن بر ریخته خورشید
آنگاه آمدند اسیران بقتلگاه
یکباره رحمت چو سیاه کرد ماه
ربیب آن سیاه سجده و خطرات
از هر طرف ناله نوازان که یانها
نوادگان باغ سپالت که در دست
دست جلال جملد با مان و بحال
وزرات خلق حلقه ز الطاف و جوشان
قومی که محرم محرم کسب نایب

کرمان از آن وقتیه هوا آید شده
 از ضرب تازیانه اعدا چنان شده
 در زیر پای سبب لعلستان نهان شده
 و دیگر کشکان و همه در نهان شده
 بر یک تنی گرفت بر فوخته آن شده
 جویای غش میرش از زمان شده
 اندر کجاست جویم کویم چنان شده
 بالاتر از عوالم کن ایستاده
 اندم رسید که خرمن حق همان شده
 اندر جهان جان به صاحبان شده
 اندم بکسیر فوخته انحراف شده

در سخن که دادند
کامی داغ و دیر

۱۰۰

در دشت تنه از بزم پیکری حلیل
جسمی که اشرف اعدا را در احاطه حکمت
از ظلم کو فیان ز جفا چاک چاک من
در باب عشق کس نرسید در مقام
از بس غیبه و تر جفا بنیده و با
کشته کو فیان جفا و حسین تو
ای خواهر غریب من ای زینب
بر کو و کان در بدرم کن تو مادر ی
بر ابلهیت حمله رعایت نماز محمد
از ذوقم سوزنا صدشان سباز

منه

زین جو صورتی که باشد
آن که آشناسخی آشناسید

از راه بکش مسخر و برین	افغان کنان شاف سویش بیا
بر پیکری که آمد معنی باوین	تا گرفت و خیر کنان خوشین
این ظالمان قتل زده کردند	کرده شل سلام و خسر زمان کفایت
بر نوک نیز که در حشر اقوم غایت	راستی که بر سبک بکن زند و آبر
در هیچ قلمی نند و تا بحال این	در هیچ ندی بود این عمل روا
زان پس سرش نیزه درازند و کین	گر کین کشند زاده و پسر زان
خارت کنند مال و مناسن زان	بر این هم اکتفا نمایند آن کرده
کر سطله اش بر زده قدح چارین	آتش زند خیمه و خمر کاشین
کر نه بر شان حجاب به جز دست و آبر	پروند کنند ز اهل و عیالش جان
بند دست و گردنشان بندین	و انگاه از جهانبانیشان آبر

سازندشان با شتر خراکی یو
وزنارینا خسته به بنای دین

خوادم که کشت و شایانم سید
ای مصد رحیم و جو در بر تو

بند و صم

کرم که ای زور تو بود و مکت	دری بنده وی از خوشی تو بر ما سوی جفا
ای سروری که وصف پای تو بر ما	آید مگر که نفعی نماید از آن صفات
بی شبه و مثال پس از واجد	بی اسم در رسم آمد و نسبت بکام
از بس غم شای و از بس جلد قدر	آمار اعظم اصفی را ذی زدا
ای بنده ای که در جنت است	من ز عصبه و خردت کن کشی بجا
بر کس که رخت خویش بکشی این	رست از جلاک گشتن بجمع مصلکات
آید کم بکوشی کشی شکست کنان	کز موج عظمی که بی بدن بی ثبات
طوفان آن که شد ز حد بجا گشت	طوفان رخ شمت از این تعدات
زان پس ناخدا انکرای خدا یک	کازد قصه اش همه بر جود مازدها
ای باب ناهید از تو هم کز آن سا	سبک کمال عترت از راه افاضات
کن چاره نجات چارگان خویش	ای چاره ساز عالم و حلال مشکلات

ناراحتی مار به افتادگی		بنای قل شکل مار در تهرجات
ناراحتی علی حکایت دی به حجاز آه تنگ که خیل مخالفت نمود ساز		
بنیاد دهم		
چون بخت از جلاش از کوفتین	کردن دون دون بساط جفای در کف	
سرای کشکان بنوازد بن جلا	تئانیان کخته بر رسم پیست	
که از جفا سیر حرمی که بود	اول بروز مطهره غلاق پیکر	
از یک بختی رخ سیکوزد و	بر کانیات علت ایجا و آمد	
زان پس و آن بکوفه نو از غنای	با قوم به شعار ز کار ناپسند	
دارد بکوفه که دینوعی نرا کند	کفا سیر روی در کخته چنبد	
ز و صد ماکوفه برایشان ز کوفه	چند آنکه جسم اشرفشان کشت در	
اورده تا حضور عیسی اتمه زیاد	مجموع را چون شمشیر پودین یک کند	
کرد آنچه خواست بی ادبی و کین زان پس روانش ایم نمود در راه		بنیاد دهم

معدوم

بنیاد دهم

از کوفه کوفتین چون وند ز شام	سرای کشکان ز و بر تیر نام
سبند اپیت بنی را بر اشران	از کوفه کان کوفه الی سید نام
بر برتنی صیف و و صد زاده ز	در روز وید و بان بی سپان نام
تا آنکه بجای ریادان یار	دارد و نو و اصل حرم را به شام
در صبح شام و ارد شام	از حرمه بر نزلان داد نام
ای چرخ سبند جزو جفای ز	در کش زان زوشن قوت دی کام
از حق ناقوس شرمی و از روی	کوبایدل داری پروای اشتام
به ریخته و جبر خدا را کنی نه شد	را نشن منی مجلسان لطفه خرام
از پس شامی که ز اعدا پدید	
از حرمه اپیت بنی شد کشت	
بنیاد دهم	
بعد از در و دشتان به زیر شمشیر	دارد و بشارت ان قوم به سیر

ز آنچه گذشته بود در آن دشت چمن ز اول قدم که دارد کرب و بلا تفصیل جزو جزو قایع نگارن ناکه ز جای خاست کجا کجا خاسته امر و نزع سببه که خود در دار انیدم سبب عیش بر آیم کشته در وی همنده زان پس از آنکه آ از یک جاکت دای مجلس در آن خاسته در ترانه زردگان آشی آینه و بکند که بیفانیان چنان راشمنی که ادعای خلافت بجای بر دم که می خوریم می ناب و مشکدار از چوب حسن زان لب و دندان که	بر عترت رسول بر او کشف سر سب تا آن زمان که پس علی کرده در گفت از برای آن سگ پدین به کهن بهیم درین زمانه نماید ار زو که سکو خدای بیغ خدای گشت و نشسته باز بستنی که تیر نماید رخفته تا آنکه خسته می بنام و مارغ تر که از نو از کوشش کفرا کنند که که از تراب خسته ازین قصه بچرخ که کشت اشقام از آن نخر نبسته از حضورین بنیستد شطرت ز سازیم در دلی نریش را نثار سه بر سیده بود که کسم ز برید که زو
--	--

زان عهد آورده عیش با کلاه تا از اختلافان بکشم روی ساه بند چهارم	
---	--

بند چهارم

از سبب آن شقی ستمکار به لقا که از جهان ندیده کسی سپهر مجلسی خدا هم مجلس پیش یکی با لباس زر اسباب عیش و عشرت و افواج سگ ناگاه آمد از حرم محسن خدای خداوند اهل مجلس کرده محدود کتاب بیان که از آن جام جسم نما جام شراب راجه کشت و بکود و در با حاضره آن بجز و شراب انگیز	کردند خادمان چنان مجلسی سپا مجلس نشین او یکی شرک و دعا بر پا ستاده خدمت آن را و درنا چیدند بهر آن سگ پدین لی جیا بر سخت ز زشت بگری که گریا بر روی چنان که بنده خدا را کند ثنا برین دمسید جامی زدن پس شتاب در دیالید را پس شاه اولیا کردید و بعد خدات پیران
--	--

چون حکم آن پدید ستیختن شد سورهش عظیم رنغیا با پدید بند پنجم	
---	--

بند پانزدهم

یکبار و نه خیمه کردی بختاب چون ایستاد دید جان پیر عظیم از رخ کردگان ستمیده و باغیان ناگاه شکر کاخ پدیدین صیبا کفایت بود و شمارا امام عصر با حالت تقاضا و ضعف ان علی را بان کرده در علی و خیر شد روان درین راه و زحمت و اذیت و زحمان تا آنکه در حضور زید شکست پیروز چون چشم ان شیعی با سیران شاد گشت گفتند این علی دلداده شد حسین گفتا شنیده ام که علی کبرش بشید گفتند ان علی دلداده او سبط حسین	از حسن پیر زده سیران کلبا از مول در لوله رش ز مجروح صبر تاب کرد آمد خدمت زینب با صطراب که نیز رسید سجاده با عتاب تا آنکه زین غسل بکند خوشترین صیبا بر غایت با تمام سیران بختاب اهل حریم هفتم همراه ان جانب چون ان رسید شان که دل شکست پیروز حاضر شد مذنبه نامی یک طایف حش علی کیت با بنات حزاب هست ای کل ملک جهان اکابر با کردید از سقیفه این قوم بختاب بوده بر شیه به رسولان فلک بختاب
---	---

را کرد صید از آن حی که شکار
دیدم که می سنه ای شکار چلو

بند شانزدهم

بر اهلیت از زده جو و صبا ز وند خواستش بود خواست ز ویش کشا وند قتی که بر حجب چو بختش شد سپند این که دکان تمام ز اولاد حیدر باشد از آنکه مطهر غلامی اکبر اولاده اصل او همه پهل پیروز چون بخت از فقر بران بر بخت پیروز زان رود که شکار خداوند دادند در بد و ران مطهر بجا و مطهر در نزد حق تمام حلیس و مکرمند اندر حجاب دس خداوند اندرند	بهر زید سر زینش ان قوم خود پند تا آنکه یک یکی بکشته می کشند تا که ز قفس زین پدل ز جانی پند گفت ای پسر عالم پدل بر کیش ان پسر روی که صید را بجا پند بر دست او تر رشته او ضعیف کایا را سی که ان خفت نهاد و بخت ز سردار کل خلق خدا سید از ازل بهر بنی نو ده دلی می داد که این خانداده که حسین فار بگوید جمعی که در حضور ستاده اند بختاب
--	--

از حق بخت ز اول حقت الی تمام	با رنشان همه پیغام آورند
از خلق مسم هر آنچه سوال متصل	بر در که حلال جان آفرین برند
زینا کن نیز خواهی با اذن این پیش	محبوبه نگردد که تا پس ابر کبرند
ارکسکوی زینب محزون در	
افت و شورشی که فلک را نمود کر	
بند مقدم	
گفت بشنید سید سحر در انعام	در صلای پشیر از محبت امام
بخت که نشسته بود بتفصیل گفته ام	لازم بود ذکر مکرر درین مقام
کیشینی که خواست ز ضرر و غمشید	سازد این خالی بختی لایانام
که شمع چاک که پیچ سخن بجای آید	تا که شمع پیش بعد بگوید الی تمام
ایقدر روان افاده چاکر دادم	ز اندر که گفتیم ز الماسان توام
بگوشه انچه که نقیب و نجیب کل	تصدیق کرده اند بصد مری جایی تمام
از روی صدق و قلب مصفا که دان	فرمود و کل که در دو جهان حقنی ام
کرده در مرتضی شاه اولیا	لازم بپاست کز تو نمایم احترام
ز اندر که در مدیح بزرگان دین	مدح کر شدی به پادشاهان خوش کلام

کسی که داده همه جان تازه	حق جزا و پند بختی سید انام
کن چشم انچه که در او جوف کش	
آفتبر و نصیب شود او ای تمام	
بند سجد هم	
پروین خوشش باش که اجزای کلمات	ارنگه گر گشت ز بر تاب پناات
پروین خوشش باش که ارداح آبیا	ز اپات سوزناک تو کشد محو دنا
پروین خوشش باش که در خند فاطمه	با حوریان فاد و جش زین کلمات
پروین خوشش باش که زین نظم جانکاز	برند وصل الفت آبا را رعناات
پروین خوشش باش که اجسام رجا	زین شکر کریم خبر گوهر در رعناات
پروین خوشش باش که پیش ازین که تا	سیرازده جان مذر و دین قد مات
پروین خوشش باش که از خوش کبریا	آه مذاک و دصدد بر فخر کایاات
مداح دوستان مراد	
انقدر کن عطا که شود کلمات	

<p>نورالمرحوم خست آریگاه حاجی عبدالرسول تبریز کز علی اکبر صلوات الله علیه محسن کرام</p>	
گفت یلی در اکبر صداف ایاری	در شب قتل ششاه زن بکلیاری
آخرای شیرین بان آدر بزم زری	بر قماش دل بر ای شسته جان پوری
<p>آهسته از حال بر شام خبر داری</p>	
بکدی کن استراحت ای جوان سر دانا	بستم رالاله نغان کن بجانم ده آنا
کاید از نهر قاشای جمال جان با	چون کرید مار دل چرخ چرخ داریچ دانا
<p>ای نیچ دانا بیا خبر شیرین دانا</p>	
چون جواب نارسد شاد و زین کشتانم	میوه و دواستید این میل شیرین دانا

<p>بلی چاره کران گفت ای آرام جانم من مندی ای بکی بکی ای حلاج ام</p>	
<p>زخم و لعاب بود از دوی کرکجانی</p>	
شاه دین گفت که بیای بسو شاد	سیر دم یک ای باری کبر عشق ابرام
عابدین را بوسه دکریم با دال ارام	کرش وصل از ذکر کشت ایبر در ارام
<p>گفت در ایام و لهار و لی شفا دانی</p>	
چون بر سر کاه اکبر آمد انسا و لای	دید اکبر خنده ز ستران زریه آ
گفت ای روح روان من دایم خدای	در شام جان سهر دم ششم جان خدای
<p>بنی احسنری یا عود با سگ دانی</p>	
ای عیالی که جمال عشق کرمی شاد	ای عیالی که جمال ای کرمی شاد
از چه پیشه ای خای خدا از لای خیر	کز میان آرم و بر پزخی شسته طاهر
<p>در میان زردشت که مان گشای</p>	
<p>ای جوان سر دانا که اندر خاستی</p>	
<p>کریا محسن در از جام مصفا ای هستی</p>	

خیزد بخت چشم را و آوری از دیدنی	سست که کفر از تو بر هم رود و نایابان
ز آنکه در سینه جنت و دلی از آن	
این بخت و شاه دین است از دین	تا بر خوار جان آری که بر آن بخت
آنکه آن رخاست که بر آن رخاست	کای خدا جیسم پاکت جمله جان بشد
از چه در جهره رخشان هر دم بر آن ده	
رب را کی گفت موسی بر دیا رب	لین ترا کی گفت اندر طور اورا و کلا
حضرت عیسی بود در تبه جنت	از چه در تبه است بر تبه دانی بجات
یا تو همچون من یه مویشی از کلام	
این دو عالم عکس از دوی لاری را	همین سبیل به از سوی لاری را
نیت در عالم بهت کس که مو لای	در سر هر عاشقی که شد سو دای
ای زمین آشفته تر در سر تو دای	
بسم عکس ز ابرو ان چو مالات	نقطه با هم سنی بود در دشت مالات

علاقه ایجا و ممکن هم نویسی بجم است	حیت از این شش شش فایات
به لای زار پرده سوز و دلبران پرده	
کترین حد و آید از خطی عیش عظم	کترین هم تر آمد از عیشی عظم
کترین لطف تو شاکت آدم شد کرم	نوحه گر کردید به برین بسم ای بخت
شوقش در قیامت حق جدت ز داری	
ایضا در محسن	
این خنده لاله در صورت خضر	
تا هم سلام علیه محسن شد	
جایان و است که زینت کین نشد	بصفت بهر که رود آرد با هم کوشد
با دایه به پرش فیان لف کوشد	
یا عطار کو بگوید که غیر	
نقد شد	

زهرش نفعان گفت که این سبزه	بزد یکس این صبح چای به دوز
شیع عیش شده خواش که زهر دوز	چار چشم نود و دلم از عشق نود
دفع خانی کند سر که درین غم بخشد	
بوی حس که یکدم مرد ای در غم	کز فراق برنج از دیده زخانی شستم
بجالت ختم ای جان سپه که برانم	فصل کل می سپه یک بد از تو نام
ارسیه بش صراحی که بریزد که بشد	
یکدی ای تو در حبله که حال بسام	و صیبا از تو سکوت بر این کتب بسام
در نه از سینه کشم آبی و افلاک بجای	اشک چشمم کند از دایره ای بر لب آسم
دای بر اهل سواست که این چه بخشد	
خواه این دل ز فراق شایم بیا بد	مغل که یکدک خوش آنس که بیا بد
سخت است که ترا دید و نجات شد اندک	منع دل پیش حالت ثوان که رفت له
در بهاران ثوان گفت بریل بخشد	
قد می رنجبه برفی تو ای سپه در غم	عرض محفیت مرا با تو خواهم که بد غم

ادبانه

در قیامت زنده شست ای را جانم	ده نشانی که از ان خاطر توشش شام
صله بدین ز تو بخوابد و صبر می	
نوحه در صحت حضرت امام حسین	
صلوات الله و سلامه	
او نامم چون زنده گاه کس سینه	منع روح مجده در سبیل پر سینه
در سما جبریل از نواده رت پیل	خبر سید درنی در چرخ اختر سینه
در عراقی کوشه از عشق طاق ثمان	عینی در چارمین افلاک سینه
مصطفی چون داله در غم با سینه	مرقعی کای سینه گاه بر سینه
فاطمه با حبله حران در زمین کربلا	حلقه نامم بد در نقش اکبر سینه
در جهان خیر الداد در نام سینه	باختن داله اندر نیل سینه
زینب دله و موموید گمان در گمان	دست حرمت بر سر از داغ برادر سینه
یکینه زاری سینه در سر نقش پر	دادار غم نامم زید سینه
شیراف از فغان شاه مظلومان حسین	میرودد سوش مردم صغر صغر سینه
از جفا شمر جفا که بیا با صد جفا	حجب انشاء دین را با رخ سینه
بایان بزم غم در دوزخ سینه	جای ده زهر طمانی که حب سینه

بار اله کن تو پدر من را بی رحمت
 ز کفر از نهی من بر خطه برتر
 زده دگر در صیبت نجابت
 صلوات علیه

برسان ز چوگان آتشنا هسین	در جمعی که ز دواج تقرب برین
سخت کردید خور ز آتش دشت کربلا	سندم کردید چرخ از گرد سپهر لعلین
بزم بزم چید در سطح جان خیرا	زده که عین بر آن دغا داشت حسن
بانی بزم صیبت کشت تلافی جهان	مصطفی کردید در بزم عینه انبیا
علم اعدا انجمن بکشد از حد و حد	که نیم خون خاک دشت که کشتی چین
در فغان چون ببلای کشند آل برآ	زان فغان اندر فغان صیبتی بر جان
جان زمین غم نعم در مالکین شرفا	حبیبان در زار بند و اسیران
نه ملک بهشت شد روشن شد اعدا	چار ارکان در زلزله شد ظلم ظالمین
قلم زده کمان آمد بهشت کربلا	غل بگردن دیدان محصوره زمین

اکست خون از دیدگان پاکین	نا که کرد پیا کبیرت از چرخ برین
در کد از خیمه م برین بکشد آید	حق ان ذالی که باشد رحمة للعالمین
ایضا زده در صیبت نجابت	علیه آلاف التحية والثناء
<p>در عسای شاه دین فی جان کشت</p> <p>کی روایت دارد که کشتی</p> <p>بست که درین ملک زین باجر اگر دید</p> <p>زین الم با ج صد بدو غم</p> <p>مصطفی با بر صفتی در حبه الایه</p> <p>دل زمین از جانی کشتی</p> <p>عین که در دین کشتی که در کشتی</p> <p>در زمین بهشتنا هسین</p>	<p>بکشد در خیل ملک این نام عطی پاست</p> <p>کی روایت دارد که کشتی</p> <p>در زلزله طاق ایران ملک زین باجر</p> <p>کی روایت دارد که کشتی</p> <p>خون دستان جاری از پادشاهان</p> <p>کی روایت دارد که کشتی</p> <p>باقی هم اسیر از غصه و غم سلاست</p> <p>کی روایت دارد که کشتی</p>

فاطمه امان دختران مرطوف کنان	فاطمه امان دختران مرطوف کنان
از جهان با تمام جزان	از جهان با تمام جزان
نفس هر چهل همدان میگردد در خاک	نفس هر چهل همدان میگردد در خاک
چاک چاک خاک نه انگشتک	چاک چاک خاک نه انگشتک
ز منب عذبه خیل کسیران رویشام	ز منب عذبه خیل کسیران رویشام
مخفام در میان من نام	مخفام در میان من نام
عل کجرون عابد بهار با جویست	عل کجرون عابد بهار با جویست
عالم لب بر شاه شکر	عالم لب بر شاه شکر
زده که از عسکری شاه مظلومان	زده که از عسکری شاه مظلومان
فاضل مصطفی را از حسن	فاضل مصطفی را از حسن
اکبر شیرین زبان از دیم خور خطه در	اکبر شیرین زبان از دیم خور خطه در
اشو در زب آغوش پر	اشو در زب آغوش پر
نام گل پرین ز ناز و نایح حسن	نام گل پرین ز ناز و نایح حسن
با من کرده که در کن	با من کرده که در کن
میکنه پرین و دام زده بهر شاهین	میکنه پرین و دام زده بهر شاهین
در زمین بهر شاه مبین	در زمین بهر شاه مبین
زده بهر شاه	

اصیبت	
زده در مصیبت جاب علی اکبر	زده در مصیبت جاب علی اکبر
صلوات الله و سلامه علیه	صلوات الله و سلامه علیه
باز صوت اکبرم آمد کوشم	باز صوت اکبرم آمد کوشم
بهر دانه در کربا عقل و دوشم	بهر دانه در کربا عقل و دوشم
کرمیاد در راه جهان	کرمیاد در راه جهان
آنچه بسته عهد و حال	آنچه بسته عهد و حال
شده در دیم و عهد آن	شده در دیم و عهد آن
آری آری فصل وصل و دستا	آری آری فصل وصل و دستا
معلم بی استیذان کس است	معلم بی استیذان کس است
بکند آسبیری عطا کن	بکند آسبیری عطا کن
یا مرا بروی ندان کن	یا مرا بروی ندان کن
جامه از این غم رها کن	جامه از این غم رها کن
عازم میباید کن شد اکبر من	عازم میباید کن شد اکبر من
تا که جان باز و جهان و لب من	تا که جان باز و جهان و لب من
یاداران باری نماید	یاداران باری نماید
در عیش و ناز نماید	در عیش و ناز نماید
اسک خور باری نماید	اسک خور باری نماید

زینب غریب کیم آ بر من		جنگ اعدا این دانات اکبر من
از کرم کیم تو آلی		کن که دار و خطب آلی
شاید از این رویشمانش نمایند		حفظ از شدت لیسانش نمایند
گرچه این امری محالست		بن بجاش در محالست
میرود تا جان سپارد و راهش		نیت کیم حفظ آرام دایش
ای خدا شکری بکالم		نعمتی بکنه بکالم
ارغتم این نوجوان نامرادم		ای خدا از فاشش بمان تو دادم
داد داد از غم اعدا		ای خدا ای منور دیکتا
اکبرم را حفظ منور		کرمی

بکرمی

یکدمی آسمند ای روح و دالم		تا که سیرت پنم ای آرام جامم
انگشت رجه از چه داری		صبر فزاین باره
ای جوان باده که من سیرت ندیدم		میوه از شدت بویوت بچیدم
ای جوان آرزویم		باش سیرت بر پیغم
اتم کلونم عابد پنم را حشر کن		موجر سبلی ازین نام سبر کن
اکبرم دیگر نیاید		جامم از این غم سیراید
جمع کرکان یسهم را از بر من		در برودند خاک عالم بر سر من
ای خدا حفظش بفرما		تا که آید مرا
پایه فدای سیرا		مژده

شده زینب اکبرم آمد سیدین		در پیش جان و تنم سارید و زبان
آفتد اگر دم بر آتش		نکرم من اسکت و آتش
لطف حق باد آتش		
نوحه که پر دین برای تو رسم		ایمان کعبه که اندر سوره ششم
ایحیه از صفتی دانا		در جوار حضرت ما
باشدش آختر ما		قام شد
و صایای اسطفاطیس بکنند		
بسم الله الرحمن الرحیم		
<p>سیر از نیز در جبهه عالی نه گفتن و چشم و عاقلان بر در حضرت تمام نهر</p> <p>صلوات الله و علیه و وسط آن صفت و کلمات و وسیله افتد خیر است</p> <p>چون در صایای اسطفاطیس بکنند در مآخوذ از ششم در الهام و سرور</p> <p>در پیش سار و عظیم الهام متن بر حکم و فقه و عید و ذکر بعضی از انساب و آثار</p>		

لله یا شکر و حمد و کرم و برشته نظم در آردم و الحاف و ریح الهامه که این نیز	
در شریک شعیان و دوست است و کعبه در پنجه در ابد عالم با در شکسته و کعبه	
ابتدای در ابد عالم	
بکنند	
بسم الله الرحمن الرحیم	
ای سکنه ز رانیه حق شناس	بعد از روی حقیقت کن سپاس
نقش را ایحیه بد به بالتمام	خود مشر تا سوی مقضی المرام
مقتل اندیشه کن از چشم او	هر چه بچوئی رضای او بگو
ای سکنه ز نظم را سپید کن	که گشت پیاد و از پنج و بن
جسم کن بر جمله حق خدا	تا خدا هم رسم آرد بر مش
تا توانی عهد را بکن مشا	تا که گروی در دو عالم رسکار
داد مظلومان ز ظالم باز کیسه	تا شود دست خداست و سیکره
ای سکنه ز مهر باطن باطن باش	تا که کرد و بخت بر حق فاش
ای سکنه تا توانی در جهان	نام خوش کنه از آن آختر زمان
حق را با حق خوش باخوی خوب	رام خود کنی تا به محبوب و مملوب

بسم الله الرحمن الرحیم
 در پیش سار و عظیم الهام
 متن بر حکم و فقه و عید و ذکر بعضی از انساب و آثار

ای سکنه قلب عالم را سکنار	کن بجوی بیکند اندر در کار
خوی به چندان پسیدت و پست	که از آن لغت کند اعلا و پست
ای سکنه در هیچ دانی در جهان	مستبر از خلق کوه بود به ان
کار جز دان بر بزرگان واکدار	بسین مغرمانان بودی اعتبار
بر بزرگان کار حسودان اینجا	باشد ای دانا حکیم گشت دان
ای سکنه مردم و دوزخ کفیل	در امور است مکن هرگز جنیل
شخص کاذب را ده بر پیش راه	که با دولت از گشتن تباہ
ای سکنه در ستاز دوست دار	نماید و کارت از ثبات بر تبار
حق بابت داده است را بکار	دارت را رضی شود از تو تبار
رافت و حرمت مکن نشان دین	که اندر آن منموده حق سر طین
مستقل صله جسم او را بکار	تا خوف اندازد و اندر زجا
دشمنی بجای پس در دل کبیر	که ترا عین بدارد چون اسیر
ببین مکن در کار ما قدری تبار	تا نفسی در پیمان سراپ
کار امر و زت بفر دهر چست	تا از آنی تو مبیند از آن بدست
ز آنکه مندر داکار فر دهر ضرور	دارد آن بر قسم دان تا فخر ضرور
ای سکنه در از خود بپس گو	که شمشیر ناچار با شخصی بگو
کوت زو پیش خلق آفتابی اینا	آن سخن را سپرد در ساز و این

پیش کار بر اکن میبشورت	چون کنی مسک با فل صرف
مشورت هرگز مغرمانان	که کنی اندر عمل کن غبر ان
آپشمانی از آن ناید بسیار	سکندر و بروش حکمت در کار
قول غش از آن مکن باور کران	فستنا خیزد که ناید در بیان
تا توانی دور کن اور از حسود	که بود از سپردن ان لات و داد
با حکیمان صحبت را ده تبار	تا شوی اندر دو عالم بر پیکار
حرف ایشانرا غنیت و آن کران	بسر نایابی تو در هر دو جهان
هر که را بر داشت کردی در بیان	زود معنه و لش مغرمانا گمان
که کنی معنه دل زودش بر بار	استقامت در مزاجت و در آزار
ای سکنه دل پرین نیاسیند	که بود اندر عمارتش گزند
تا از آنی پس کن در این سپر	که کنی معیت نصران سپر
نفس سرکش را غنائش کیر سخت	تا که کردی در دو عالم بکجخت
صین غیظ و خشم فغانی مسد	تا نشیند تذبذب آنکه به
حکم کن اما بقانونی که حق	اسد فرموده در اول تابش
هر بنایی که حسد کرده بیا	کن بپا تا دار و دست بر پا جدا
اعتماوی در کلام دشمنان	منیت چون هرگز متواضعان
با کج هرگز مکن کاری کران	نی را ده حسنه پیشانی از آن

ای پکنه ربا رعیت استخوان	باش آسمون باشد در جهان
از رعیت پادشاهان زمان	کنج پاره کرده و گرد پنهان
گر کنی اورا احسان و مینوا	می توان زان کنج اورا ایستجا
سازیش آید و زان کنج کمال	و احسن این بر جمع مردمان
که گفت کرد و خسته بیه تمام	از رعیت می توان دارن قوام
ای پکنه رجا رعیت باشد	که کند مفت ز مال دیگران
هست به خواه آنکه مال دیگران	بدهد بر تو که گوی شادان
سبب اموال ترا بر این دین	بدهد تا که در اندر خشنود کان
انچه بر نفق پسند آمد جهان	در پسند آورد بحق دیگران
نیکی می کن بر جمع نیکیان	تا که نیکیان شد آشنه در جهان
باید آن بد کن و اندر همه زبان	که ندی بر کرد و دان به سر زبان
در کن از خود به کبر و غرور	صاحب آن هست چون یک حقور
ای سکنه رعیت بر جمع مال	ببین پسند آمل آن باشد مال
بر که اورا پادشاهی پسند	دل و دولت هم قرضش نیند
با کجای کنج بایت پادشاه	تا که کرد کار و دبارت جلد رهاست
هر که از فتنه مان حق پسند	سر بر چپ کن حد و ایم ازو
باطن از بدخواهی خلق خند	پاک دارد پاک شود در و سپاس

ای پکنه در دنیا پس بر ملا	جستجو از کار عالم نما
کن جنبه گیری از احوالاتشان	که نیاید این عمل از دکران
چونکه غفلت در زنی اندر این عمل	بر رعیت کار تو باید چشمل
ای سکنه پادشاه طغیان	هست قول مصطفی باشد گواه
از خدا چون رحمت و نعمت بدم	بیرسد در هر زمان مالا کلام
بر جمع نبکان از یکدیگر	ز آنکه اندر شان آتش میزد
پادشاه هم شود حق را جان	می بساید ظاهر آرد در جهان
تا که طغیان لغتش ثابت شود	نام نیکیش بسازد تا ابد
رفتارش نسبت به دشمن پاکدود	انجمن باشد که بر او ایم تو
که بجای لذت پاسبان	در حلاوت خواهی اندر زندگی
بر کلام تنصح صبر کن	تا نوشی جسام فیض من لدن
ای سکنه ناصح تو کنست	که بدت حرفی که خور را بهر دست
یک نفسش بهر تو باشد هزار	آذانی دست از دی و انداز
عهد و پیمان پند بند ی با کن	سمی کن تا نشکمی پیمان آن
و عهد بر هر کس که بدی کن وفا	که بود این از صفات اولیا
همین فسرده کند آرد او لب	که شود شخص از ادب مجرب
ای سکنه حرمت پیران نگاه	دار تا بر عترت بنفزا بد آنکه

هسین مکر با مردم نادان سخن	که پریشان سازد در این سخن
ای سکنه را اعتماد اندر کن	ببین کن بی آرمایش در جهان
ای سکنه رخصت خرابیت آن	که ترا خواهد نه و از بهر خود
ای سکنه رخصت خرابیت آن	نرسد نادر سپند و انان در
ز آنکه در عالم جان حجت و نس	عسیر از و خالی شود از سبک
عسیر دلا به ترا دخی تو ای	کن ولی با حالت خوف در جا
از ضعف و ناتوان غافل باش	تا که گردد نام نیکوی تو فاش
بش زیشان متصل جواب حال	تا که با بی فضا از دوا بحال
زین صفت جلب قدسند کمال	میناشی تو الی آخر زمان
بر حکیمان زمان کن احترام	بعد از آن تعظیم بگویم تمام
عالمان و عارفان را همچنان	کن تو اصنع کان یابید در بیان
آساوت یابی اندر ایشان	مجلس و جای از انبیا و زین
کردی اندر اینجهان و اینجهان	واری از منت و دن همتان
احترام از هرگز و خسته به فنا	که شود و زان بهیت کما قفا
بی ادب را در حضور خود نخواه	که شود و ز شوکت کبر تابه
ای سکنه که کجای ای کل سپر	از تو باشد از خلافت کن کرب
خالقت از خود کن و خود را از	تا که کردی در دو عالم کما عجب

مردمی این گفته را قتی بیان	کرده کان ناید ز کشت و کیران
چون از دوشی بهر جز از دوش	چون از دوشی بهر جز از دوش
ای سکنه عقل را کن بهیمن	تا که کردی کسره اندر دوسرا
دین را بر دولت کن بسیار	پاسبان دین خود شو بعد از آن
تا پاید استقامت کار همت	در سلامت افق اندر هر جهات
که اعاش جزای از رب حیل	کن اعاش بر گرفتار و لیل
بچاکس را کینه اش بر دل گیر	که شود فاسد از آن مانی نصیر
ای سکنه همچنانکه عالمان	یا حکیمان علم شد میراث آن
همچنین میراث سائن حیل	حیت بگو باشد و ذکر حیل
از غنای صلح این تن قوام	کرد این واضح بود بر غافل عام
به دل هم نزع و کیر نعت	زان سخاوت کان بخت
در غنای تعمیل کرد و در بن	شد و فاسد شد اندر محن
همچنین که قوت بخت را ز دل	باز کسیری در عمل کرد و پیل
ای سکنه گفته حق با حق ریت	قل حیوانات مودی مطلقیت
و خاشاک را از انجان لازم	تا نشسته ش حلقه شود
ای سکنه چون طیبان	غافل از بهار نیاید شدن
که شود و غافل بر نفسش برود	ز آنکه او در قید او باشد بهر

محمب این خطه که پادشاه	در رعیت غفلت آرد او تبار
کرد و آن پستی که از مردم بتر	می شود در اینچنان پر خطه
ای پکنه را پوشه همچو شبان	دفع کرکان و دگر در زندگان
کرت ز دگر سفد اش بلف	اندک اندک می شود کل بر طرف
ظلم ظالم از رعیت دفع کن	همین مدد از دست قانون کن
ای پکنه آتش را جانی نه	شعله اش قافق را آتش زند
ظلم ظالم که شود عدوی نه	صد چو آن آتش از دگر دود پند
از درت مظلوم را هرگز نمان	کر برانی سوسی حق کرد در دمان
در عتاب حق در آئی بعد از آن	اینچنان که کس نیاید تاب آن
ای سکنه را آنچه حق کشته کن	در جهان اول دل ازاری کن
که بود دل مسندل خاص	غیر حق کس نی که انجانی برد
گر گشته آبی جانیرا حراب	چنانچه ادالی بوم احساب
بر طمع کاران عیان دولت	داده کاذا از داند دولت
اینچه بگوید میفرما اعتقاد	که بود در هر کلاش صد فساد
بر عسدر سلطنت عزة مشو	ان رهبری که حق نواذ راه رد
در همه صورت توکل چندان	کن بجه از مبحث چون چندان
ای پکنه ریج دشمنی ضعیف	شمار باشد بسی زار و نحیف


نه مجم

نه مجم این مثل درین زمان	بجنب پاریس و پروس آوان
ایچنان مکت را احترام	کن بان حد کار زویش با تمام
اینچه شایسته است آید در عمل	تا کند ایست در هر سمل
نامش ازنا تعطیلم زیاد	ذکر منم با با کمال اخت و
تا که ایشان هم چو نام تو بر نه	احترامی بهران نامت نشنه
بارعیت خاصه تجار ملوک	بر طسیرق رفی و اشفاق و ملوک
دار و بر حسن رعایتان کار	تاشد و آباد مکت تا هزار
ای سکنه حکم را با یک دلیل	باین مکن جاری چه کل و چیل
در دلائل هم قارض چون پیر	کشت جاری حکم را بقوی کشید
کشت حد هر که مکن با دوستان	تا که شمر سده کردی پیشان
باین مجوز سو کند به هیچ کار	که حوزی پاداش از ایاپس داد
ای پکنه هر چه فوت از دستشود	اندر آن منفا آشف تا باد
اهل مکت را بجهت سیل علوم	امروند ما که از رسم و رسوم
که بود مشرط شریعت جبر	حسبکی کردند از هر حسیه و مشر
هر که اندر علم فانی کشته است	ظلم و نشری اندران نوشت است
کن محبت با غایت بی خاص	تا که او از حلق باید بخت خاص
روش مکت ازین کرد و زیاد	بکند ز دایمشان با عدل داد

پادشاهی که در یونان رسین
 تربت کردن پیشی کران
 عالم علم ریاضی یا نجوم
 بوده اند این رسم در نظر انان
 ای سکنه عدل زاده صفت
 از عدالت بیست معنیان
 از عدالت میشود اولک بره
 بنی تامل چندی از دست کسی
 مستقل بر معتمد کن اعتماد
 مستدر جان و حفظ جانت را
 تا توانی غفلت اندر حفظ جان
 قصه سلطان حسین هرگز ز یاد
 دارد اندر دهره اشیا و جانا
 از سخت چندی که داد و اخیال
 ان صف را چونکه من دیدم دران
 کاین باید برودش از سمیات
 در نه ممکن نیست در نوع سب

حکم کردم که یک شخص در
 کردم و فارغ شوم از خیال
 امر کردم که شخصی بیوان
 چونکه نزدیکی من و ان دو الکرا
 ای سکنه این بچکان است
 هر که از من باز نماند پناه
 آنکه از قصه کرد و عذر خوا
 از نزول حادثات روزگار
 تا شود بر دو سلاست نارما
 صبر تخت و برش شیرین بود
 مولوی در صبر فردی گفته است
 صبر چون آل صبر اطاعت است
 اندر آفاق ای سکنه کن غلظه
 غیر که دار کنو چندی و کر
 ای سکنه ز پادشاهان جهان
 سلطنت را هر یکی طسری و
 هر که این شیوه خوش داشتند

جمع آید تا که زین سه جنبه
 عاقبت جرم ازین کاپیتال
 جمع کرد و با وی اما در زمان
 سپاهش گذشت رفت اندر
 در فراستان نباشد اشتباه
 آورد بر تو مکن اورا استباه
 عذر او پسند بر کن عفو انگاه
 مضطرب هرگز نباش و صبر
 عاقبت محمود کرد و دگر
 که بخش خرد و شیرین بود
 در معنی را چه نیکو گفته است
 بست با هر خوب یک لای
 که بود آفاق آفاق در کنه
 منت پانیده بعبرت در کنه
 گامه زده و رفته در دار جان
 کرده اندر دهره با صد کرد و
 نام نیکی در جهان گفته باشند

<p>در بیان خلق ذکر حیرستان نام نیک از خواجی احمد نیرعلی را در داند طبعی پاکان ای سکنه ز بهر از نام کون</p>	<p>غلتش که است تا آخر زمان خوی ایشان با کسیر و گسل ناگزودی عاقبت از ناگهان نیت در عالم بود از ناخوب</p>
<p>تا از آن محسوس کرد عاقبت یا بی اندر حسد و دعالی عاقبت</p>	
<p>خستم کن پروین تو این شیرین مقال</p>	<p>تا نیت پیوسته اندر رسال</p>
<p>مطلبت را مبین به ده اعداد طول تا که مضبوطی نگوید بواسطه</p>	
<p>سپه</p> 	

<p>قصیده در مصیبت از سپهر بنگون جبر و ظلم عجا رشت مار بر از خون زخوالا لا اله الا الله حق ارفع الله مهر عالم سه کون که در اندر مبدون در شاخ گل افغان کتان برستان آل طه را چنان که در خرن در دمان مصطفی را بخانی در شا سراحد را بنجر زهر الباقی کشته حضرت عباس را ازین در در در مصطفی که از آن سر بر پیشین آخر این شهرم را این هم کور کشتا بعد از آن که بر تو سر بر پیشین خفت ترا از آن خلق که از این عالم بر آنکس حجت خبر اند عالم عیاقم</p>	<p>حضرت علی علیه السلام که را از در سر ما اولاد و آل بر که از سر در کین بت نام محراب که نیم عطر افشان حشره شکست چرخ کون که در زمرک مغفرت کفایت در عرا حشره دین انش مالک در غایت لای بر از در خردی اینجا که غبار شرف کشف کرد در در اینجا قب عالم نمود و نام محشر کباب بعد از آنکه سر که رطله عیاقم نارین حشره مغفرت و ز زار زار را سر بر زار که در حشره عیاقم که در دانه حشره رقت عالم مضطرب سیکون رخ رنجبه که تو از سر حشره ده تو برین رشتا که تو از سر حشره تا بر سر حشره رشتا که تو از سر حشره را از در سر که در حشره رشتا که تو از سر حشره</p>
--	---

قصیده در مدح مظفر التکلی

ایا میر و نمان ای الی احمد
 ایکہ سنی غنی کل حکمت
 ایکہ از عکس جمالت عالمی را پر زار
 سرش و خوش گری دل و قلم از عکس تو
 بعد از آن آینه موجودی که اندر
 مدد را روشن نموده از تحت رحمت
 کل موجودات را در امر هدایت تمام
 سرودت حق را بنیشت که تمام
 این احکامی که از آن لوح صادر
 میگردد از لوح اکبرت جوئی می
 من کجا این قابلیت دارم ای شاه بین
 شکر این لطف عظیم را بنده این
 غیر از آنکه بخیر
 عذرش از آنکه

و يظهر الغراب على ابن اسحاق عليه السلام

وی چنانچه نام حق و حق تعالی
ایک ملکیت در عالم خدایت
کرده حق ای سید و سرور کل ادبیا
کرده ظاهر حق خالی از صفت
که در وجود او زده لطف انچه آید و غلا
ش به از موی شکست الی در درخت
و او از در زاری استوار لافتی
بعد از آن بسیر و برضوی صبر و
بشد از فراموش حکم تو ای سبیل لغا
ز که رای چوین نه تا که در در
که کنی در دم و او حاتم سازنی
او در پودین سما ای شیخ جو در سما
ارو در خات خات
بیدر در دوش کن و

الفصل الثاني

اسلام ای در کتب دار السلام
السلام ای هر بنای حق دادگر
السلام ای الی امر خدا ای لم نزل
السلام ای وجه باقی خداوند
السلام ای قوت بگذشته اشعش
السلام ای سید سرور بخت عین
السلام ای ساکن دین دار السلام
پنج حقی ریزد و امر تاجهم البیان
در ولایت دالی امر خدای ازارزل
ز آنکه بر این منصب عالی شایسته
غیر نیست مآلی قائم که ختم اولیا
ما و حق پرورین نبایش بود احقر
حق در خدمت عرش دین مآ
بعده زان چرخ عرش
فیش منت کنی

در معانی

اسلام ای که هستی همچو خالق نباش
 اسلام ای که وصف شان ترش باشد
 اسلام ای که هستی چون بنی انگار
 اسلام ای از جمالت کرده حق ظاهر
 اسلام ای که چون خالق تو صاحب حال
 اسلام ای منبع علم خدا ای لایزال
 اسلام ای فیت باقر حق در صا
 بر خلاق اینجا که نیست از بهر تن
 تا به این باشد از قول شی خوش
 ای قیام نرمان ای مکن نباش
 همچو کس امت قدرت تا نماید
 که شفایش می دهی و خوانی نجات
 با مره جبار و کشیده صحرایت ما و رسا
 از نقد ریخ کرده دهم
 در آستان سزا

صفت و صفت
علی بن ابی طالب

صفت و صفت
علیه السلام

چو شد از میان بارگاه جمال
پایه او ان او گشته از عرشین
ارفع گشتش از کعبه کردون
شده از هفتش که آوردم اندر بیان
که در درج القدس آن سجده پیش
دزد از قدرش را آید تا به
عوض صحن سیرش ساحت خلد برین
خوشگوار القدر بر کوثر نماید هفت
ناله اس در زردست اندک سخن بارید
آفتاب بکوی دل که گشته بر شهر لعل
و هفت است این که عالم را نماید حجت
که در زنی شده از اوزار و اتم تر
که در ظاهر کرده پنهان گشتن در بیان
کنجی که در هفتش ظاهر شود آنگاه کن

که در زرد کردید ظاهر نور پاک بجلال
نایه آن از خمیر و هنر و دست زلال
هست با لایق قدری کان نامد در خیال
پست که در دوزخ اوقا نقد که در خیال
صد هزاران دهر چندی از آن پان
ز آنکه ممکن آید در دو عالم جمال
سلسلی اندر و حاربت از جمال
ز آنکه خوراک کرده از فانی صافی لایق
نقد داده از آواز و هفتش بامیال
طوس نقد برین که در آنجلی جمال
از دزل که هفتش آید برین جمال
گشته ساطع تا کند ظاهر جمال لایق
کلیک بطن بود و ظاهر هفتش از جمال
رشد و برده و بارگاه لایق آن

بعد از آن

بعد از آن آفاق را ست
ای هفتش و دگر هفتی ای هفتش

کان بر صفت اندر نماید
ای هفتش و دگر هفتی ای هفتش

ساکنان عرش اعلی در زردست در
عطراف آن حور باین هر هفتش تمام
خودمان در کعبه کلک چهل خوم
تخریرین باشد از حیات در این
آینه دارد که خدائی ماه نو در حد
بعد از آن بچند اندر هفتش هفتش
چش طیر از دهر دم التجار هفتش
میستم که ز حیوان
ز آنکه سی سال است

مستکف کردید و هر حاجت که جمال
عاشق است چو کز نیای عقل و دل
پاسبان در کعبه خوش نظر و کمال
مستکف از آرای نیست که جمال
تا بوسد آست فایز آید از جمال
باشد اندر چهل آن طایر و کن جمال
حاجت ایشان و اسازید بر و جمال
ای دلی گشت
مداحم به غیر و جمال

صفت و صفت

صفت و صفت

ای ذات خدای هفتش و دگر
سکری و دگرین تو مسکرة خداوند
مجنون سرگرمی و لیلی ای هفتش

دی صد گشت ز لفظ تو جوید
زان رو که از آن تو خدا کرده ای
چون دید چنان روان طره سیلا

در صورت اگر آمد و چون نماند
 هر خط بطریقی محک شده تا آنکه
 که بی چو رسن زبان کردید کونیا
 که سر به بنا کشت نهادت چنان
 ای آنکه ز لطف بجا حضرت موسی
 در طور تو خواندنی تو را دشوار است
 فایده ز تو بشنید و بدو که در حلق
 که سبب خود علت بطل کردی
 عالم معلومات طلب از آن است
 یکدم بدو از پس این رده که عالم
 که من قدر است شود عالم حقیقت
 از جلوه روی تو جهان ختم و ختم
 هر غیب برت ظاهر چو پیران
 پر دی جنبات
 دارد با بیات

در حسی از خفته و صد خصیصه
 افش بناید جهان ستر سحر
 که ساخته در خند برین سخن و ثواب
 که ز سر رخا گویند و تنقه چو
 هر شام سحر داشت بر زنی دلس
 از جانب داد ارجان فانی بکجا
 غلبه که در غیر شما داشت تو آ
 ظاهر نمودی ز کرامت دید و رضا
 که طبع نیست ز ازل که در ستر
 روشن شود از تو ان طلعت زیا
 کجاش شود از رحمت حضرت زار
 لرزنده عهد و از غنیت در صفی
 جزوات خداوند تبارک تعالی
 طلبه حجت و حجت
 برسان ایش و لا

آگاه از غم محبت آن کفراری
 غم از یاد در وصف و شفا داری
 که چنین بر من دست بخار
 ده چو خوش کف بی شاعر گریز
 خوشی که که کند رستاری دل
 دای از آن دم که جانش کند حلا
 که نقاب از رخ کوشش کی بر کند
 انقدر صفت و ثوابت بیم بدام
 عمر پرین فراق
 دارد امید که بیند
 ای دل احمد
 بنما رخ که شوم

دای دای از حق بمارد پستی
 از زمانه که مضم در پی سخاری دل
 دای بر حال برین زاری
 شرح حال بزبان کلام از زاری دل
 آخر عمر من اول بیماری دل
 به برد آید و تو از این سبب دل
 دل نماند بکسی تا که کند یاری دل
 که نباشد اگر هم سکر هوا داری
 رخ دلبر بکشت
 بسکباری دل
 حق حقیقت تمام بخدا
 فرغ از این زاری دل

رجا

دارم کله یزید خندان
درد کسرم جمله تباراج برت

با کمره ترا کشت نه خندان
ان در کمره چه بود و نه ان

بکانه در دودمان باد صق
بعد انکشت نهادت را بر روی
رباعی را بخواند بعد در حمام
آب غسل باید بکشد

چهارده صلوات میفرستد
دندان که از دهه سه دفعه این
رقه غسل او پس قرآن بجا آورد
داخل شود

و ۱۴۴

مرتب حضرت علی که بر صواب است

بسیار خشک است از شطافان
نوجوان که برین
در باره کنی از هر که حالت نکود
نوجوان که برین

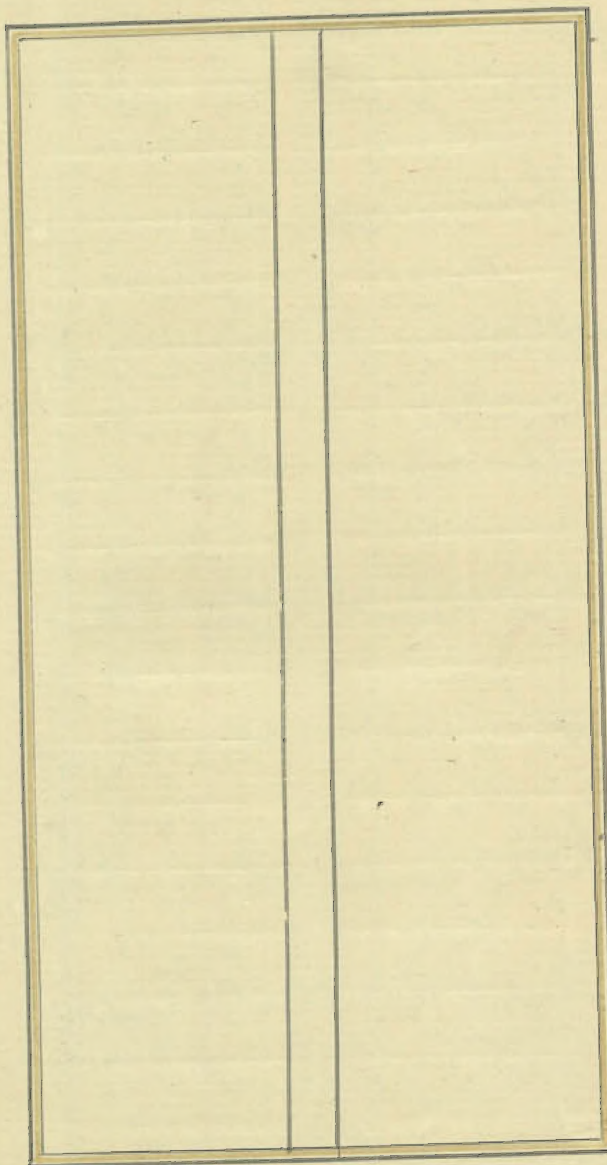
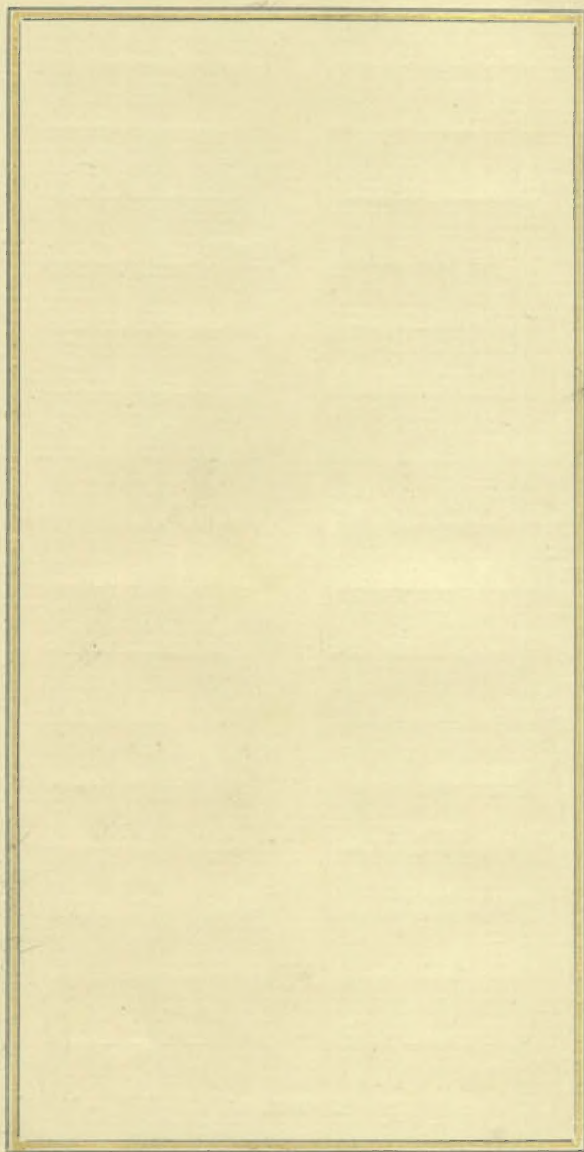
سیلان کن ای چشمه چشم تر من
نوجوان که برین
ز آنکه از جوده حق کشتی معین دایر من
نوجوان که برین

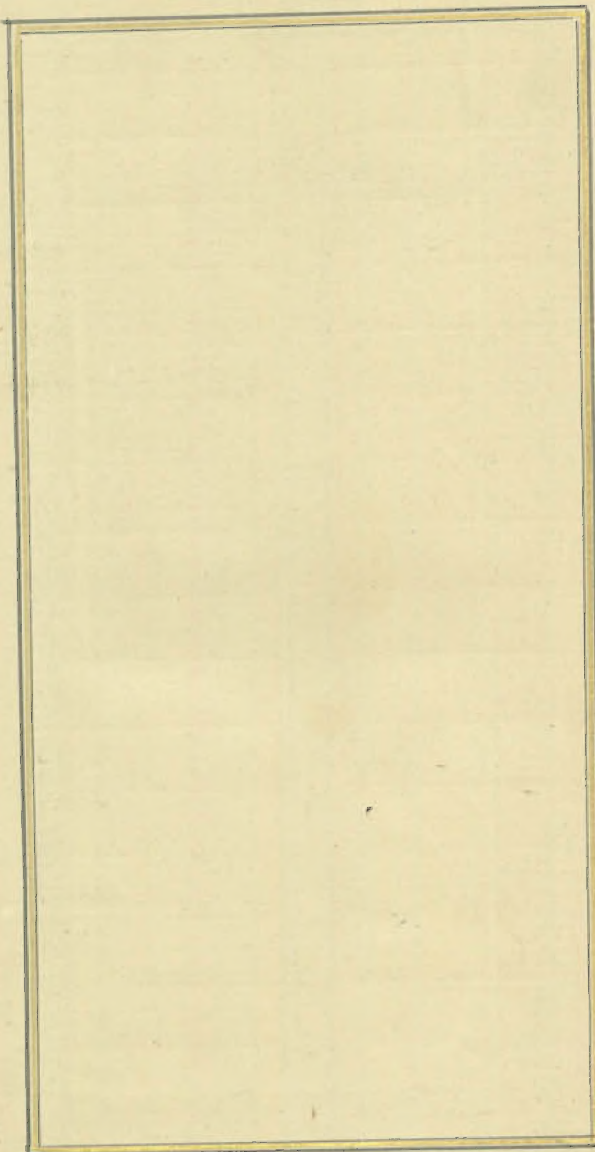
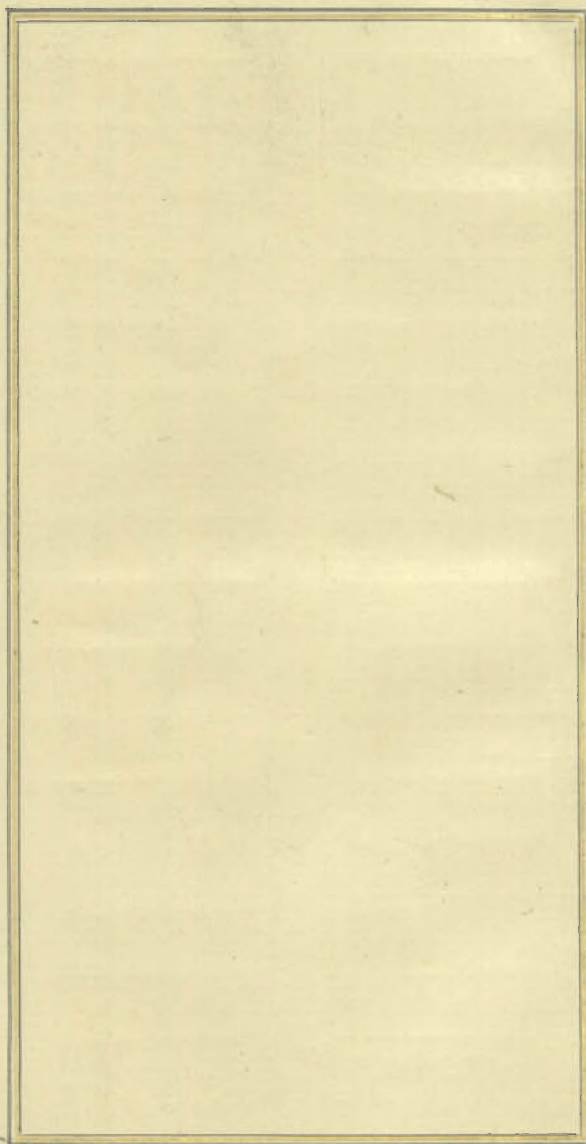


بار دیگر چو خرامی نویسد ان زوفا
نوجوان که برین
تا یوم کل رخسارست و بوسم دوت
نوجوان که برین
پیش شیرین سخت جگر شیرین سخن
نوجوان که برین
کاش اندم که مشهور زلال که قبول
نوجوان که برین
بابت آن خط که از لطف ادا جان
نوجوان که برین
جان پر درین تن نه شاد است
نوجوان که برین
بجاست قسم و روح رسول نقین
نوجوان که برین
مطلع نوبت ماحبت را نب
نوجوان که برین
و یا عذر زیاده
نکند نوبه کوی به نوبه سخن من
نوجوان که برین

ای علی ای خرامانه دمی در برین
نوجوان که برین
جان نو کیر داران شهیدت بکرم
نوجوان که برین
اگر نه ای شهید شیرین سخن
نوجوان که برین
سوی در هکایت هر سیه خرمین
نوجوان که برین
کشت ای فقه از سر من
نوجوان که برین
برش آمده ده اذن برون همین
نوجوان که برین
در جوارت پریشان جان
نوجوان که برین
در دود جهان خرم و شاد استم از اظاف
نوجوان که برین
ز آن که از جوده حق کشتی معین دایر من
نوجوان که برین

دردن





א. רוס. ח. ח.

三

